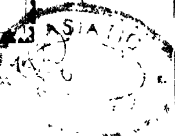
P.-145







الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام * وألهم المخصوصين من عباده دقائق حقائق الاحكام * وانبأهم بأسرار الاوامر والنواهي وسرائر شعائر الاسلام * والصلوة والسلام على قبلة اعيان الوجود * وكعبة اركان الجود * مدينة علم الاسرار * ميقات حرم الافتخار * رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والديار * وشرفت طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار * وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار *

اما بعد فهذه رسالة عجالة * منقذة من شبهات الجهالة و الضلالة * في بيان حكم احكام الحج و نكاته * و اتيان بعض الحج و بيناته * سميتها بغاية الشعور * بحج الحج المبرور * و رتبتها على تسعة ابواب * مستمسكا بفضل الله الملك الوهاب * و الله ولي التوفيق * و بيده ازمة التحقيق * ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الافخر * و الهمام الاشهر * ذي الخصائل الرضيه * و الشمائل المرضيه * اكليل هامة المعالي * جامع المفاخر و المعالي * عمدة الاماجد و الانجاب * خلاصة الاواخر و الاطياب * صاحب العلوم و اربابها * معز الفضائل و اصحابها * زكي الذات * ملكي الصفات * معدن الكمالات * مهبط الجلالات * اعز الحسب * اغر النسب * اوفر العلم * اوقر الحلم * اصلح الخلق * اعذب الخلق * ادر الندي * اغض المتقين * يمينه مسعر معن بالجود * و جبينه مفسر معنى سيما هم في وجوههم من اثر السجود * راحته لراحة كل بال * وكفه لكف كل وبال * شمس فضل لا يعتريها الافول * و بدر تم ليس الانمحاق اليه وصول * الغائص في بحار العلوم كلها * و السابح في لجج الكمالات جلها * علت مدارجه العظيمة على هام الثريا * وسمت اخلاقه الكريمة بالخواص المنيفة العاطرة الريا * ازرى بنشر خلقه الازهار *

و فاق بعرف سجيته المسک و العرار * قط... و المفاخر * مدار فلک العز و المآثر * الكريم ابن الكريم * الجهبذ الفخيم * حائز انواع السعادة و السيادة * مولانا السلطان رحيم الدين شاهزاده * لازال بابه العالی مستلما لاولي الالباب * و جنابه المتعالي قبلة للرجال و الركاب * و السرح و جوده الشريف بالخير قرينا * و للدين معينا * يرحم الله عبدا قال آمينا * اللهم اجعل هذه الاوراق * مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذكر من اتحفتها هدية * الی ندوته الندية * وانک عفو كريم * ملک بر روئف رحيم *

الباب الاول

دانستنی ست که مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضها در نسک حج دارند و اعمال و افعال مختلفه اش را بمزعومات بيجا و مظنونات ناروا بر محمل سوء فرود آرند و گویند که متبعان طريقة اسلاميه که مدعي كمال عقل و توحيد بوده جمله دينيات خود را از شوائب اشراك و معائب مخالفت عقل وادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سراسر خلاف دعاوي و اقوال ایشان ... و هرگز مبرا از شوائب معائب ...

نمی آید غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک
حج را که رکنی ست از ارکان اربعهٔ اسلامیه بعنوانی بیان
سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب ان
مموهات ناتمام غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی فکرت
را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند ادل
دلایلی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی
و برای رفع غشاوه شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
بسند و وافی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو سه
حرف تمامست که چون اصل مسئله حج جزئی ست از
اجزای قران اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت
و استحسان قرانست ادله و براهین اثبات حقیت و
استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت
حقیت و استحسان قران مجید بیرونست از احصای تحریر
و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله
انست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله
تعالی [قل لو اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتو بمثل
هذا القران لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا] و
این معجزهٔ قران شریف انچنان ظاهر و باهرست که غائله
شک و شائبه شبه را بدان راهی نیست بدانش انکه از
عهد نزول قران تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران

قران پر رد و ابطال ان نکردند و کدام مرتبه
که اندرین فکر و تدبیر از مکمن قوه بفعل نه آوردند تا انکه
درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شده و
هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفک
دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که منکران
بهیچ وجهی دست از معارضه قران نداشته اند و در رد و ابطالش
دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگزاشته فروماندن سائر
منکران از اتیان مثل قران دلالت صریح دارد برانکه آوردن
مثل قران هرگز مقدور بشرو کار عقل و نظر نیست و الا
ممکن نبود که از هزاران فصحای بلند نام و بلغاي ملک
الکلام و مصاقع و ادبای یگانه و عرب عربای متفرد زمانه
که قرنا بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت
و زباندانی و جادو بیانی ها شهرهٔ افاق گشته اند عرقرانی
و قطره فشانی یک تن هم اندرین کار کارگر نه افتادی و
عقده این مدعاي ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی
ازین جمع کثیر و جم غفیر نکشادي علاوه برین از جمله
منکران قران مدعیان کمال فن ادب و متوغلان تصنیف
قصائد و خطب زیاده تر مولع این کار بوده اند و بیش از
همه داغهاي سودایش بدل حسرت منزل خود جمع نموده
اند چنانچه شاهدست بران بسیاري از دواعی لازمه

بغیریه ایشان و دواعی مذکوره این ست - اول امتحان صدق و کذب دعواي مخالفان و تحقیق حقیقت ان - دوم تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجهول مجبول افتاده ست و هم تکذیب اهل خلاف و تقهیر ارباب انحراف از مقتضیات فطریه اوست - سیوم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس ست - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص درحالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدي نیز از طرف ایشان بگوش درآید بلکه بار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قران صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه بذل نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و متحتم شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت انها از خود و از ایشان - نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تحصیل غایت شهرت و ناموري در خلق - یازدهم دل سائر مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن - دوازدهم باز داشتن خل
بزعم منکران محض غوایت و سراسر خلاف هدایت ست -
سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه رهانیدن
جمله قوم خود از وبال و نکال بر چه ظاهر ست که اینهمه
جنگ و کارزار ها که از رهگذر رد و انکار قران بظهور آمده و
موجب وقوع قتل واسر و نهب و دیگر انواع اهانت و عاهات
و فتن و فسادات شده بیک اوردن مثل سورهٔ یاحدیثی
ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن میتوانست زیراکه
بمقتضای غرای [و ان کنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا
فاتو بسورة من مثله] و بفحوای صدق انتمای [فليأتوا
بحديث مثله] تکذیب قران و ابطال جمله دعاوي انرا
معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد
الشقین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون
بحکم اینهمه دواعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادنی
تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار
مخالف عقل و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج
کمالات فن سخن را از عروج بذروهٔ علیای درک این مدعا
همانا که ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرانی علتی
دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیزعلم
جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن

کلام و دونان انداختن دلیل قاطع ست برانکه آوردن مثل اقصر سورهٔ یا کمتر حدیثی از قران مشکل ترست بر منکران از تلقي اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب اهل و عیال و دیگر انواع و بال و نکال و باید دانست که اینقسم معجزات قران باعتبار کمال فصاحت و بلاغت ان بنابر انچه قاضی عیاض علیه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد ست چه تمام قران هفت هزار و هفت صد مثل ست هر سورهٔ کوثر را که اقصر سور ست و آوردن مثل هر مثلي ازان خارج است از حیز امکان پس مخالفان قران که از یکهزار و دویست و نود و پنجسال کمر معارضه و رد و ابطال بر بسته اند ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکي هم تا این دم آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره باهره در قران شریف جا بجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکري غفلت از اتیان مثل ننماید و از تصدي اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت اینهمه مدعیان فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان در آید و چون اینمعنی را نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قران در طلب مثل چنانکه در عهد انحضرت بود تا امروز نیز همچنان باقي و جاریست

چه جریان و بقای ان بابقای قران بطور استمراریست پس
قران شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم
بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران
هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت
علی صاحبها الصلواة والسلام بهر وقتی قران خوانند بتلاوت
آیات طلب مثل هردم مدعی اعجاز قران و طالب مثل
ان از منکران هستند هریکی از ایشان بطور ورد تذکر و
تذکیر این معجزهٔ قاهره می نماید هریکی شدت طلب
و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر
می افزاید و منکران دم از جواب فروبسته انچنان بکنج سکوت
و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع
بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن
منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو
گوئي تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و
خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل کوش نرسیده
است و هرگز احدی ازیشان آیهٔ [فأتو بسورة] یا [وادعو
شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور
بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت
و صموت منکران در اتیان مثل قران نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اند

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف
گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب
ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن
نپرداختند و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نساختند
اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ قران
مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند یا بمثابه چشم
خفاش است که باآئینه داری پیش مهر درخشان برند
اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد
و ابطال قران مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیهٔ رد و قدح
وگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنهٔ
خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود
الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیهٔ
زبان آوری ها سرمه بگلو کشیده اند و طرفه تر اینکه
بلا وصف ظهور کمال تسهیل و غایت تسهیل از طرف
حضرت رب جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را
بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی
اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب ننموده یعنی
تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و
اتفاق جملهٔ اعوان و انصار داده است تمام منکران درین
امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

ایندم گاهي از ایشان معارضه بالمثل مسموع
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدي از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان
آنرا بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهار میدادند و متداول
میکردند و در معارضه بالمثل هرجا سندش مي آوردند فذلکهٔ
مرام اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار ان ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه
اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انگارند پس اگر کسی از ایشان
بانکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتي
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که
طلب مثل از منکران خلاف داب مناظره است زیراکه
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر جوابش انکه
هرکه منکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس بربن ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست صیانتش
از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب وعدهٔ
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون].

با انکه از معاندان قران هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قران کمال متمنای ایشان بود و نیز با انکه نزول آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان درانوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر ازانکه کمر عناد و فساد چست بر بسته هردم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ و صیانت قران شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغئیر و تحریف اما تغئیر و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزئید و تنقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست وازعدم امکان تغئیر و تحریف با انکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام وحقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روی زمین اگر نگردند متن قران را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدهٔ قران را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و طی سبیل الاجماع و التواتر بپایۀ ثبوت
در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجودهست درین
مدت صدها سال تغئیر یک سرمو دران نه افتاده و هیچگونه
فرقی رو نداده ست * و درینجا شبهات چند وارد میگردد -
اول انکه صیانت از تغئیر و تحریف که از معجزات قران
شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی
نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود
و متداولست که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان
ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ
مترادفه در بعضي جا ها درین کتب بنظر میرسد مثلا
بجای باالله تاالله و بمحل روی عنه حکي عنه و بمقام
خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند برینقدر تفاوت
حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های
قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفاوت با هم
متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند وشئ
واحد دانند و ظاهر همینست که برینقدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی
که مغئی و مزیل اصل مضمون کلام نباشد ما یعبا ء بهنبود -
دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرو

اقلام ناسخین سهو و مندفع نمیشود پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قران شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود ست درین صورت دعوي کمال صیانت قران و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و کلام مینماید ـ سیوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب هاے مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب هاي مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرني خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف و قد کنت اسمع رسول الله صلي الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة ابن ثابت الانصاري [من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه] والحقناها فی المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغئیر و تحریف است این تخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یك آیة دران چنانکه مذکور شد منشاے احتمال ست که شاید چنانکه آن یک آیة وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور نقص یک
آیة رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد * اکنون
جواب این شبهات می باید شنید . اما شبه اول پس جوابش
بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله ورای تفاوت
لایعبأ به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و
زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب
در نفس صیانت ثابت نباشد غلط محض ست زیراکه در
کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که ازحد عد درگذشته
است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف
معانی و زیادت و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچه
شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان
آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا
در شروح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر
و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در
یکي هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه
برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار ست
زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه
و دلائل عقلیه ست و ظاهر است که درعبارات اینقسم مسائل
اغلاط را کمتر راه بود و باد نی تفحص و تامل اندفاع آن
ممکن می باشد و نیز در هرفن صدها کتب مولفه ش

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود ست
ومعین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه وتغایر و
اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهة ظاهر ونیز مطالعان ومشتغلان
کتب متداوله دیگر نسبت بمطالعان ومشتغلان قران زیاده از
صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
بمذهبی از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قران شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه ست و نه کتابی دیگر نظیر
خود دارد معهذا حاوی و مشتمل ست براحکام مختصه
شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده ست یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیدهٔ
ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قران فقط مسلمانانند که نسبت بجمله فرق دیگر خیلی
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر
بیش از بیش موجودست و قران شریف اینقسم اسباب
صیانتی ندارد دریتصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
عدم صیانت زیادة تر از قران صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب تر انست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قران شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب آنچنان مصون و مامون ست که هیچ کتابی در جهان مثل ان بنظر ناظران نگذشته ورای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن از دست تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسائل و احکام ان کتب مردم را معادات نمیباشد تاصرف اوقات بتحریف وتصحیف آن سازند وبتصدیع بی ما حصل پردازند وازینجا ست که هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف وتغئیر و تحریف اهل خلاف نمانده ست پس این حفظ و صیانت از تصحیف وتحریف خاصهٔ قران شریفست و بس آری

اواقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام لیکن توچیزي دیگری

واگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قران منزه از تحریف و اختلال ثابت کرده شوند تاهم عدم تغئیر وتحریف قران از معجزات بینهٔ آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوای حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان خواه مخو

برجادهٔ ابطالش روند و آمادهٔ اخلالش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا باعث قوی بر تغئیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتاده ست و با اینهمه احدیرا مجال ارتکابش دست نداده بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخوا هند بود ازینکه دعوای حفظ و صیانت باخود دارند یا نه و بتقدیر اول صداقت ان دعوي درانها ظاهر شده ست یانه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی انچه صیانت آن مسبوق بدعوی گردیده و دعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر انکه انقسم صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست و بموجب وعدهٔ صادقهٔ اوسبحانه در قران شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمیشود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال واقع نگردد و بالفرض اگر بسهو کتاب تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیرطبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرري بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه جابجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید وقوع اینهمه
اغلاط ان نسخهٔ صحیحه را در ادنی حرف و حرکت هم
غلط نگرداند و اصل آن نسخهٔ صحیحه با وصف مرور
ازمنه و دهور و توالی نقول و انقلابات نا محصور بلاتفاوت
مرمو برصورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
قران شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائرهٔ وهم و
خیالست قران شریف البته بااینهمه بوالعجبی‌ها اتصاف
دارد و طرفه تر آنکه نظم قران مشتمل بر اوزان شعریه هم
نیست و ظاهر ست که دایرهٔ تحریف و تغئیر الفاظ در کلام
غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد معهذا در
عهد ان سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بتصحیح
و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قران را یکبار طبع
می فرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن
نسخهٔ مصححه قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد انحضرت درین
امت امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب کمتر
کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه موانع و
انعدام مواد و اسباب ظهور اینقسم صیانت سخت غریب
و از اعجب اعاجیب و بالبداهه ظاهر ست که این حفظ

و صیانت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب
الارباب ست * واما شبهٔ دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ
غیر مصححهٔ قران نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود
جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت
و تخالف در نسخهٔ اصلیه قران هرگز ثابت نمي تواند شد
و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخهٔ اصلیه
قران آنست که نسخهٔ محققه قران و مصححة الاغلاط ان
که جمله حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند
و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام
و دیگر راتبه خوانان قران از خواص و عوام اهل اسلام و هم
در هزاران مصاحف مصححة الاغلاط و هم در صدها کتب
تفاسیر و قرأت و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرانیه
مثبت و موجود و معلوم و مشهود ست و از شمس نصف
النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست
که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده ست
پس سوای قران شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر
حرف و حرکت ان متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو
ازان رو ننموده باشد * اما شبه سیوم یعنی وقوع تخالف
ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیبِ آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکور ست که چون جبریل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی و اقتضای واقعه و حالی می آورد میگفت که این را در فلان سوره و بعد فلان آیه بنهند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قران بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سور است که واقع شده ست بمناشی صحیحهٔ مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب نفس سور منافی صیانت قران از تغئیر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کردهٔ حضرات جامعان قران بود وقوع تغایر و تخالف درمیان آنها تغائر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قران

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل ان
نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه انکه در اصل نظم
قرانی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال انکه او سبحانه
که وعدهٔ صیانت درایه وانی الهدا[ؐ] انا له لحافظون فرموده
ست معنیش نه انست که ما قران را مرتب و مجموع
در یک جلد فرستادیم ومتکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قران
شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه
شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه
و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا ست که او سبحانه
درین ایه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب
دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت
عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و
مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش
باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود و از دست
مخالفان آنرا ضایع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تزئید و
تنقیص و تبدیل دران نخواهد افتاد پس ایفای این
وعدهٔ صادقه آلهیه بدین وجه پرتو ظهور افگند که اولا صحابهٔ

کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سور را
در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب و
لخاف و رقاع جا بجا سورة سورة را بقید کتابت هم در اوردند
چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
بریں معنی چائیکه بیان فرموده ست جمع کردن قران
را از عسب و لخاف و رقاع وسینه های مردان و نیز حارث
محاسبی رحمة الله علیه در فهم المعانی گفته ست که کتابت
قران مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
ان ولیکن متفرق بوده در رقاع یعنی پاره های پوست یا
کاغذ فامابعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج واشتهار یافتة ازان زمان
تا اینوقت باقیست تفارت سرمو دران حادث نشده و
چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشریست
وقوع تغایر و تخالف درانحاي ان یا ظهور نقص آیتی
دران منافاتي با صیانت اصل قران ندارد چه اصل
قران بجائیکه قبل از ارادهٔ ترتیب محفوظ و مصون بوده
در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
محفوظ و مصون بوده غایة ما في الباب انکه ایة مذکوره

درانوقت از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار رود ان آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارت فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرء بها فالتمستها صریح دلالت دارد برانکه از یاد رفتنش بسبیل ذهول بوده نه بطریق نسیان غرضکه ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قران و بعد اتمام ترتیب هرگاه مابین این نسخهٔ جامعهٔ منقوله و الواح ناطقه منقول عنها که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده امد ان نقص از نفس ترتیب ایشان هم مندفع شد و دگر درین نسخهٔ مرتبه که بدر آسا تدریجا بمراتب استکمال خود رسیده ست نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج ایه مذکوره رو داده بقصور قوت بشریه حضرات جامعان قران بود نه بنقصان اصل قران و وقوع این تهاون و تاخیر و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قران بمثابه بود که دروقت نقل و کتابت صفحه یاسطری از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن صفحه یاسطر باقیمانده را از پس بنویسد و بتکمیل

نسخهٔ منقوله پردازد ونقصانش را دفع سازد لهذا دریتقدر
تاخیرو تقصیر که فعل بشریرا ازان گزیر نباشد متوجه
شدن نقض نقص بنسخهٔ منقول هرگز معقول و بنوعي
سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را بموجب وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و
وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات
اصحاب الو الباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببی
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت وجمع آوری جمله
سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابهٔ کرام ریخت بلکه
اگر بنظر غور و تامل نگریسته شود قران شریف تا این
زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده ست
و مقر اصلیش درین جهان همین الواح صدور مومنان
است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قران وعالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیده ند و
وسایل ومعدات سلسلهٔ حفظ و نقل قران و بقا و اجراي
ان بسبیل توالی وتواتر واقع شدند و انچه مابین الدفتین
مرقوم و مسطور است نیز براي اعانت قران محفوظ في
الصدورست تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت حادث میگردد از صفحهٔ خاطر زدوده باشند و

نیز قران مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع تمام هست پس قران منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور وهم بسبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبهٔ نامحصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده ست نقصان یك حرفي یا حرکتی درهیچ زماني قبول نکرده و اگر امکان و قوع زیادت و نقصان در قران بودي احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود زیراکه عرصهٔ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع وترتیب اقل قلیل ست معهذا زور و ترقی اسلام بعهد برکات مهد صحابهٔ کرام بحدی رسیده بود که درحرمین شریفین نامي از مشرکین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند ودرین کار هر دم بجان کوشش مي نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصهٔ اقل قلیل لاسیما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه مواد و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنه دیگر یعنی بعد جمع وترتیب قران و انقراض زمان صحابه که مبتدعان و اهل هوا واصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند وبمقابله هاي صعب که درعهد صحابهٔ کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دوردست واقع گردیده تعداد معاندان این دین متین از یك بیك

هزار رشیده و همت و مصر وفیئی که صحابهٔ کرام را
رضي الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلاي کلمة الحق
بود بعد ایشان عشر عشیران در دیگران نماند علاوه برین
نسخه هاي قران شریف در دیگر بلاد و امصار و اطراف
و اقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عناد و انکار
بود رواج و اشتهار و انقسام و انتشار یافت و ظاهرست که
دران بلاد منکران را بسبب کثرت و جمعیت حیل و
تدابیر تحریف و تغئیر بس یسیر و غیر وقت پذیر بوده
پس باوصف هجوم اینجمله اسباب برهمی وخرابی درینقدر
زماني کثیر بلکه اکثر که یکهزار و دویست وهشتاد و دو سال
از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
منقضی شده ست نقصان ادنی حرف وحرکت نیز در قران
نه افتاد اگر نسخهٔ امام یادگر نسخ انعهد و قرب انعهد فرخ
فرجام را با نسخ اینوقت تطبیق دهند یا جمله مصاحف
موجوده را بر اصل نسخهٔ قران که بموجب روایات متواترهٔ
صحیحه مثبت گردیده ست عرضه نمایند تفاوت ادنی
حرف وحرکت هم نتوانند یافت پس اکمل وجوه صیانت
قران که اهل اسلام بان نازند وبطریق افتخار مذکور سازند
صیانت دروقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض
عهد صحابهٔ کرام و تا بعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام

زیرا که در بدء عهد اسلام دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کشته باشند و اضاعت
و تخریبش بادنی سببی ممکن باشد فاما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء برآورد و بمقتضای کزرع اخرج شطاه
فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع * رفته رفته
سربلندی و تنومندی ها یافت صیانت و خدمت آن
درخت تفاوت نسبت بصیانت دانه وحراست اول زمانه
اسهل و اهون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و
بانقضای موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر بارور هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار ازچار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد هاے تند حوادث از صدها سال بشدت و
طغیانی کمال باوئی برگی هم ازان شجر آسیبی نرسیده
است این صیانت البته مومنان را سرمایهٔ ناز و دلیل
کامل اعجاز است بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعده
صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و
بازمنه و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب صیانت این کلام اعجاز نظامست
و بس پس اصل ایفای وعده صیانت درعهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
بعد جمع و ترتیب قران وانقراض زمان صحابه و تابعین و
تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب همه شبهات
مذکوره اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور
اختلاف قراءات ولغات پس نه قادح صیانت ست زیرا که
صیانت عبارتست ازحفظ غیبی الهی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قران نیاوتند و ظاهرست
که نسخ وانسای آیات چنانکه در قران شریف وارد
است ثبوت ان خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام
ست نه از معاندان ناکام وهمچنین قراءات سبعهٔ مختلفه
همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرانیت
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال
ان مترتب ست وشک نیست که بطریقی که نقل و
روایت قران بوقوع آمده ست بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده ست آنحضرت انزل
القران علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قران شریف از عهد آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش وطی وهو ازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامرالهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفي وسببش ان بوده که اول چون قران نازل شد بلغت قریش بود که لغت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم وهرگاه برسایر عرب تکلم بدان شاق امد انحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس ان حضرت امرشد که هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه وچون وي رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسانید و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را موقوف فرمود بجهت مشاهدهٔ اختلاف مردم با یکدگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضي دیگر را ازي چون جمله کارهاي اینعالم متضمن بر مصالح واسباب ست در ابتداي عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبي تمام صورت بست و رواج قران شریف بوجه کامل بظهور پیوست ان توسعه را که محض بنابر ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف
نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن مانشای
آن بوده که استاد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر
بنادانی یا کم شوقي ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از
طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان نافزاید و باداي حق
تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برنهجیکه
از زبان ایشان بر اید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات
از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا انکه بعد زماني
چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان
چاشنی الفاظ و معاني دریابد انوقت توسعه و سهل
گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور
درین امر نه انکارد الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن
توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتني بر کمال مصلحت
بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا
اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری ست بکلي
موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمئیز مخارج و
اداي آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و
ضاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلاوت قران شریف لغات
مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده
ست و ایشان را منع از تلاوت قران یا قرأت ان در نماز
نه نموده و از جمله دلایل قرانست انچه صاحب اتقان
في علوم القران رحمة الله عليه در بيان معنى آيه [ولو
كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا] از امام
غزالي عليه الرحمة آورده ست قوله و لوكان من عند
غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا فاجاب الاختلاف لفظ
مشترك بين معان وليس المراد نفي اختلاف الناس فيه
بل نفي الاختلاف عن ذات القران يقال هذا كلام مختلف
اي لا يشبه اوله اخره في الفصاحة اوهو مختلف اي
بعضه يدعوا الي الدين و بعضه يدعوا الى الدنيا او هو
مختلف النظم فبعضه على وزن الشعر و بعضه منزحف و
بعضه على اسلوب مخصوص في الجزالة وبعضه على اسلوب
يخالفه و كلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه على
منهاج واحد في النظم مناسب اوله اواخره و على درجة
واحدة في غاية الفصاحة فليس يشتمل على الغث و
السمين و مسوق لمعني واحد و هو دعوة الخلق الى الله
تعالى و صرفهم عن الدنيا الي الدين وكلام الادميين
يتطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام الشعراء و المترسلين اذا
قيس عليه وجد فيه اختلاف في منهاج النظم ثم اختلاف

فی درجات الفصاحة بل فی اصل الفصاحة حتی
یشتمل علی الغث و السمین و لا تتساوی رسالتان و لا
قصیدتان بل تشتمل قصیدة علی ابیات فصیحة و
ابیات سخیفة و کذلک تشتمل القصائد و الاشعار علی
اغراض مختلفة لان الشعرأ و الفصحاء فی کل واد یهیمون
فتارة یمدحون الدنیا و تارة یذمونها و تارة یمدحون الجبن
و یسمونه حزما و تارة یذمونه و یسمونه ضعفا و تارة
یمدحون الشجاعة و یسمونها غرامة و تارة یذمونها و
یسمونها تهورا و لا ینفک کلام ادمی عن هذه الاختلافات
لان منشاها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف
احواله فتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع و فرحه و
تتعذر علیه عند الانقباض و لذلک تختلف اغراضه فیمیل
الی الشیء مرة و یمیل عنه اخری فیوجب ذلک اختلافا
فی کلامه بالضرورة فلا یصادف انسان یتکلم فی ثلاث و
عشرین سنة وهی مدة نزول القران فیتکلم علی غرض واحد
و منهاج واحد و لقد کان النبي صلی الله علیه و سلم بشرا
تختلف احواله فلوکان هذا کلامه او کلام غیره من البشر لوجد
فیه اختلاف کثیر انتهی * واز جمله دلایل قرانست حجیکه
امام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیه وافی
الهدایه [و ماکان هذا القران ان یفتری من دون الله و

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين] بيان كونه مصدقاً لما بين يديه من قوله و تقرير هذه الحجة من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ماكان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا القران فكان هذا القران مشتملا على اقاصيص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه و لقالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فيهما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و اوفوا بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجيء محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

القران عن الغيوب الكثيرة في المستقبل و وقعت مطابقة لذلك الخبر كقوله تعالى [الم غلبت الروم في ادني الارض] و كقوله تعالى [لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق] و كقوله [وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض] و ذلك يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى وكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * و الوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه * النوع الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى و تفصيل كلشيء و اعلم ان الناس اختلفوا في ان القران معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد من قوله [تصديق الذي بين يديه] و منهم من قال انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله و تفصيل كلشيء و تحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم اما ان تكون دينية اوليست دينية ولاشك ان القسم الاول ارفع حالا و اعظم شانا و اكمل درجة من القسم الثاني و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه و رسله واليوم الاخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و معرفة صفات اكرامه و معرفة افعاله و معرفة احكامه و معرفة اسمائه والقران مشتمل على دلائل هذه المسائل وتفاريعها وتفاصيلها على وجه لايساويه شئ من الكتب بل لايقرب منه شئ من المصنفات و اما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القران واما ان يكون علم بتصفية الباطن و رياضة القلوب وقد حصل فى القران من مباحث هذا العلم ما لايكاد يوجد في غيره كقوله [خذ العفو وأمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربي و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى] فثبت ان القران مشتمل على تفاصيل جميع العلوم الشريفة عقليها و نقليها اشتمالا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا و اليه الاشارة بقوله [و تفصيل الكتاب اما قوله لاريب فيه من رب العالمين] فتقريره ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله و بوحيه و تنزيله و نظيره قوله تعالى [و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتهي * واز جمله دلائل قرانست براهيني كه صاحب فتح العزيز قدس سره العزيز در ضمن بيان ايه وافي الهدايه [و ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا] افاده فرموده است قوله و اين هم يعني طلب مثل اقصر سورتي از سور اين قران در نهايت فصاحت و بلاغت بنابر ارخاي عنان و سهل گيريست والا اين كلام چيزهاى ديگر هم دارد سواي فصاحت و بلاغت كه اگر تتبع ان چيزها از شما درخواسته شود كار بر شما بسيار دشوار افتد اول انكه اسلوب اين كلام مخالف اساليب كلام بشريست خصوصا در مطالع و مقاطع سور دوم انكه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سيوم انكه مشتمل بر اخبار غيب ست قصص ماضيه قرون گذشته دران بى مطالعه كتاب و مراجعت تواريخ به تفصيل تمام مذكور ست و وقائع آينده نيز جائى بتصريح و جائى بتلويح ازوي معلوم ميشود و ان وقائع مطابق انچه دران مذكور ست مى افتد باز چون درين كلام تامل كنيم درين كلام وجوه بسيار مقتضي نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهايت رسيده است ازينجا پى توان برد كه غير از قادر توانا كسي نيست ـ كه باوجود اين موانع اين قسم كلامي را كه در فصاحت و بلاغت بنهايتش رسيده تاليف تواند نمود واز جمله موانع آنست كه فصاحت عرب و ديگر

فرقه هاي انام بیشتر در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسپ وغلام و کنیزك وفرزند و پادشاهت و جنگ وغارت و امثال ذلک پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر ازقدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیز هائیست که کسی انها را ندیده و نشنیده و دربیان انچیزها رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و ازانجمله انست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب بمبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعرا کذبه یعنی هرقدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و ازانجمله انست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبهٔ علو مي افتد و نقصان مي پذیرد و درین کلام هرجا تکرار فرموده اند لطف زائد بهمرسانیده را زانجمله انست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار مي افتد و لابد در بعضي مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجو این طول در هیچ جا ازدرجه علیا ساقط نشده و ازانجملهٔ آنست که مضامین این کلام واجب

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه باخرت و ظاهر ست که در بیان این امور دائرهٔ بلاغت خیلي تنگ می شود و ازانجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقهٔ اداي یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضي در رزم و بعضي در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بے نظیرست و نابغه رزم را خوب مي ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان مي کند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیرست در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعین] و در ترهیب این آیت [و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت] و در زجر و توبیخ این آیت [فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاء هم ماکانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون] و در الهیات این ایه [الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شيء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال] و ازانجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه ست مثل علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کنند که یکدو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اورا ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشري نیست کلام الهي ست انتهی * الحاصل نوعیکه حقیت و استحسان قران بادلهٔ قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت همچنان حقیت واستحسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله متحقق شد ان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج نگردیده ست مگر احادیث نبویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات پس خصوصیات مبینه ان متفرع بر ادله ثبوت نبوت ست نه بر ادله ثبوت قران گوییم هم یکي از حجج قاطعه و براهین

ساطعه اثبات نبوت معجزه قران است بلکه این معجزهٔ قاهره اعظم ادلهٔ آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل مسئله حج فرع ثبوت قران توان گفت و سودای واهمهٔ شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پیچیده مدفوع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نه بر صورت افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول مثبتهٔ حج را بران خصوصیات تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس ننموده ست باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره پس ظاهر ست که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوای غرای [لایکلف الله نفسا الا وسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنا نهند بما ست که عقل اوساط الناس

بادراك وجوه بعضى ازان در نرسند بلکه عقلاي کامل بسبب
عدم واقفيت از رموز و مصالح ملکيه بدريافت وجه
و واشکافت کنه بعضى امور معذور و معترف بقصور
باشند ليکن اين قدر به يقين دانند که چون تقرر اين
همه احکام و قواعد باتفاق آراي مدبران سلطنت و
تجويز دانايان فنون تمدن و سياست بعمل آمده است
همانا که هيچ حکمى و قاعدهٔ ازان خالي ازاغراض و
مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حکم خطا بر
قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه و
انتفاى ظهور کنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع
بر مصالح ملکيه خود را بدرک حقيقتش معذور انکارند
و لنعم ما قال بعض اولى الالباب فى هذا الباب

رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گداي گوشه نشينى تو حافظا مخروش

اين سست گمان عقلا نسبت باحکام دقيقه و قوانين
غامضهٔ سلاطين دنيا با آنکه احکام و قياسات بشري از
احتمال خطاى نظرى هرگز مصون و بري نميتواند شد
فما ظن الناس بامر ربهم العليم الحکيم الذى خلق العقل
و العقلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و
احکم بطرق الرشاد واگر کسى گويد که خداوند ذوالقدرة

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر
احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او
سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست واما بندگان محتاج
اند بمصالح او سبحانه مصالح مالکیه برای نفع ذاتی
ملوک و دیگر بنی نوع خود شانست و مصالح الهیه
برای بندگان ست آن بنابر احتیاج و ضرورت ست و این
از رهگزر محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی *
لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا
نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مناسک
حج دست استبداد بدامن طلب زنند ناچار سطری
چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ
تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض
معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک ست در
فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف
قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات
اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و
اعتساف چه هرکس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال
فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی واقفیتی دارد نیک میداند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به
معبود حقیقی که نزد این طایفهٔ عالیهٔ معبر بوراء الورا

است و از ادراك عقول و اوهام و دخل ظنون و قياسات واوهام منزه و مبرا ست هيچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت و اهتمام نكرده است افعال و حركاتيكه مختص بعبادت ست اهالي اين معشر عالي سواي ذات جناب احديت نسبت احدي از ملائكه و انبيا صرف آنرا جايز ندارند و اشراك ما سوا الله را در عباداتي از عبادات كفر محض وزندقه صرف شمارند و اخص ترين اعمال عبادت نزد اين فرقهٔ عاليه سجده است بسبب كمال تذلل و فروتني كه درانست ولهذا سجده را سواي خداوند جل و على اشئ من الاشيا روا ندارند واما سجده كه بطرف كعبه كنند و كعبه را بيت الله قرار دهند ذات كعبه صرف مسجود اليه اين سجده واقع ست و مسجود له نيست مگر ذات حضرت احد مطاق صمد بر حق چون اظهار تذلل و فروتني در سجده بيشتر و علامت اخلاص كامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه اين سجده را از بندگان مختص براي ذات خاص خود فرمود و ازانجا كه سجده بي جهت هرگز نه آيد و ذات حضرت حق مبرا از جهات ست كعبهٔ معظم را بيت مكرم خود قرار داد تا تمامي بندگان از خواص و عوام ضبطي در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانكه بر مهندست

نوع انکارند پس اضافت بیت بظرف او تعالی محض
بنابر شرافت ست و الا ذات او سبحانه منزه است از
نسبت ظرفیت و مظروفیت و خالق جمله ازمنه و امکنه
و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند
دگر امکنه و آشیا مخلوق و محاط ذات ارست تعالی
شانه علوا کبیرا * و درینجا دو ایراد ست * تقریر اول آنکه
چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق
تعظیم خاصة تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و
بصیر بما في القلوب ست بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر
ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت شارع عبادات
مجانین ومرائیین ومستهزئین را لغو محض وبی ما حصل
بحت نفرمودی معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر
باطن ست که مدرك معقولات ست چه تکلیف بی واسطه
اختیار که بدون ادراك معقولات محال ست ممکن نمی
تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبي که خضوع و خشوع
و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی
را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت تنزیل این قسم عبادات
جسماني بیان کردن می باید تا ضرورت قبله براي
جهتیت که اثباتش مبتني برانست مسلم نموده آید وجواب
این ایراد آن ست که اگرچه در حقیقت مکلف ومامور

بواطن ست که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نه نموده پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور اوامر و احکام ست جزا له باطن نبود لان نسبة الظاهر الی الباطن کنسبة حرکة المفتاح الی الید لهذا برای هر فعلی از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجودله مدلول ست و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هوله و علی هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات ست علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصرة العقول و الافهام دشوار و خیلی مشکل وگرانبار بود از عوام بر همین قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه وا نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توام سازند پس خصوصیت این نماز های پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله برهان اخلاص قایم گردد و عوام نا تمام با خواص عالیمقام

در همین قدر اجتهاد شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت واما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی به غفلت گذارند مورد عتاب شوند این است سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره وحسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکلیفات جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات هان باعتبار العمل بها تبعا لحکمه و رضائه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما اتیان ان اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت ونیز مخصوص بملتی از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص به مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نمذهبیت پس مومنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چگونه حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص و عبودیت بدان چسان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود و چون حسن معاملة با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شد ه ایراد دوم متوجه ست بر انچه گفته شده از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بة

ذات حضرت صمديت ميبود چگونه روا بودی سجدهٔ ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی [و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما في قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا] ای رکعا دوم آنکه سجده را منقسم نموده اند بسجدهٔ تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سابقه براي غیر خدا روا بود واما در ملت اسلام بمشروعیت سلام منسوخ گردیده است و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از سجدهٔ انحنا باشد و همین هست مختار بعضی محققین درسجدهٔ ملائکه وسجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سیوم آنکه گویند که سجده ملائکه و سجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام هم براي خدا بود نه براي آدم و یوسف زیراکه سجده اول نبود مگر بامر الهي پس در حقیقت براي امر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجده دوم پس

چون براي اداي شكر او تعالى بود مقصود و مسجود ان
جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برين
تقدير ذات آدم و يوسف على نبينا وعليهما السلام در هردو
سجده غير از مسجود اليه نبود پس آدم و يوسف على نبينا
و عليهما السلام گويا بحكم كعبهٔ مكرمه مسجود اليه واقع شده
بودند نه مسجود له وكلمهٔ لام درهردومقام برين تقدير بمعني
الى باشد يا آنكه بمعنى لاجله گرفته شود كما قال القاضي
البيضاوى رحمه الله تعالى في تفسيره و خروا له سجدا
اى خروا لاجله سجد الله تعالى شكرا حاصل آنكه در ثبوت
و اختصاص سجده عبادت بذات اوسبحانه نزد اهل اسلام هيچ
محل كلام نه بوده است و شك نيست كه بمقتضاى انما
الاعمال بالنيات مدار اجزيه اعمال عبادت بر نيت ست
ومقصود و مسجود اين سجده كه بطرف كعبه گزارده ميشود
ذات جناب احديت ست ليكن ترجيح واختيار جهت كعبه
براي اداي سجده محض بباعث امر اوست جلت حكمته
فقط امر او سبحانه مخصص و مرجح واقع شده لهذا سجده
باين جهت جايز و درست آمده فليس اعتبار التخصيص
ههنا الا بامره عز اسمه كما يدل عليه جواز الصلوة بالتحري
حتى انه لايلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة و قد روي
عن ابن عمر رضى الله عنهما في تفسير قوله تعالى [فاينما

تولو فثم وجه الله ان الله واسع عليم] انها نزلت في صلواة
المسافرين على الراحلة وقيل في قوم عميت عليهم القبلة
فصلوا الى انحاء مختلفة فلما اصبحوا تبينوا خطاء هم وقيل
هي توطية لنسخ القبلة و تنزيه للمعبود الحقيقي من ان
يكون في حيز او جهة و چون این همه دانستی پس بدانکه
جائیکه نفس کعبه مسجود الیه ست درانجا هیچ حاجزي
کعبه را از مسجود الیه بودن بر نمی آرد زیراچه مسجود
الیه در حقیقت همانست که ساجد در ذهن خود گرفته
ست لاغیره همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع و منافی
نیست ازانکه مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس
اگرچه مسجود الیه کعبهٔ مکرمه ست اما مسجود له در
حقیقت رب کعبه ست که مقصد اصلی و منظور و منوي
ساجدان بود و قال في عمدة العثاوى ان الكعبة اذا رفعت
عن مكانها لزيارة اصحاب الكرامة ففي تلك الحال جازت
صلوة المتوجهين الى ارضها كذا في البحر الرائق یعنی
بالفرض اگر کعبهٔ مکرمه از جای خود براي زیارت بعضی
اولیا برداشته شود و بجاي دیگر رود درانحالت جائز باشد
نماز متوجهان بطرف ارض کعبه اي بطرف سمت اصلي
کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
خلای کعبه و زمین اوست که بحکم شرع مسمّی بجهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار ولبن و اجر و احجار و نه هیئت عارضه بینیه که بترکیب سقف و جدران حاصل گردیده ست چه اگر این همه مسجود الیه می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودي و نیز تغئیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلاء معین و فضاء متعین ست نه عین ان چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبهٔ مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهاي مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیري وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهی * و بروایتي جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله ست براي اهل حرم و حرم براي اهل مکه و مکه براي افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله

ست براي اهل مغرب و بالعكس و نيت استقبال كعبه را
اگرچه در بعضي روايات فرض گفته اند اما صحيح و
مفتي به آنست كه فرض نيست بلكه در بدايع وغيره
بعضي كتب فقهيه آورده اند كه افضل آنست كه نيت
استقبال كعبه نكند از سر آنكه اگر محاذات واقع نه شود
نماز جائز نه باشد چراكه نماز را مشروط به محاذات
كرده بود و خلاف ان واقع گرديد پس بنابراين روايات
تخصيص عين كعبه درجهتيت براي سجده هم ثابت
نگشت و نيكو واضح گرديد كه مقصود از سجده تعظيم ذات
حضرت معبود است كه بهر جاي ومقامي حاضر و موجود
است و اين همه يعني كعبه و مسجد حرم و غير هما
پيش از جهات براي سجده نيست كه با ختلاف مواقع
و محلات مختلف ميگردد ليكن يكي ازين جهات حقيقي
است و ديگر حكمي جهت حقيقي مفسرست بما يحاذى
الكعبة من الارض السابعة الي السماء السابعة و جهات
حكميه وراي آنست چنانكه بالا مذكور گشت بلكه بعضي
مفسران معني و لكل و جهة هو موليها را بر قبله هاي
حقة مقبوله حمل نموده قائل بتعدد جهات حقيقيه
قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلين بوده اند و گفته اند
كه قبلهٔ مقربان عرش است و قبلهٔ روحانيان كرسي و قبلهٔ

کروبیانْ بیت المعمور و قبلهٔ ملائکه ارضي جسد ادم و قبلهٔ
ارواح سدرة المنتهی و قبلهٔ انبیاي بني اسرائیل بیت
المقدس و قبلهٔ آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
اجمعین کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة
و تفخیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
و قیام و قعود ۔ کعبه مکرمه ست همچنان قبلهٔ دعا
آسمانست کما ورد في الحدیث لکل نوعة قبلة و قبلة
الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن دست
برداشتن بسوي اسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر
امام را تحویل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برانکه سجده بطرف
کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
بالسجود ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دگر سائر
ممکنات و تخصیص فجر و عصر براي استحباب تحویل
وجه ازانست که این هردو نماز دیگر نمازهای سنن
و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای ان سنن و نوافل
متوجه ماندن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نمازست
ضروری باشد بخلاف نمازهاي ظهر و مغرب و عشا که
خواندن سنن و نوافل عقب انها لازم بود و سنن و نوافل
مذکوره بحکم جزو متمم آن هرسه نماز واقع گردیده ست

و ازینجاست که اداي ان سنن و نوافل بلا تاخیر و اخلال دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبة بدون اداى اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا انست که اوضاع اسمانی و افعال ملائکهٔ علویه بحکم و قضاي الهي بحسب ظاهر موثر درحقیقت هر کارخانه از کارخانه هاي این عالم است اسباب ارضیهٔ سافله که درباریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انساني بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع وافعال ست وان اوضاع و افعال بحکم وتقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که درقدرت و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و مجالي فاعله کار خانهٔ عنایت حضرت رب العزت ست لهذا جهت قبله براى درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه ازانجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه کرهٔ ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادهٔ جسد انسانی ست لهذا براى عبادت ذات رکوع و سجود که مبتنی برکمال تذلل خود وتعظیم حضرت خلاق حقیقي باشد جهت قبله آمده یعني انسان را مي باید که هرگاه جسد خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود و اداى

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع
ظاهر بطرف کعبه که زمین ان بقعهٔ مبارکه منشاء
جسمیت انسانیست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط
شده ست دلیل باشد بر انکه باطن را نیز رجوعی بطرف
حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست بنابر
تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب
و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبله نه صرف در ذات
کعبهٔ معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود
هر انچه بان برای اداے عبادت و تحصیل وجهی از
وجوه سعادت رو اورده شود قبله باشد مثلا قبله ادای
زکوة و دگر صدقات و جود فقرا و مساکین ست و ازینجاست
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و
معظم دارند و با عطا منتی بر انها نه نهند بلکه منت انها
بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله
ست سر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
و ولده و والده و معنی اللهم ارزقنی حبک و حب من
احبک و رمز من احبهم فبحبی احبهم ازینجا باید طلبید
و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد
جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دگر

موافق معلوم ست اما تخصیص کعبهٔ معظمه و صخرهٔ مکرمه بدین لقب پس برای انست که کعبة الله و صخرة الله قبلهٔ عبادت خاصهٔ اوست سبحانه و بذا کردهٔ شده ست بحکم او تعالی محض برای عبادت وقصای شوق طالب او و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین ست معنی اضافت بیت و صخره بسوی او سبحانه و محصل انچه صاحب فتح العزیز قدس سره درینجا افاده فرموده است انست که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول انکه بحکم اوتعالی باشد زیراکه نسبت ظهور الٰهی در هرجا ست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت ان ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود * دوم انکه ان مکان را علاقه باهیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجه بان مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد ولهذا ازقبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و منارهٔ و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین ومقرر باشد در اقطار زمین غیر از خانهٔ کعبه و صخرهٔ بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق درمیان بیت الله و معابد دگر ظاهر هست زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحهٔ خدا هست و سوش انست که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت هست و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر ان مکان عبادت بجا اوردن سعي خود رایگان کردن ست بلا تشبیه مانند انکه پادشاهی در مکانی از مملکت خود دارالخلافت قرار دهد وبر رعایا فرض گرداند که حوایج خودرا بسوی همان مکان رفع کنند ونذور وهدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندي مکان دیگر را دارالخلافة قرار سازد نذور و هدایا که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کنند وبگوید که دارالخلافت همان مکان اول ست نه این مکان دوم البته سزاوار تنبیه وعقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهي * و ازینجا سبب عدم جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این ست بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه بر وفق ادلهٔ ظاهرهٔ عقلیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت کعبهٔ مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آن چیز نیز بر مستقبل
لازم نمي آید فکیف المعبودیة و المسجودیة زیراکه قطعا
ثابت و متحقق ست که کعبهٔ مکرمه از ذات حضرت سرور
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شد بلکه درحدیث وارد شده است که فرمود
آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
ست لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
او و آبروي او از تو زیاده ترست وفي حدیث الاعرابي روي عن
انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی شرف الکعبة وعظمها و لو ان عبدا هدمها حجرا حجرا
ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
قال الاعرابي و من اولیاء الله تعالی قال المومنون کلهم اولیا
الله تعالی اما سمعت قول الله عز و جل الله ولي الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات و ایضا ورد في بعض الاخبار
المومن افضل من الکعبة و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس
جدر و احجار کعبهٔ مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
آنها ست در چنین بناي مکرم و جاي معظم مثل تعظیم
اوراق و قراطیس قران مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

صور خطیه اش بران بر کافهٔ مسلمانان واجب و لازم و فرض و متحتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجري از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده ست اما مقام ابراهیم پس بجهت آن درشرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلي بثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست و فعل تقبیل اگرچه مبتني بر محبت وتعظیم بود واما نه ازافعال مخصوصه عبادت ست تا تطرق مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگرتقبیل از خصائص عبادت بودي عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله بن سرجس قال رأیت الاصیلع یعني عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول و الله اني اعلم انک لا تضر و لا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم قبلک.ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع ست علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نفع وضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده. پس درباب تفصیل اسرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله تعالی و با لفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالسجود عبادت
حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد
خداوند جلیل داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهرست
که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبه بر زمین ست
برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت ست از
رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه
موضع نهادن جبه بنظرساجد هیچ مکرم ومقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود
بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیراکه هوید است
که انسان جامه و لباس و مرکوب و دگر آشیای مخصوصه
معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل
همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب
با انکه مثلا خدام و رعایا پایهٔ سریر پادشاه را بوسه دهند
مقصود ازان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایه‌گاه پس
اگر مومنان حجری یا رکنی را ازکعبهٔ معظمه بوسه دهند یا
سر سجود بران استانه نهند مقصود از تقبیل وسجود تعظیم
خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و موقع سجود *

قائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه
ازافعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفرهرکسی

متعلق بزبان وي خواهد بود که ترجمان قلب ست يعني
براي تحقيق ايمان و کفر هر فرقه و هرکسيکه باشد نظرکرده
نخواهد شد مگر در منطوقات لسانيهٔ وي * و ازينجا ست
که بعضی اقرار لساني را جزء حقيقت ايماني گفته اند
و نزد بعضی اگرچه اقرار لسانی شطر حقيقت ايمانی
نيست و ليکن لامحاله شرط تصديق جناني افتاده ست
فاما ديگر افعال جسدی پس اگرچه ان اعمال را نيز
بجهت انکه مبتني بر اراده وارادهٔ از اعمال قلبيه بود براي
دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبيه فاعل اعتبار نموده اند
ليکن چون در اختيار فعل ارادهٔ فاعل مختار مبتنی بر علل
و وجوه و منافع و مضار بود و تحقيق حقيقت حسن
و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل
موقوف باشد بر انکشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
که ملحوظات ذهنيهٔ فاعل مختار اند لهذا هم برای
دريافت دلالت افعال فاعل احتياج مي افتد برجوع طرف
اقوال فاعل يعني بدون شرح لسانش که ترجمان جنانش
آمده دلالت صور افعال ناتمام و غير موصل بطرف مرام
ست پس اصل اعتبار درين دلالت صورت نطق ومقال
راست نه صور افعال و اعمال را اری قلب که سلطان عالم
جسد ست زبان اورا مانند د بيربود و دگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کاربند شوند دبیر لسان وجوه و مصالح ان را بدفتر تبیان برنگارد و بمعرض اظهار درارد پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبي و زشتي و حکم و مصالح کارهاي که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات و مظنونات سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین ان بود * و نیز مخفي نماند که کافي نبودن صور افعال در دلالت بر منویات قلبیهٔ فاعل بچند سبب ست * اول انکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر اشکار پس اگر غیر اشکار ست ظاهر ست که فهم ان دشوار ست و اگر اشکار ست نیز پي بردن بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصهٔ منویهٔ فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از سر محبت و رهگزر عداوت هردو بوقوع آید و مقصود در صورت اول. جز تادیب و مطلوب در حالت

دوم غیرْ از تهذیب نبود* دوم انکه غرض وغایت هر فاعلی
فراخور حوصلهٔ علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال
و لیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن
مبتنی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء
مزاج باشد و غرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت و
عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر
قوی و شهوات نفسانی ارادہ دارد و مرد صوفی پیدا شدن
مناسبت با ملائکه معلی تا استعداد علوی حاصل آید
و نیز قابلیت انوار و اسرار و علوم و مکاشفات حقه و
ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر
در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف
بر مرتبهٔ علم و فهم و اقتضای طبع و حال ولیاقت وکمال
فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار ست و چون علم ان از
نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
نطق ومقال فاعل می باید * سیوم انکه صور افعال و اعمال
چنانکه اثار و دوال منویات و ارادات قلبیهٔ ست همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقایق ست مرصور افعال واعمال
را و چون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و
بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا
در بعضی اقوامْ علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سرگاهی قائم‌مقام نعم گفتن آید یعنی قبول و اقرار مراد بود وگاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعیین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهرست که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد لامحاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود ونیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لایرضی فاعله نبود چگونه تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال هست که ظهور حسن و قبح آن وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح متفق علیه عقلای آفاق اند یا مثلا سجدهٔ اصنام و دیگر مخلوقات که شرک و شناعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام هست لهذا بلا تامل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

روند و در درک و تعین حسن و قبح ان محتاج به استماع
توجیهات فاعل نشوند پس انچه گفته شده که در درک
حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را بود صحیح
نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک
حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان سبب
است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت
درجه رسیده و بادلهٔ قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح
اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده
بیقین میدانند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف
انچه مثبت و متفق علیه ست ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی
خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول
نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات
عبث و تحصیل حاصل دانند و در گرو ان نمانند بلکه اگر
ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و
القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست
که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل
اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به
تحقیق دلایل و توجیهاتش پردازند پس اگر فاعل وجه
وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی و ماخوذی
بیرون می اید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع سجده را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ ماند پس درحقیقت مصدق و مکذب و مبین شارح برای جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد وقبول افعال وابسته برد و قبول اقوال است و بس * الحاصل چون ایمان و عبادت هر دو درحقیقت متعلق بقلب است و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل ان باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل اسلام را که کتب والسنه ایشان مبین آنست دریافت نماید و انهمه عقاید و معتقدات ایشا را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف بسنجد ومعلوم سازد که ایا درمعرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی در اثبات جمله صفات کمالات و نفي همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب السبق ربوده اند یا انکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل اسلام دست نداده ست بلکه درین وادی نا پیدا کنار جمله اقوام بمقابلهٔ اهل اسلام براه درمانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یا رای بشری نه رانده و تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقهٔ ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال وتعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذو الجلال و هر تقدیر و تطمیر را وابسته بتقدیر خداوندقدیر دانستن و با اینهمه برات خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان انست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادي نه انگارند و آسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاري از تاثیرات انها رو بروی افتاب قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک توانندنمود واینکه ارباب این طایفهٔ عالیه شوائب و توهمات شرك را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان ان بود که او سبحانه درچیزي حلول نکندو نه چیزي دروی حالست ومجانست صفات اوسبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچیکي از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب خصوصیات این معشر عالي در ذهن این عاقل بوضاحت تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را یقین کامل برین

معني حاصل آيد که در دين اسلام جاي گنجايش ادني حرف و کلام نيست چه جاي نسبت شرك و کفر و دگر طعن و ملام ونيز بيقين معلوم نمايد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ايشان بر معرفت خداي ست که بکمال تقديس و تنزيه شناخته شده ست و پيش هستي او هيچ موجودي را بودي و وجودي ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضي افعال و اعمال خاصهٔ مذهبيهٔ ايشان پس حقيقت آن از السنه و کتب علماي اعلام ومحققين عالي مقام ايشان واضح وعيان گردد نه از صورظاهريهٔ افعال و خيالات بادي النظريه نا شناسان حقيقت حال * اما الصورة الثانية يعني اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول مي بايد پرسيد که مراد از عقل درينجا عقل معاش ست يا عقل معاد اگرعقل معاش يعني عقل دنيوي مراد باشد چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهريه و نتايج و منافع وعليهٔ دنيويه حصر و اقتصار دارد و منافع و مضار اخرويه را غير از وجود ذهني و حقيقت فرضي نمي شمارد ظاهر ست که اين عقل به درك وجوه و مصالح و منافع و مضار افعال مخصوصهٔ حج چگونه کافي تواند بود و پابند تجربه و رسم و عادت بوده مرامينر غامضهٔ عبادت را چسان ادراك تواند نمود معهذا فنون عقل معاش بسيار

ست و مخصوص ست هر فنی ازان به صنفی از اصناف این عقل و هر صنفي بطبقهٔ از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام جداگانه ممتاز از دگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا بود از دیگری این کار نه آید علمای فنون دگر هر چند که در علوم خود بیمثل و یکتا باشند د قایق و غوامض طبیه و وجوه و علل انرا هیچ نشناسند و در حوایج متعلقهٔ طب گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائي و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل مشق و مهارت این فن بود فاما اکثري از یشان بسبب فقدان نفس ماده و استعداد و مناسبت این فن از ادراك د قائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هر فني از فنون ظاهریه طبقهٔ یست علاحده که رسیدن برموز و حقایق و علل و دقایق ان فن کار او بود گویا حضرت مولوي معنوی همین معنی را بیان نموده ست جائیکه فرموده ست

* هر یکی را بهر کاري ساختند *

* میل ان اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بدقایق و مدرکات صنف دیگر

رسیدن نمی تواند با انکه مابین اصنافش چندان بعدی
و زیاده تر تفاوتی نبوده ست غوامض رموز معادیه که
بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه ست و تغایر بالنوع
ازان دارد حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل
رسمي معاش بطریق اولي دشوار و خارج از حد عقل
و اعتبار مولوي معنوی میفرماید رحمة الله علیه

* عقل جزوي همچو برق ست و درخش *
* در درخشی کی توان شد سوي دخش *
* نیست نور برق بهر رهبري *
* بلکه امر ست ابر را که مي گري *
* برق عقل ما برای گریه ست *
* تا بگرید نیستی در شوق هست *
* عقل کودک گفت بر کتاب تن *
* لیک نتواند بخود آموختن *
* عقل رنجور آردش سوی طبیب *
* لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست
که عقل معاد افعال مخصوصهٔ حج را نمی پسندد و
بمیزان قبول نمي سنجد. زیراکه مدار پذیرفتن عقل
معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و

تواتر نقل که یکي از اسباب یقین ست دوم موید بودنش بمعجزه و این هردو امر باحسن وجه درینجا ثابت و متحقق ست چه ثبوت مسئلهٔ حج ودگر جمله خصوصیات افعال و مناسکش نشده ست مگر بنصوص قطعیهٔ قرانیه و دگر روایات صحیحهٔ متواتره و مؤید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهره نیز نیکو روشن و مبرهن ست علاوه ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که علل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل وتوجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی دابره اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و اسرارش برکشادهٔ باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود واگرکسي گوید که وراي عقلاي اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را متلقي بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه ست چگونه از عقلیات توان شمردنش جوابش انست که عدم تخصیص قبول بعقلاي یک قومنه شرط ست براي عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نه ازان سبب ست که معترض فهمیده ست

یعني و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلي این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه انست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را می پسندد و بمیزان قبول می سنجد في الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ارادي داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غایر نداشته باشد چگونه معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلاي اهل اسلام ست باز اگر کسي گوید که ظاهرا تسلیم عقلای اهل اسلام مراین اعمال و افعال را بنابرانست که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسامش داشته و همت بر موجه ساختنش بوجوه عقلیه بر گماشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم واگر بوجه اختلافیکه عقلاي دگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

کمتر مسئلهٔ علمیه و عقلیه ست که اختلاف عقلا دران ثابت نباشد اما بوقوع چندین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بر نه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر آن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را در احکام عقلیه ست ازان اختلاف احکام هیچیکی از ایشان از پایهٔ علم و حکمت هابط و ساقط نگردیده ست هان درین چندین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعین یا بلا تعین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه ایا عقل در درك وجوه و نکات و دلائل و توجیهاتش راه صواب پیموده ست یا خود متردد جادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایرهٔ عقلیات نگردد فاما بعد تحقیق و تعین اینکه عقل عقلا در درك وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب بکدام یك طرف رفته ست احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام حج بسبب انکه خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو دارد زیرا چه

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه و رد هریکي از عقلا مر دیگر را بر این معني دلالت صریح میکنند فاما چون مؤید بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه ست که خطارا بدان راهي و محل اشتباهي نیست وچون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصهٔ حج معلوم کردي اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مناسک و احکام خاصهٔ نموده مي آید ٭

الباب الثانی

این باب مبتنی ست برشرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصهٔ حج ضرور ست ٭

المقدمة الاولی

باید دانست که جمله اعمال وافعال شرعا و عقلا منقسم ست بسه قسم ٭ قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمي شود مگر بعضي اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتي دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شري و شناعتی را * قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس قسم اول ست * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه حسن بالذات بود ونه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچ یکي از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال بدین نهج مانانی انقسام جملهست بخبریه وانشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح وقسمی دیگر ست که مانند جملهٔ انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران و نه کذب حسن وقبح را در نفس ذات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و استادن و دگر افعال طبعیه و حرکات عادیهٔ انسانست که فی حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحي مگر انکه مدار خوبی و زشتی چنین افعال برحسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبي و زشتی آن همین ست که اگر برموقع و محل مناسب افتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

و منافع و مضرات ان و چون این همه دانستي پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح ان نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات و منافع و مضرات ان و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف صواب ست و عکس رای اولو الالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیه و عقلیه هردو ثابت و متحقق چنانست که مقصود از بعضي افعال و اعمال در بعضی احوال چیزي مي باشد که لازم یا لازم لازم ان افعال و اعمال بود نه نفس ان افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضي اوقات اطبا جهت ازالهٔ مرضی تنقیه بالقی تجویز نمایند و انچنان ادویهٔ مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع ان مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبة ما هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و ان موجب ست دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیه حدیثی ست

که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعني فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هرشب و روز بیست بار
چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت
هیچگونه مناسبتي با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن
اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع ازهمه علائق دنیه
دنیویه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
از جملهٔ اهل قبور بود و این هرسه مستلزم است مر درجهٔ
شهادت را زیراکه هرکه طالب سعادت شهادت بود حاصل
نمودن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر ست که
مرتبهٔ شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی
را بدوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نموده و بصحت
ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت یعنی حصول
ثواب و سعادت انست مبشر و موعود فرموده فان لازم
لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفي نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر
نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلت

حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال
بـ امت یا انکه فائده ازین همه افعال و اعمال باو
سبحانه میرسد و نه انست که او سبحانه انعام و اکرام
یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال
و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل
مراد ابتلا و امتحان عباد ست زیراچه او تعالی در بنده
خواهشهای گونان گون آفریده ست و بسلاسل انواع حوایج
و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و
مسلسلش گردانیده بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود
ازان باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضي مقتضیات
ست مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه
بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت
و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق
این کلام ست *

* درمیان قعر دریا تختهٔ بندم کردهٔ *
* بازمیگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه اختتام یافت سطری چند از
عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه
ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ
امتحان وارد میگردد بان مندفع شود حیث قال في

تفسیر قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهیم ربه] یعنی یاد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش فرمودیم ابراهیم علیه السلام را به کلمات یعني بسخني چند که به سبب بجا آوردن ان سخنان نزد ملائکه علوی و سفلي هویدا گردد که این شخص لایق این مرتبه بود و درشان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب و لازم مي نمود و همین ست عادات مستمرة الهیه که بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب و اجزیه واجور اکتفا نمی فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد اورا گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت ان قضاي حتمي را بالسنهٔ قالیه و حالیه براي او تقاضا کنند و این معامله ازبسکه مشابهت دارد با امتحان و ازمایش تسمیه ان باین لفظ بسیار چسپان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضي دارد چه حاجت امتحان و ازمایش است تم کلامهٔ قدس سره *

المقدمة الرابعة

في تحقیق احب المقتضیات الي النفس بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست و نزد بعضي شهرة و نام گروهی بران رفته که احب

مقتضيات زر و مناسب و طائفهٔ گفته که خوشروئي نست و جمال بعضی گویند که ان چیزي معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه جوع احب مقتضيات اکل و ماکولات بود و در حين شدت عطش شرب و مشروبات و همچنين در دیگر حالات ليکن قول محقق انست که اگرچه هریکی از مقتضيات مذکوره احب اضافي نفس واقع شده واما احب حقيقي نفس استعلای اوست زيرا که نفس اماره علو خود را زیاده تر درست دارد درجمله اوقات و حالات از جمله چیزهای که مذکور شد و از انکه اصل همه خواهشهای نام و انعام و زر و مال وغیره طالب وي باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

في بيان علل فرضية الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بماليه صرفه و بدنيه صرفه حکمت شرعيه مقتضي شد یک صنفی دیگررا که مجموع و مرکب بود ازین هر دو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمين مذکورین بر می آید نیز داخل اقسام عبادت و براي بندگان مثمر و منتج مزید کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کيوف و ثمرات

و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده هست دران
قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گرداند فان حکم المجموعة تخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم
و مدغم هست دران * وجه دوم انکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعمان را
عبادات بدنیه خیلی مشکل و بار گران می نمود فاما اصحاب
کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا
حکمت شرعیه همگنان را بعبادتی مامور فرمود که مخصوص
نیست درک صعوبت ان ببعض دون بعض و آن عبادت
حج هست که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقتش همگنان یکسانند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سیوم و چهارم انچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر ایه [وان جعلنا البیت
مثابة للناس] قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع
برای مردمان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد
انخانه جمع شوند و درین اجتماع انهارا فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیراکه حق تعالی نوع

انسان را بوضعي پيدا فرموده ست که علوم و کمالات انسانيه
انها باختلاط و هم صحبتي بني نوع خود مي افزايد و لهذا
باديه نشينان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانيه عاري
مي باشند پس عين حکمت ست که همه جهان را حکم
اجتماع در يک مکان و يک زمان فرمايند تا هر يک کمال
ديگر را استفاده نمايد و انچه سکان يک اقليم از صنعتها
و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود يا بالهام الهي بر اورده
باشند سکان اقليم ديگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع
شوند و حسن و قبح ان فکر تازه باجتماع ارا و عقول مشخص
گردد اگر قابل اخذست همه ها انرا بيا موزند و نيز ارواح
انسانيه مثل ائينه هاي متقابل اند که عکس يکي
در ديگري مي افتد و استعداد يکي در ديگري سرايت
ميکند پس عادات و کيفيات مکسوبه هر کس را ديگران
نيز بحکم اجتماع حاصل شده نورانيتي نهايت عظيم
بهم رسانند مانند چراغان بسيار که بهئيت اجتماعيه
کيفيت نور هر يک را اضعاف مضاعف مي سازند و براي
همين نکته جمعه و جماعات مشروع گرديده اما جماعات
پنجگانه جامع اهل يک محله مي باشند و جمعه جامع
اهل يک شهر واين جماعت جامع هفت اقليم ست انتهى*
وجه پنجم انکه ازانجاکه بفحواي احسن الاعمال احمضها

سختی عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب و نیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویه بندگان را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال والانفس و الثمرات] و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اصطبار درکارست اختیار سفر است کمالا یخفی علی اولی الالباب و لذا قال صلي الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را که اعظم انحای اقتدای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می افتد و در عالم غربت و بي سروساماني رنج گرسنگي وتشنه لبي هم اکثر بایشان لاحق میگردد و حصول اب ونان در وقت خواهش وعادت وموافق رغبت مشکل می باشد و زیان مال انچنان لاحق حال میشود که جا ها بجاي پول سیاه زر سفید در حالت ناداني و پریشاني صرف مینمایند و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است انداختند گویا صبر بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصهٔ ایشان بود لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیهٔ حکمت مایهٔ و لنبلونکم

مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات
بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترك تعلق جوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال
و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام
و دور شدن از امنیت و اطمینان و مهجور آمدن از اکثر
لذاید ومرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق
و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات
و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک
و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر
غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و
غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بباعث ضعف یعني فقد ان مادة شجاعت یا غلبه نحافت
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول
سعادت غزا بنوعی ممکن نبود بلکه بمقتضاي و [لا تلقوا
بایدیکم الي التهلکه] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوری و اجتناب واجب و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجویز فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم ازان نمانند - و قد روی عن عایشة رضی الله عنها قالت استاذنت النبی صلی الله علیه و سلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحج جهاد کل ضعیف - این ست وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نموده می آید دران *

الباب الرابع

بدانکه درباب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی و مکانی خاص معلوم شده وجه تعئین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن ان نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعین زمانی و مکانی انست که چون اصل مقصود از جمله عبادات پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود

مذکور ست قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترك تعلق جوار و دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام و دور شدن از امنیت و اطمینان و مهجور آمدن از اکثر لذاید ومرغوبات این جهان بر انسان ضعیف اتقدر شاق و گران امت که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعني فقد ان مادة شجاعت یا غلبه نحافت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول سعادت غزا بنوعی ممکن نبود بلکه بمقتضاي و [لا تلقوا بايديكم الي التهلكة] خود صالحان این کار و شجاعان تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوری و اجتناب واجب و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجویز فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم ازان نمانند - وقد روی عن عایشة رضی الله عنها قالت استاذنت النبي صلي الله علیه و سلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحج جهاد کل ضعیف - این ست وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نموده می آید دران *

الباب الرابع

بدانکه درباب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتي و مکانی خاص معلوم شده وجه تعئین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن ان نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعین زماني و مکانی انست که چون اصل مقصود از جمله عبادات پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود

و عوام را چندین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد لهذا اینقسم تعئینات و تخصیصات را برای حصول توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که تعئینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام دخل تمام ست کما لایخفی علی ذوی الافهام و همین سر است در دگر اکثر تعئینات و تخصیصات شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا امدن توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات وحالات خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین ست یعنی چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعئینات خاصه توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید از وسبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود وقد ورد فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب بذراع تقربت بباع *

سوال

در تعئین زمان حج و دگر عبادات و کارهای که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار حساب شمسی چه بوده ست *

جواب

بسه وجه حساب قمري را بر حساب شمسي ترجیح داده بنای تعئین زمانی جملهٔ عبادات بران نهاده اند * اول آنکه حساب ادوار شمسیه مبتنی بر تاثیرات مختلفهٔ کواکب بود لهذا تغئیرات و انقلابات فصول وغیره ازان ظهور گیرد پس اگر در تعئین اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه را معتبر میداشتند واهمهٔ انتساب اعمال و عبادات بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار شمسیة را معتبر نداشتند * دوم آنکه حساب قمري سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه بود بخلاف حساب شمسي که نه سبب تعدیل ست اري پیدا ست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات بباعث تغئیر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتی در غلبهٔ تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل برشگال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیوم آنکه تا تفاوتي باشد درمیان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعین زمانی و مکاني حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس انچه در تفسیر فتح العزیز مذکور ست اینست آمدیم برانکه در تخصیص این مکان به بنای

خانه که منسوب بجناب خداوندي باشد و قبلهٔ عبادات و مرجع خلایق باشد چه حکمت ست زیراکه شارع حکیم علی الاطلاق ست بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیفرماید گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه ست که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده ست * اول آنکه اصل نوع انسان از خاکست و اصل کره خاک همین نقطه ست چنانچه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این مکان بر روی آب مانند کف جرمي پیدا کرده بود و بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم ادمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه براصل قریب خود که هرجا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و قضای حق شوق نماید وگرداگرد ان بگردد و برای رضاي مولاي خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت آدمي خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع ست و در وقت شهوت خلیفهٔ بهایم و در وقت مکروکید خلیفهٔ

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است
و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور چنانچه
آزرقی از حسن بصري رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار
روایت آورده که ـ البیت بحذاء البیت المعمور و مابینهما
بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله ـ و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت
ابن عباس رضي الله عنه ازانحضرت روایت کرده * سیوم
آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت
اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه
السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند برنگي عجیب
ظهور نمود و متصل انمکان اب غیبی که مسمی بزمزم
است به پر زدن جبریل جوشید و الی الان جاریست پس
هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان
ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان
را براي توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی درانجا
بی پرده اسباب درحق اسلاف کرام ایشان که بانتساب
بانها مفتخر و مباهي اند جلوه نمود و اثار ان ربوبیت
الي الان ظاهر و هویداست و درحق حضرت ابراهیم
و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز اداي شکر این نعمت
اقتضای فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام بعبادت مشغول شوند ربوبیت
او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان
در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیزست
که در ابتدای تخصیص این مکان ببنای خانه خدا. از
وجوه حکمت معلوم بشرست اما بعد ازانکه این مکان
معبد خلایق و قبله عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهی ست دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام اندیشه
گونا گون و افکار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی ست
بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم فرو گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی ست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
انرا درکتب بني اسرائیل روایت میکنند وهو قوله - سبحان
الذي تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و
استعلن من جبال فاران . وفاران نام مکه معظمه ست چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که
پاکست انخداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور
او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هرکه از زائران ان خانه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاري و عظمتی مقرون بجلال در می‌یابد خواه زکی میباشد خواه باید و می فهمد که درینجا شانیست عظیم که در هیچ مکان ان شان نمودار نیست و محبوب بودن ان خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی ان از اثارهمان تجلی ست رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا وهرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که برقلوب اولیا واقع میشود و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمي رساند مردم چیز هاگفته باشند مثال قول حذیفه بن الیمان رضي الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستين سنه و مثل قول مولانای روم *

هرکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین
طعنه زند بر ده و سخره کند از چله

درحق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت ومعبودیت رسیده است چه‌توان فهمید* تم کلامه ولله دره - ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه وادي تهامه وادي ست بغایت گرم سیر و بشدت حار مقر تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که دران کشتی ست و نه باغي و نه از درخت و سبزه سراغی زمینش رملی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هرگونه تنگ عیشی نفس حریص را منزلي ست فراخ گراني هر جنس ما یحتاج

انسانی بحدیکه کوزه اب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه درانجا گلي ست میان صد خار و دریست در ته صد لجه تلاطم خیز بحر ذخار نوشي ست درکرو هزار نیش پر ازار محفوظیست بحراست بسیاري از مارهاي خون خوار آري گل را از خار و در را از تلاطم بحر ذخار گزیري و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه ابتناي فرضیت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان بجهت ابتلا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختی هاست بهر امتحان
بالمکاره حفت الجنه بخوان
گنج دنیا گر نه بی رنج آیدت
گنج دین بیرنج چون می بایدت
نوش با نیش ست توام ای وحید
کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان مخلصین عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد نشود زیراکه عندلیبان گلستان ایقان را هر خار این گلزار همیشه بهار رشک فرماي رگ گل باشد و براي

سباحان عمان ایمان هر لطمهٔ این بحر ذخار طرب افزاتر از موج مل مجروحان دشنه خاست هر نیش زنبور خانه امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دارند و مقتولان زهر محبتِ هر مار خزانه برکات و مثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل اویز و خوش اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها که درک کیوف رنج و غم و احساس اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان اسان وخوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل خود گلزار فرموده و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها ازو سبحانه استعجاب را نشاید *

پرورد در آتش ابرا هیم را * ایمنی روح سازد بیم را
در خرابی گنجها پنهان کند * خار را گل جسمها را جان کند

و نیز ازانجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده ست مصایب و الام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین ست گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها باشد و دستور ست که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عنایت خاصه سلطانی سازند یا انکه بامر حضرت سلطان بتشریف طلب بنوازند ازخوف زجرو طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت ومدافعت شان مامون و مصون بود گو نزدیکان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان را مراوی معنوی فرماید *

در حق او نور و در حق تو نار

در حق او ورد و در حق تو خار

فائدهٔ اخری

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل متوه آمدن شان از مصائب و تکالیف ان خیر البلدان باشد زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر هست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضه حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود ازینجهان برده مانند حضرت اویس قرنی رضی الله

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زبدهٔ اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که با ان سرور علیه الصلوة و السلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند . سعدي علیه الرحمه گفته ست *

نه دوري و ایل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

و ازعمده حکم و مصالح الهیه که درمحروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلادانست انست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دگر نا حیه هرگز اختیار نمي کردند و راي این دوجا در تمام زمین نام مسلماني و خدا پرستي یافته نمي شد و هرگز ترویج دین متین و اشاعت و اعلاي کلمة الحق باطراف و اکناف زمین صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بتحقق کسانی که مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل بکراهت اختیار مجاورت شده‌اند چنانچه فتواي امام اعظم رحمة الله علیه بر همین ست گویند که وي رحمة الله علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضرشده بود در تمام‌شب و روز جزسد رمقی نخوردي و بپاس حرم محترم خواب هم نکردی وبرای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

محترم که مسافت چند کروه ست رفتی اری این قسم مجاورت را طاقت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا این چنین بزرگان به خوف وقوع سوء ادب از وصل بهجر در ساخته اند و از کام بناکامی پرداخته راست گفته است گوینده •

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی انست که هرقدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد درحضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه اشتیاق کعبه از فضایل و مثوبات مجاورتش مقصود ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و باختیار مجاورت از بند شوق و طلب نرهند پس در دوری همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قایل •

همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم
کین خیالیست که درپی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نمانند خوش گفت انکه گفت •

قرب روح ست مرا باتو به بعد بدنی
همچو در عشق نبي حالت ویس قرنی

مرامد این طائفه حضرت ابن عباس رضی الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه و سلم که بطایف رخت اقامت انداخته بود وهمواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمه بکمال شوق می امد و باز میزنت قبر وي نیز در طایف ست رضي الله تعالی عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه و سر امیز نفس فرضیت حج و اسباب تعئین زمانی و تخصیص مکانی ان فارغ گشت حالا وجوه واسرار اعمال وافعال مختصه حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن وسعي نمودن و سنگریزه زدن که عقل ظاهر عجبی از انها دارد و حکم و مصالح اکثری از انها را اصلا نمی پندارد بر صفحات اعلان و الواح بیان می نگارد - باید دانست که در نسک حج چند چیز بنظر می اید اول تحمل مصایب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت انرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار اعمال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود و نفس از اختیار ان سرا سر سر می تابد و چون از تمهید مقدمات دریافتی که ابتنای احکام شرعیه واو امر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافتی که مقصود
از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم لازم ان اعمال و
افعال باشد و هم معلوم کردی که احب مقتضیات نفس
استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب وتکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر هست که برای ابتلای
بندگان هست فاما این اول مرتبه امتحان هست و امر بافعالی
که وجوه و منشای آن بدرك در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم انست که در صعوبت زیاده
تر هست از اول زیراکه افعالیکه معلل باشد باغراض و وجوه
و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشد
نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالیکه غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع هست وقوع
حرکت ارادی بدون تصور علت غائي پس عمل باموریکه
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استحسان عقلي را دران مدخلی نباشد وخلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
درینجا اما امر بافعال و اختیار احوالیکه موجب تذلیل و
تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر واستعلای نفس اماره امت

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب انست
زیراکه این کبر و استعلا احب مقتضیاتست مرنفس را
چه نفس مجبول شده ست برکبر و استعلا پس تحمیل
ان افعال و اختیار ان احوال که منافی کبر و مزیل
استعلای او باشد و بعقل ظاهرکه سراسر پابند عادات
و رسمیات امده ست انرا موجب مذلت و استخفاف
شناسد و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و
استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر
شاق و گران بود که هیچ صعوبتی بدان نرسد لهذا برای
شکستن کبر و استعلای بندگان ایشانرا باختیار شعار مذلت
و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا
نقد محبت و اخلاص ایشان بهر سه وجه امتحان کامل العیار
بر آید و جید از زمره بنماید یعنی امتحان اول بمنزله
زدن ان نقد بر معیار ست و امتحان ثانی بمثابه زدن
مطرقه بر ان نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا
آن نقدرا در بوته انداخته بر اتش نهادن بود که اکمل وجوه
امتحان و اعظم اقسام ان باشد حاصل انکه چون عبادت
حج جهاد ست با نفس اماره که دشمن است مر انسانرا
قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک پس من اوله الی آخره هرعملی که درحج

مشروع شده یا هر چیزی که منهی و ممنوع شده غرض و
غایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پرجفا نبود
اول کامی که در راه حج نهاده شود مصابرت ست برترک
دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد ازان تحمل مصایب
و عادات سفر ست و القاي نفس بمواقع خوف و خطر
و بکربت غربت در ساختن و خواهش دلجمعي وطمانینت و
امن و عافیت دور از سر ساختن بعدازان ترك هرگونه عیش و
لذت وکف نفس از مجامعت و مباشرت و احترازاز ملابس
یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچه احرام و دور ماندن
از راحت و آرام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از
معاصی و سیئات و قوت غضبیه و شهوانیه را انقدر مغلوب
و بیحس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
افتد و نه نظری به تیزي و ترش روي در محل غیظ
بسوئی و از سختي و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام
یکسر محترز بودن قال سبحانه وتعالي [لا رفث و لافسوق
و لاجدال فی الحج] و خودرا انقدر عاجز و مجبور گردانیدن
که بر خاریدن عضوی از اعضای بدن وکشتن میش یعنی
موذیات تن هم قادر نباشد و به تحریك پر کاهی راهی
نیابد نه موي از جسم خود کند و نه نباتی و شجري را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی
از بدن بیرون ارد چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام
پرداخت و بترک جمله مقتضیات و مرضیات و اختیارات
و اقتدارات خود را براه تسلیم محض وتفویض بحت چست
و چالاک ساخت مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر
که ابتدای انهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهره و تذلیل
و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال
مخصوصه حج یعنی گرد بیت گردیدن و حجراسود بوسیدن
و ما بین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از
مروه تا صفاکشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت
احرام سر وپا برهنه بعرصه عرفات رسیدن و ناخن و سر
تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و اتیان مناسک
دگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت
و کمال عبودیتش بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت
از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک و تمغای
مرصع بی بهای الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت
نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب باوهام
و مغلوب نفس خود کام ست وزیر از مستلذات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور وهرگونه مواد و اسباب ابتهاج و سرور . سامان سلطنت و لشکرهاي او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های اورا هزیمت دهد وجمله سامان سلطنت را بنهب وغارت برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم و یرا مغلوب و منهوب سازد انوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل تا تمام ست و اختیار اعمال استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتك حرمت نفس خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از هردو قسم عبادت مالی وبدني است لیکن چون استطاعت شرطست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا] جزء مالیش برجزء بدني غالب تر افتاده است و این خود ظاهر ست که قسم مالی عبادت مختص باصرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری امرا در حظوظ و شهوات این جهاني و کبر و غرور نفسانی و خود رائي و خویشتن ارائي ها عبادت حج را بدین قسم اعمال اشتمال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذايقه محنت و مشقت چشند و بار رنج و مصيبت بکشند اختيار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائي و خود رائي هاى ايشان را گم گرداند و اکتساب اعمال و احوال مذلت و اهانت از کبر نفس وخويشتن ارائي ها برهاند *

الباب السادس

بدانکه انچه گفته شد بيان علل مناسک الحج بطريق کليت بود اما اسرار تعين و تقرر هريکی از اعمال و افعال مخصوصه بکيفيته الخاصه پس سر تخصيص هر واحد ازان جداگانه است - طواف اشعارست از گرديدن بگرد سر خانه دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسيدن سنگ استانهٔ اوست - سجده کردن عبارت از ينکه بر عتبهٔ عالي رتبه اش جبين چندين مى بايد سود - سر و پا برهنه کرده احرام پوشيدن و کف ايادي از خاريدن و کشتن شپش يعني موئيات تن دلالت بر ينکه خود را پيش امر جليل القدرش اينچنين ذليل و خوار و مجبور و بى اختيار ميبايد نمود يعني کالميت في يد الغسال صفت حال بايد کرد و خود را از اختيارات حالت زندگى بيرون آورد - اياب وذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا اثباست بانکه بتلاش مرضياتش از قاف تاقاف و ازين هو بانهو کو بکو

حیران و سرگردان گردیدن میباید - دویدن مابین میلین اخضرین ایماست ازانکه در بجا آوری احکام عظامش سعی و سرگرمی ها شاید - وقوف عرفات عبرت از قیام عرصهٔ عرصات - مت سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع نمودن جملهٔ زواید و سائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر ست که در طلب گوهر گمشدهٔ مقصود خاک بیزیها باید - قربانی نمودن مخبرست که خود را براه دوست اینچنین فدیه نماید - سنگریزه زدن علامت مضر و بیت شیطان و حصول ظفرست بران یعنی چنانکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی یافته شیطان لعین را گریزانیده بود همچنان بندهٔ مومن که متبع ملت ابراهیمی ست به بجا اوري مناسک حج و شکستن دواعی نفس که اسلحهٔ شیطان است نصرت بر شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن ان لعین را از خود دور و مقرور نموده صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز بتفسیر تحقیقی تذوبر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان مخصص کردیده بود بیان اجمالی اسرار مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید با ایشانرا حکم شد که در هرسال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاشقی کردار برای گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه
سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال و گرد
آلوده از شام و یمن بحجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی بر زمین رو
بسوی خانهٔ او کرده استاده شوند و گاهی دشمن اورا در خیال
خود تصور نموده سنگ لعن وطرد بیزاری را بروی اندازند
و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خود را برای او
قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ تجلی اشیانهٔ او طواف کنند
و بار بار کلچهای آنخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق
و محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت
جلوه‌گر شود و مشهود خاص و عام گردد ودرین بین باواز
بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی
را بان نعرة ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک
حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و
المروة و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح
و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب
کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالی اسرار خاصهٔ
حج بموجب تحقیق بعض صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم
اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفية
فاشارة إلى استمرار القصد في الطلب لله تعالى فالاحرام
اشارة الى ترك شهود المخلوقات ثم ترك المخيط اشارة

الى التجرد عن صفات الامومة بالصفات المحمودة ثم
ترك حلق الراس اشارة الى ترك الرياضة الطريقة ثم
ترك تقليم الاظفار اشارة الي شهود فعل الله في الافعال
الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الي التجرد عن الاسماء
و الصفات بتحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح اشارة الى
التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة
الي الكف عن طلب الكشف بالاسترسال في هوية الاحدية
ثم الميقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية
ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة
الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبيعية و
اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض
من اللبن فسودته خطايا بنى آدم و هذا معنى قوله تعالى
[ثم رددناه اسفل سافلين] فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف
عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته و معتقده و منشاه
و مشهده فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التى بها تمت
ذاته و هى الحيوة و العلم و الارادة و القدرة و السمع و البصر
و الكلام ثم النكتة في اقتران هذا العدد بالطواف هو ليرجع
من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيواته
الى الله و علمه الى الله و كذا البواقي فيكون كما قال عليه
السلام اكون سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى بروز الاحدية وقيام ناموسها فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة فهو عبارة عن ظهور الاثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكمه و الابرص و ان مشى برجله طويت له الارض و كذلك باقي اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم اشارة الى علوم الحقايق والشرب منه اشارة الى التضلع من ذلك ثم الصفا اشارة الي التصفي عن الصفات الخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب بكاسات الاسماء و الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة الالهية في ذلك المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقيق التى هى مرتبة اهل القربة فهو في درجة العيان و ذلك حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية فى مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة بالله و العلمين عبارة عن الجمال و الجلال الذان عليهما سبيل المعرفة بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شسوع المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة

عن النفس و الطبع و العادة فيحصب كلا منهم بسبع حصوات يعني يفنيها و يدحضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقي لدوام الفيض الالهي و انه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه ايداع سرالله في مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند الولي لمن يستحقها لقوله تعالى [فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم] كذا في الانسان الكامل اين ست بيان وجوه و نكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان تفصيلي اسرار و نكات هر فعلى از افعال مخصوصة حج پس اكنون شروع نموده مى ايد دران *

الباب السابع

في تفصيل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل في المواقيت

صاحب حجة الله البالغة حصه الله برحمته الكاملة ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله بكيفيتى واجب شد كه تارك باشند جملة مقتضيات نفساني و احوال راحت و آساني را و بكمال شكستگى و پريشان حالى و سراسيمگى و بى پرو بالي بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های
خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید الم و
مشاق و حرج و تکلیف ما لا یطاق بوده چه بسیاری از
ایشانند که بعد مسافت اوطان انها بمسیرت ماه و دو ماه
و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
حرج جا های مخصوصه گرد مکهٔ مکرمه جهت احرام بستن
مقرر شد و معین و مبین گردید و ابعد مواقیت که برای
اهل مدینه مقرر شده ازانست که مدینهٔ منوره علی صاحبها
الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و مازر ایمان و
دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند سکنه
اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
ان قریه احق باشند برای جهد و مبالغه در اعلای کلمة
الله و بخصوصیت زیادت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول
الله صلی الله علیه وسلم مدینهٔ منوره اقرب اقطار بود که
ایمان آورد بخدا و رسولش پس سبب اقرب بودن دران
وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بعید
نیست که گفته شود که چون مدینهٔ طیبه وطن آنحضرت
ست آنحضرت برای خود و اولاد و اصحاب خود ابعد
مواقیت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار
صعوبات اوامر الهیه از همه احق و اسبق بود *

الفصل في التلبية

لبيک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات براي انست که در دل بندهٔ مومن بهيچ حالي غفلت از ذکر او سبحانه راه نيابد وتحول و انتقالي تعلق خاطرش را ازجا نبرد طلب و حضوري خود را بدربار مالک و خداوند حقيقي هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفي ديگر نگمارد اما جهر در لبيک پس بنابر انست که جهر موجب مزيد شوق و کثرت ذوق بود و باز ميدارد خواطر را از تشتت و ذکر في الشفاء انه لما امر الله تعالى ابراهيم عليه السلام ببناء الکعبة ارسل اليه جبريل فاخبره بقدر موضعها وقيل ارسل الله اليه سحابة فاظلته فبني على قدرها وقيل ارسل الله اليه ريحا فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالى اذن في الناس بالحج فمنک الندا و منى البلاغ يأتوک رجالا اى مشاة و على کل ضامر من شدة السفر رکبانا عليها و هى الابل غالبا و قيل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالى [يأتوک و هم انما يأتون الکعبة] لان المنادي ابراهيم عليه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهيم لانه اجاب النداء فصعد على الصفا وقيل على جبل ابي قبيس و نادي يا عباد الله اجيبو داعي الله و حجو بيته فاجابوا من اصلاب الاباء و بطون الامهات لبيک اللهم لبيک

ومن لبی عشرا حج عشرا ومن لبی مرتین حج مرتین ومن حج مرة
ادی فرضه ومن حج مرتین دان ربه ومن حج ثلث حجج حرم علی
النار انتهی * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص
تلبیه و جهر دران زیراکه این لبیک جواب ست مر ندای
ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون
بندگان بموجب طلب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک
حضوری خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام
بجهر تمام بود عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و
نیز مخفی نماند که ندای جهری وجواب جهری نمیباشد مگر
در حالت بعد و دوری مابین منادی و مجیب پس درینجا
اگرچه بفحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت
حق قریب ترست به بنده اما چون بنده ازو سبحانه در
غایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه ویرا ازان بعد
بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت درنداوجواب ندا
هردو رعایت جهرا نسب واولی باشد * **سوال**
از روایات مذکورهٔ بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج
چه از اصلاب ابا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت
ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر
حاجت جواب چه باشد * **جواب** جواب اول
بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی
ست واز عالم جسمانی ونیز مراد ازجواب اول صرف اظهار اراده
بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق
گردیده یا قریب بتحقق رسیده است * **جواب دوم**

لبیک مومنان از اصلاب ابا وبطون امهات جواب ابراهیم بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات واین لبیک که درایام حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه قران مبین بمومنین رسیده است وحضوری بیت برایشان فرض گردیده یا جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان فضایل وتعلیم طرق ادای ان مشرف ساخته *

سوال

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک جواب درکار است *

جواب

باربار گفتن لبیک برسه وجه مبتنی است اول انکه چون طلب و خطاب اعلی بسبب بلندی باشد یک طلب را هزار جواب برای اظهار کمال اطاعت و ... افتخار ومسرت میسزد چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت وتبعیت گویند *ع* یکبار اگر بخوانی صد بار حاضرایم * دوم انکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون ومکان مثل جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض واظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بارباز نمایند و ظاهر است که چندانکه بیصبری درطلب دنیا مذموم است همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سیوم انکه چون اصل مقصود از حج ذور چیزاست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر است وهم مانع غفلت اکثار منه هر دو مقصود تواند بود *

فائده

بعضی دراینجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لاسیما اظهار واخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطلب خود را زیاده بر یکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار دهد ان امیر خیلی برنجد و بر یکس عتاب فرماید پس خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور تکرار اسمای مقدسهٔ الهیه را چنانچه در ملت اسلامیه و رد هر اسمی بمراتب مأت و الوف بلکه زیاده تر ازان معمول به ست بی صرفه محض شمارند و سخت فضولی و بی ادبی انکارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان که سراسر قیاس مع الفارق است بدانش انکه سلاطین که امرا و اغنیا یاغیر انها را به اعادهٔ مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود * اول انکه بار بار گفتن مبتذی برگمان

بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یا دقت توجه وي بطرف
قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص در خود سنجد و چون این چنین وهم
وگمان از داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم خبیر سمیع
بصیر که باعتقادش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست
چنانچه دعاکردنش خود دلیل این مدعاست دخل و گنجایش
ندارد معهذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب هست
مقصد بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال
درین مقام سراسر خلاف عقل اولی الافهام ست * دوم انکه
چون نفس درآن واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد
بنابران امزدن گوینده بر یکبار تضئیع وقت سامع بود
بسبب انکه سامع از جهت التفات بوي توجه بامري دگر
کردن نه تواند و اگر درینحالت متوجه بامري دگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراك وي پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روا نبود چه ذات او تعالی منزه از همچو نقصان
و لایشغله شان عن شان * ست سوم انکه مکرر شنیدن یك
امر بر نفس دشوار وناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بران سیر ازان گردد و بمقتضاي قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش وتوجه نفس بطرف ان پیدا نه آید وباز التفات
کردن کلالت و ملالت افزاید * این هم در سبحانه گنجایش
ندارد زیرا که او سبحانه نه قبل ازگفتن گوینده بی علم ازان
باشد و نه بگفتن وي علمی و خبري باو سبحانه حاصل آید
ونه از زیاده گفتن بربکبار کلالتی وملالتی باو سبحانه افزاید *
چهارم اینکه ازبار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد وموجب
سمع خراشی بي گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات
لغو و فضول * پنجم انکه مقصود قائل از اعاده و تکرار
بار بار تصدیع سامع بود یعني باربار ازان سبب اصرار کند
تا سامع از تقاضا وبار بار گفتن وي بتنگ آمده زود
باجراي کارش پردازد و گاوی خود از بند تقاضایش خلاص
سازد * ششم انکه چون مدار سلطانت وحکومت وقدر ومنزلت
حکام دنیوي بردبدبه و سیاست و وقار بود وحکام دنیوي
دبدبه و سیاست را بتکلف حاصل سازند و بزور بر خود
بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بجود بار
بارخصت سخن دادن وداب ومراسم مجالس خودرا بقواعد
خاصه بنهادن پس اگر کسي زیاده کلامي بحضور ایشان
کند انرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت
ایشان از دل او نبرد و پیداست که این هرسه وجوه نیز در
عدم امکان نسبت بخداوند کون ومکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه ست * هفتم انکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و
وتضئیع وقت دانند برای انکه غرض عرض که اطلاع حال بود
بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل
حاصل وتطویل بلاطائل دانند وهویداست که دریجا اینچنین
نبود چه مقصود از عرض واظهار اطلاع واخبار بخداوند جلیل
جبار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بنده
ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جمله
جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود
تابه اعاده و تکرار چه بود * هشتم انکه غرض از بار بار
گفتن سامع را بسر رحم اوردن باشد اما ازین سبب حکام
نصفت خو معدلت جو هرگز ناخوش و بد مزاج
نگردند زیراکه طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام
ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغیر و کبیر
ست لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فایده
درین خصوص بنظر نه در آید و بی صرفه سرای محض
نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دگر قباحتی از قبایح مذکوره بالا بود آن وقت
ممکن که بخشم در آیند و چشم نمایند پس سبب عتاب
درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت
آنها باشد که بطلان هریکی ازان در ما نحن فیه بوجه وجیه

ثابت ست کسي اینجا نگوید که بسیاري از امور اینجهان
را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون ومکان دلیل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و
مکان بر صفات ومعاملات بندگان جایز ندارند زیراکه قیاس
غایب برشاهد درست نیست واستدلال بشاهد برغائب
میتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض
دیگر درینجا آن ست که نام خدا پسر عظیم ست در
هرکاري و بهرجاي و زماني خواندنش بباید جوابش
انکه اگر مراد معترض انست که نام خدا را در اشغال
ذمیمه و افعال قبیحه و نیزدر جاهاي ناپاک و اوقات
و مواضعیکه دران با نامش استهزا نموده شود نباید
خواند اینمعني خود موافق اهل اسلام و عین مقصود و
مرام ست چه ذکرالله باللسان در چندین مواقع و مواضع
و درحالت چندین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت
و حرام ست و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را وراي
کارهاي مشکل و سترگ دیگر در هیچ کاري نباید خواند و
در جاهاي طاهره ومواضع و اوقاتیکه خالي از استهزا و
مناهي و بي ادبي هابود نیز هرگز برزبان نباید راند این
معني مجروح و مقدوح ست و هرگز لایق بتسلیم ارباب
عقل سلیم نیست زیراکه هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر ست مسلم
نموده شود جمله جاهای طاهره واوقات و مواضعیکه خالی
از منهیات و استهزا وبی ادبی ها بود لایق ذکر اوسبحانه
خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت
دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیز مانع و
رافع جواز ذکر درمحل دون محل و وقت دون وقت خواهد
برآمد و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کار های
مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه وجهی
ندارد معهذا از معترض میپرسیم که مراد وی از کار مشکل
و غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ چه بوده ست آیا
اشکال و بزرگی و سهولت و خوردی کار نسبت بقوت و
قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته ست یانسبت بقوت
و قدرت بنده ضعیف زار درصورت اول کاری نیست که
نسبت بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیراکه
نسبت بقوت و قدرت اوسبحانه چه سهل و چه دشوار همه
برابر اند و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف
نحیف دشوار و سترگ است چه این ضعیف نحیف
بی اعانت وفضل و مشیت اوسبحانه ادنی کاری هم کردن
نمی تواند و اگر مراد انست که هرکاریکه درین عالم بحسب
عادت سهل ست اسم خدادران خواندن نباید و انچه مشکل

از روي عادت است خواندن این اسم دران بموجب ضرورت
و شدت احتیاج البته لازم می آید ما ازمعترض می پرسیم که
ایا او این نام بزرگ را درکارهاي مشکل و سترگ بنابر
نفعی و ضرورتي میخواند یا انکه بدون نفعی و ضرورتی
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کار مشکل
و سترگ عبث خواهد بود بلکه خود تخصیص مشکل
و سترگ بودن کار هم که کرده است بیکار خواهد گردید
و در صورت اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر
او سبحانهٔ را موقوف بر شدت غرض و ضرورت ست پس
اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی آرد
و ما او سبحانه را هم بضرورت یعني در کارهاي مشکله
و هم بلا ضرورت یعني در کارهای غیر مشکله یاد می
آریم و نام او سبحانه را هردم ورد زبان خود داریم طعن برما
چیست و معظم و حق شناس تر ازما کیست دریصورت
حال ما و معترض مانند ان دوکس ست که یکی تعظیم
و توصیف منعم و اقاي خودراچه درحالت احتیاج و معاینه
عطا وچه درحالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا درا بر
مینماید و دیگر سواي وقت شدت احتیاج بمنعم و باوقن
چیزي ازوي اصلا توجهی و اعتنای هم بوي نمیکند بلکه
بردن نامش را بزبان بهتر نمي داند و اگرکسی ذکرش

میفرماید اورا از ذکر کردن هم مانع می آید علاوه برینهمه
چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و غیر مشکل و
مبارک و غیر مبارک بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده ست و
بی حکم و مشیت او سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم
درینصورت اعتراض معترض برما هرگز متوجه نمی تواند شد
چراکه بحسب اعتقاد خود نامش درکار های که میخوانیم
انهمه کارها باعتقاد ما نسبت بقوای بنی بنیاد ما مشکل
و بزرگ ست و بالعرض اگر اینهمه کار ها را سهل و اختیاري
خود دانیم و نام او سبحانه را بنابر اداي شکر نعمت این
قدرت و اختیار که بما داده ست در هرکار بر خوانیم خود
کدام قباحت باشد و نیز خواندن نامش در کار هانه مسوق
براي ان کار ها بوده ست بلکه نفس ذکر خدا در هر حالي
و اشتغالی مقصود مسلمانان باشد درین صورت ایشان را در
ذکر نام پاکش تفرقه وامیتاز کارهای سهل ومشکل کردن هیچ
ضرور نبود بلکه کارها درینجا گویا بحکم دانه هاي سبحه باشد
براي ذکر کردن خوردش را بابزرگش بیکحساب شمردن میباید

فائده

در بیان فوائد ذکر لسانی و ذکرافعال عبادت جسمانی

باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبي است و

حضرت علام العیوب دانای حال قلوب است اما اذکار
لسانی وافعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است
فوائد و وجوه ذکر وعبادت ظاهری را دفترها باید تا به تحریر
درآید اما بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله شطری از
وجوه فرضیت اذکار لسانی وعبادات جسمانی گوش گزار مستمعان
و الاتباع نموده میشود تا ضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه
الهیه و دگر افعال جسدیه را معلوم سازند و خواطر را از
وساوس موسوسین به پردازند وجه اول بدانکه اذکار وعبادات
ظاهری جسمانی را ازان فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مومن
با باطنش یکسان باشد وسعادت عبودیت بوجه کامل حاصل
وی شود وجه دوم انکه چون باطن را مظهر اثار جز ظاهر نبود لهذا
عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و
اخلاص قیامی وحجت را بر هر صادق وکاذب اتمامی صورت
ظهور گیرد و حق از باطل با حسن وجه تفاوت و امتیازی بپذیرد
و جه سیوم انکه مقصود ز عبادات ظاهری تهذیب و تزکیهٔ
ظاهر و از عبادت باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود *وجه چهارم
انکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پا و دگر سایر
اعضا الای مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه ست و
شکر هر نعمتی علاحده می باید پس چنانکه معروفت عبادت
قلب ست وشکر ست بر نعمت قلب همچنان تسبیح وتهلیل وغیره

اذکار زبانی عبادت زبانست و شکر انست و علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود * پنجم انکه عطیات الهی بر دو گونه ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه ست و عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه * ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبهٔ قلبیه می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص صعوبتی سخت رو دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد و بجسدیت قریب ترست ذکر و فکر و معرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل غلبهٔ کیوف و واردات حالت بسط می اورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغیر حال باوفات قبض کسی تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوف و واردات منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود آید و در شدت انقباض و درماندگی قلب عبادت بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه بامر دیگری و از مال دیگری باشد افزونی و
و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
عبارت مطالب را لذهن نشاند ؛ در حافظه مرتکز گرداند
و همچنین کثرت تیراندازی و اسپ تازی وغیره که بمشق
هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس اذکار وعبادات ظاهریهٔ
برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه ست *
هشتم انکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از اسان
دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
وحشت افزاید و از اذکار و حکایات دلیران وکارنامه های
مردانه غلبهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید وهمین سبب است
که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات
مناسبه هر یکي ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و
مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
عساکر فرنگ و ازین ست که بعضي از حضرات صوفیهٔ
صافیه سماع رادوست دارند و ثمر ترقیات باطنیه انگارند *
نهم انکه ورد اسماي مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
ذمیمه تاثیرات مجربهٔ بدیهیه ست بلکه از تاثیر مطلق
اسما علویه باشند یاسفلیه که ثابت بالبداهة است هرگز
انکار نمی توانند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

الفاظ و اسما در ازاله سموم کزدم و مار وحصول بعضي دگر
ازفوایده و اثار و شفاي بعض امراض و انتفاي بعضی
اعراض نه انچنان مشهود و عیانست که محتاج شرح و بیان
باشد * و جه دهم انکه چنانکه برقلب و نفس که مدرک
معقولات اند عبادات باطنیه از مفترضات عقلیه ست همچنان
بر جسد انساني و صورت ابدانی عبادات ظاهریه نیزاز
مفترضات عقلیه است چه جسد انسان هرچند در مرتبهٔ
جسمیت که مرتبهٔ جنسیت ست بااجسام جمادات وحیوانات
مساوات دارد واما نظر بمرتبهٔ نوعیت بسبب تعلق نفس
ناطقه بان نه چون اجسام جمادیه و حیوانیه بود بلکه عقلا
یه بسیاري از اوامر و احکام عقلیه مکلف ست ما نند التزام
طهارت و لطافت و نظافت درجمله ماکل و مشارب و نفس
اعضای بدن وستر عورت کردن والبسه لایقه پوشیدن و
آداب و قواعد نشست وبرخاست و سایر حرکات و سکنات
انسانیه را برخود لازم گردانیدن پس زانسانکه انسان اگر
درمرتبهٔ ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را معلوم و مرتکز
سازد اما درظاهر عمدا بتعمیل هیچ یکی ازان نه پردازد
از انسان تاجماد و حیوان فرقي نبود همچنان اگر جمله
مراتب شکر و تعظیم و عبادات درباطن انسان معقول و
منکشف بود وعبادات ظاهریه را بجانه‌آرد ازشاکر عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم انکه حق الوهیت او
سبحانه نسبت بجمله عباد نسبت تساوی و اتحاد داشته است
پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله
افراد عباد را سزد وچون حصول این قسم مرتبه مساوات در
عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب
قلوب ناقص وکامل و غالب ومغلوب بودن ضرورست لهذا رکوع
وسجود وقیام رقعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض
گردانیده اند پس اگرچه حقایق این افعال به تبعیت احوال
هریکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور
کذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با انکه اکثری را از عوام
جز صور انعال نصیبی نرسیده ست لیکن چون در صور کذائیهٔ
عملیه همگنان شریک و انبار و موافق و دمساز یکدگر باشند
حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر ازسر جنون واستهزا
وسمعه و ریا نبود برانها رحمی فرماید وسجود صورت اعمال
از یشان مقبول افتد و پسندیده آید این ست وجوه فرضیت
عبادات جسمانی و اذکار و اوراد لسانی ونیز دانکه چنانکه
شرافت علم بشرافت معلوم بود وهیچ علمی بهتر از معرفت
ذات وصفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا وحکما اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال ست همچنان
شرافت ذکر بشرافت مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر

او سبحانه بذاشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال ست * لعارف

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از مزاولت اسمای مقدسهٔ الهیه و تلفظ و تکرار بار بار انها اعتیاد و اشتغال دل وزبانست بان و اکتساب صفات واخلاق الهیه بتاثیر ان اعتیاد و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا وسوء اخلاق را از خود بیرون اوردن و دوستی او سبحانه را در دل ببرکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن چه ظاهر ست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود و محبتی و مناسبتی با مذکور بخشد اما تخصیص اسمای خاصه باوقات وحالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود بوقتی از اوقات وحالتی ازحالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم وغفار وستارست و اقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ وناصر ومعین وقاهر و همچنین اقتضای وقت اذان واقامت وصلوة ذکر الله اکبر را که دلالت بر بزرگی وعمدگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد بار بار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع وسجود که مبتنی بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت و عظمت او سبحانه را بار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت قصد حضوري درگاه حضرت مالک علام ست سزاوارت و تکرار لبیک بر جملهٔ اذکار مرجح آمد و غرض ازین لبیک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر سمیع بصیر ست از حضوري خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود ست هردم ازان حضوري تا تعلقات ظاهریه و اشغال دنیویه اورا از علم ان حضوری غافل و بدگر چیزي مشتغل نگرداند آري تاثیر و تاثر جمله اذکار در نفس ذات ذاکر توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل تسبیح وتقدیس وتمجید اوسبحانه پاک ساختن وجود خود ست از عیوب و نقائص و رذائل و خبائث نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد في الخبر من تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندا نه خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیراکه او سبحانه حاضر و ناظر ست در هرجا و قریب ترست از رگ گردن ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت و فضل خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثر واستعدادي خاص درنفس ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی

داشتن و افزودن صفتی و استعدادی از صفات و استعدادات جمیلهٔ کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات واستعدادات ذمیمهٔ رذیله ازخود باشد تا قابلیت فضل و رحمت او سبحانه پیدا گردد قال سبحانه و تعالی [ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم] نه آنکه پیدا شدن تغییر و تاثر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بری‌ست البته افاضه نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه ست زیرا که او سبحانه مبدء فیاض ست هرگونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت بعطای مطلوب و مرغوب هریکی صفت وهابی وفیاضی خود را ظاهر میسازد و ازهمینجا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه مر بعضی دیگر را که بعضی نافهمان نسبت تلون بان نمایند زیراکه ظهور تغییر و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیراوقات وتبدل حالات بندگان بود که سرتا سر مورد حوادث و مظهر تغیرات و تلونات اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان رابان مامور نموده و این بدان ماند که طبیبی حاذق مریض راوقتی بخوردن یك قسم دوا وغذا بمناسبت حال او امرکند و وقتی بخوردن

دوا و غذای قسم دیگر و حینی اورا آب خوردن فرماید و
نفسی اورا از آب خوردن منع نماید اینمعنی نه از تلون طبع
و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان
فهم و حذاقت وی باشد و عین حکمت و مصلحت بود
همچنین عقل حاکمست بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی
و نسخ احکام جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز
عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ
بوده و هزاران تغئیرات و تلوینات باقتضای مصالح اوقات
و حالات رو نموده هست دمی امر بخوردن غذا نماید و باز
وقتی ازان مانع آید حینی خفتن را عین حکمت و صواب
داند ساعتی همان خواب را غفلت و تضئیع عمر خوانند هنگامی
سیر بوستان وگرمی هنگامهٔ صحبت دوستان را خلاصهٔ زندگانی
و زبدهٔ کامرانی گوید و زمانی حکم تضئیع وقت بران کند
و براه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون انسان مجموعهٔ
جامعهٔ نیرنگیهای قدرت و حکمت هست ظهور این همه
تلوینات و تغئیرات مناسبهٔ اوقات و حالات دروی ضرور
و باختلاف مواقع و حالات هریکی ازین احوال متضاده عین
اقتضای عقل و شعور هست و چنانکه تجویز احکام متضاده
باوقات جداگانه دلیل تلون و تهافت عقل نبود بلکه باقتضای
مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و متانت باشد

همچنان نسخ بعضی از اوامر ببعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملك علام ست بلکه دال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و چگونه مثبت تلون درو سبحانه باشد حال انکه منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات ست نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسلهٔ اینهمه تلونات پیش او سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی ازان در وقت خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس این همه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها برای ریسمان منصبغ بالوان متضاده و اصباغ متلونه رونست پس اگرچه مورچه بهر رنگی که ازان بگزرد تکیفی و تلونی جداگانه از هر رنگی بر وی طاری گردد وباعتبار هر تکیفی وتلونی عقل حکیم هم حکمی جدید برای فرماید اما ذات حکیم وعقل وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید اید بری باشد زیراکه پیش حکیم انهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم ست و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظر وي بيک رشته نظام دارد خلاصه
اينکه حکمي که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر بان
از مصالح حال و کيفيت مالش غافل و بيخبر بوده زيراچه
علم او سبحانه حاوي جمله اشيا باشد ليکن چون اينعالم عالم
اسباب ست و او سبحانه مسبب مسبب را رعايت اسباب
منظور افتاده ست لهذا حکم نميفرمايد مگر بقدر ضرورت و
مصلحت هر وقتي وحالي *

الفصل في الاحرام

در ابتداي سفر حج يعني در وقت خروج از موطن و
مسکن اشعار بود بانکه ارام وطن و کيفيات ماکل و مشارب
و غيره براي او ميگزاريم و عزم صرف زر و مال براه او دارام
وخود را بطلب رضايش در مهالک مي اندازيم وبگذاشتن
جمله مستلذات و مقتضيات ومالوفات در مي سازيم ليکن
چون هنوز تبتل صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از
مواقيت يعني از قرب حدود حرم محترم احکام و تکاليف ديگر
بر بنده افزودند و باختيار مزيد تجرد و تبتل و انقطاع و
تعطل امر فرمودند تا برهان تجريد بتدريج مسلم شود پس
هرگاه خودرا مجرد کرده بکليت متوجه بارگاه مقدس او
کرد گويا اعضاي خود را که همه منقاد امرش بودند نثار
بارگاه مقدسش ساخت تا انکه مو و ناخن که از فضلات

اعضامت تصرف برانها نیز جنایت شد و خلاف قضیه انقیاد گردید و چون بحدود حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف واحتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب مامورش نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز انجارا معظم دارد و اهانت حشایش انجا نیز بر خود حرام انگارد وقطع اشجار را از محرمات داند واز صحرای انجا صید جانداری کردن نتواند و چون اینهمه دانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفارت برد ازلباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این تقئید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و حرج نگردد زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف واقع شده است و ازانکه لحاظ تستر در انها اهمترست وان در صورت نادوختگی احرام مشکلتر باشد اما منع سرمه درچشم کشیدن و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هردو اما شرط بودن پا افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود پا برهنگی است و حکم پوشیدن پا افراز بسبب کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحتي از خار و احجار راه نرسد و بقدر الوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت با زن برای آنستکه اینهمه لذاید نفسانیهست که محرم ممنوع بودهست ازان و همچنین ممنوع بوده ست از شستن سر و ریش بچیزیکه دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تعلا تارکا لغلواء نفسه لما ورد في الحدیث ان الله یباهی بهم الملائکه فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا ضاجین من کل فج عمیق اشهد کم انی قد غفرت لهم*

الفصل فی الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف و اجزا و اکناف کعبهٔ مکرمه زیرا که کعبه مرکزي بود که هزاران خطوط فیوض ازلي و افضال لم یزلی ازان مرکز برکات بجمله جوانب و جهات برامده ست تابندهٔ موسی دائره وار بلکه از سرقدم ساخته صورت پرکار بر انهمه خطوط بیحد و شمار نگزرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی وجه الکمال استحصال نتواند * وجه دوم انکه گرد گردیدن اشاره ست بانکه بنده در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد * وجه سیوم انکه گرد مکان محبوب گردشها زدن اقتضاي کمال وجد وشوق و غلبهٔ فرط محبت و ذوق بود * وجه چهارم انکه بار بار گرد چیزي

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز
وان چیز درینجا حقیقت کعبهٔ مکرمه ست * وجه پنجم
انکه دستور ست که اگر محبوب و مطلوب کسي درمکاني
باشد و طالب محب بپاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم
رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجمله اطراف و
اکناف ان مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب
بر وي افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست
از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی باو
سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و
عنایت ست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان
نظر خاص مرحمت و عنایت باشند بآرزوی همان یکنظر
گردشها زنند * ششم انکه اگر کسی بخانه کسی حاضر شود
نشستن خواه استادن او نبود مگر بقدام صاحب خانه و
پیشگاه روی او ورب البیت مبرا و پاکست از تخصیص
رو و تعین جهت وسو پس چون استادن طالبان زیارت
بیت بمحلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو و تعین جهت
و سو بود . لهذا جهت ابطال این واهمه امر بگرد گردیدن
شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت
مشحون ایهٔ وافي الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور
دارد خواطر را ازان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم انکه چون

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت هست امر
گردیدن گرد بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت
تیزروی از سفر متحقق باشد و تحقق ان مشعر بود برانیکه رسیدن
باو سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید رحمت داب
را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید

ای برادر بی نهایت در گهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست

وجه هشتم انچه مذکور است درنزهة المجالس للشیخ العالم
العلامة عبد الرحمن الصفوی الشافعی رحمة الله علیه مرویا
عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده
رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها فغضب علیهم فطافو بالعرش سبعة ایام یسترضون
ربهم ورضی عنهم وقال ابنولی بیتا في الارض یتعوذ به من
سخطت علیه من بني آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت
انتهی بدانکه چون خطای ملائکة بگردش هفت روز بحول
عرش معاف شد و این عبادت طواف بجناب ایزدي تعالی
شانه خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله اوسبحانه
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه
حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه

گرد عرش موجب عفو خطاي انها گرديده همچنان طواف بندگان حول اين بيت باعث مغفرت ذنوب ايشان نيز شده باشد پس چنانکه بناي بيت مکرم درين عالم قايم مقام عرش اعظم ست همچنان طواف بني آدم بگرد بيت قايم مقام طواف ملائکه ست مر عرش اعظم را اما وجوه تعيين اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش آنست که از ضمن وجه مذکوره بالا بر مي آيد بيانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده و بني آدم بسبب ضعف خلقت و انتهاء وقت هفت روز متواتر نمي توانند گرديد لهذا براي ايشان بجاي هفت روز هفت کرت مقرر نموده شده ست • وجه دوم آنکه چون هر هفت طبقات زمين در گرفته شده ست به بناي کعبة مکرمة کما روي عن مجاهد ان الله تعالى خلق موضع البيت قبل ان يخلق شيئا من الارض بالفي عام و ان قواعده في الارض السابعة پس گويا کعبه در حقيقت بيت هفت طبقه ست و هفت اشواط طواف براي آن به همين اعتبار مقرر شده ست • وجه سيوم آنکه از روي روايات وکتب معتبره تغير ابنيه اين بيت از وقت بناي ابراهيم عليه السلام که در حقيقت اين بيت قبله توجه ما از همان وقت مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهيم عليه السلام را اجابت کرده ايم هفت بار ثابت ميگردد و از

اتفاق طائفهٔ اسلامیه بر عدم تجویز تغئیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنائي برای وی بعلم اقدس الهی مقدر ومقرر نباشد لهذا می توان گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طرفي مقرر فرموده ست تادلیل باشد برانکه مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه ست ومقطوع ست نظرایشان ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واجر واحجار یعنی تخصیص به بنائي ندارد بلکه بودن ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات داشته ست درحق این عبادت کردن و امر خداوند احکم الحاکمین بجاآوردن * وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیهٔ ثبوتیه اوتعالی هفت ست حیات وقدرت و علم و کلام وسمع و بصر و اراده و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و ارادهٔ بشر ظلال و انعکاسات ست مرحیات و قدرت و علم و کلام وسمع و بصر و ارادهٔ الهی را لهذا هفت بارگرد بیت بحرکت دوري گردیدن راجع گردانیدنست این فروع را بان اصول و این لمعات ظلال را بآن نجوم کمال چه حرکت دوري بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی بارسبحانه بهم رسانید * وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتمل ست بر لطائف سبعه که پنج ازان از عالم

امرست و ان قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از عالم خلق وان نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی اسرارهم پس گردیدن هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج و ترقی باینطرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که دارا ست در عمر جز یکبار فرض نشده ست وقطع نظر از عدم ازدیاد فرضیتش در یکبار اکثر افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکدو بار بسبب بعد اقطار و دیار و اوطان و امصار نیز خیلی متعذر و دشوار ست لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصهٔ حج را برای هریکی بتعداد ایام عمری می خواست تا هر کرتی و مرتی بازوزی از عمر منسوب و یکبار گزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب باشد اما چون تعین ایام مدت عمر که علمش مفوض بحضرت عالم الغیب ست محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام بیشمار قرون و اعمار خارج از حد محال بود حصه و مقداری را از دگر حصص و مقادیر معینهٔ ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشد نائب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

اقتان که همه ایام عمرش خالی نیست ازین پس تعداد
ایام اسبوع از جملهٔ مقادیر و حصص برچیده نائب مناب
آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر
موجب حرجی و وقتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج
مشتمل ست بر عبادات مالیه و بدنیه هردو و عبادت
مالیهٔ حج بصدقتی واقع است که یک وی حکم هفت دارد
و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله
تعالی في سبیل الله ای في طاعة الله و هذا یعم الحج
و الجهاد کما روي عن ابن عباس رضی الله عنه پس
حکم تکرار هفت هفت بار در طواف وسعی و غیرہ اعمال
مختصهٔ حج بنابر انست تا جزء عبادت بدنی حج را
باجزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هردو
اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار
تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل بود عمل
بندہ ضعیف نحیف ست ورسانیدنش بدرجهٔ في کل سنبلة
مائة حبة مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
قوي ولطیف فانه قال [والله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم] * واگر کسي گوید که بمقتضاي صدق انتهای من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را نيز تا ده ده
درجه افزايش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد
و درينقدر افزودن فضلي و مزيتي برآن متحقق نگردد گويم
من جاء بالحسنة مخصوص بكلمۀ طيبه ست كما صرح به
صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد
بود جمله حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج
را بخلاف آيۀ [مثل الذين ينفقون في سبيل الله] الخ كه
مخصص ست بصرف مال در حج ، و غزوات درينصورت
افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج و جهاد ست و بس *
وجه هشتم آنكه چون مقصود از سعي و طواف تكليف
نفس بشر باندازۀ ايست كه قوتش متحمل آن گرديدن
تواند لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعي و طواف باندازۀ
قواي متوسطۀ افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم
متوسطة القوي چون طواف و سعي بجا آرند ماندگي برايشان
پديد آيد وقوت ايشان ديگر مساعدت به تحمل مشقت ننمايد *

سوال ،

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن
چرا اختيار آمده *

جواب

تا قلوب طائفين را قربي باشد از كعبۀ معظمه وبركات وي *

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارت ست از میان ازار در زیر دست راست کرده هردو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم باختیار این شعار بنا بر اظهار کمال تذلل و انکسار ست واما رمل یعنی جلد روی با تحریک منکبین مانند سلحشوران که باکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه ارائش آنست که چون بندهٔ مومن بکشیدن سختیهای سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکهٔ معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش مسکن و فرود گاه و فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن مآکل و مشارب وغیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که مزیدی بران متصور نباشد و در همان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت وطواف کعبهٔ مکرمه هم بروی لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجهٔ حرم محترم گشت چون اقتضای حالت دلتنگی وخستگی و پریشانی که درانوقت بروی استیلائی داشت آن بوده که ادای طواف کعبهٔ مکرمه ازوی جز بکمال عبوست وجه وسستی حرکات و سکنات مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم

میلان ورجحان خاطر بحجر و بیدلی بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا براي طرد آن حالت حکم برمل کردن شد تا ظهور سستی و دلتنگی درحالت طواف دلیل برگرانی وناگواري این عبادت بر خاطر بندهٔ مومن شده موجب محرومیش از رحمت وثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بندهٔ مومن اشعار بر انست که هیچ سستي و دل تنگي ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم وآلام و دل تنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم و نه دیگر فکری و اندیشهٔ را بخاطر مي آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سرنو نشهٔ جواني و قوت پهلواني حاصل شده ست آري

شعر

* هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم *
* هرگه که یاد روي تو کردم جوان شدم *

رمل کردنم دریتوقت بحکم غلبه همان حالت ست که برمن فائض شده و لنعم ماقیل

شعر

* عاشق ار مستی نماید عشق مستش میکند *
* کارعشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هرگاه بحالت کمال مذلت وخواري وائر مکهٔ مکرمه گشت در حرم ومطاف که مجمع

و مرجع مردم جملهٔ اطراف و اکناف ست اجتماع هزاران هزار
مردم بنظرش در آمد و دید که هریکي از ایشان لباسي
مفتخر زیب بر و دوش دارد برای مشتي مسافران که چون
وي همه‌دان روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان
و ژولیده مو نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید
و نفس اماره موقع وقت یافته بوي گفت که اهل دنیا و
ارباب غنا البته این وقت بر تو جز بچشم حقارت نمي نگرند
چون این شرم و وسوسهٔ نفساني بندهٔ مومن را پیش آمد
از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران
قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد برمل
کردن یعني ارشاد شد که اي بندهٔ خاص من در طواف
کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران بر مي داري
وقت آنست که بناز بخرامي چرا که این وقت دولتي یافتهٔ
که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوي نمي ارزد
اگر گمان تو آنست که ارباب کبر بر تو نخوتی می فروشند
تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافتهٔ بنما زیرا که
نرم کردن آهن جز باهن نمیزد • وجه سوم آنکه چون مرتبهٔ
مذلت و رسواي بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد
کمال رسید یعني صورت گدای او برسیدن الانجا تماشای
خاص و عام گشت انوقت اورا حکم برمل فرمودند یعني

ارشاد کردند که درین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوای قدم اول راه عشق ست و تا مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر بران ننماید هرگز از عهدهٔ استکمال این مرتبه بدرون نه آید*

وجه چهارم انکه چون بندهٔ مومن بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشته ست و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال ست پس این قسم دویدنش خطران و خرامیدنست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم *

سوال

رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخرست که از ممنوعات شرعیه بود پس این چنین فعلی را چرا برای حجاج جایز داشته اند *

جواب

بدانکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع وضعت چه کبر بهتر دانستن خود ست از دیگری چنانکه ضعت کمتر گردانیدن خود ست از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود دران محل و اضاعت حق شود و تواضع میان این

هردوست والتواضع محمود والضعة مذمومة والكبر مذموم والعزة محمودة وفي العوارف ولايحل للمؤمن ان يذل نفسه في الطمع على الخلق فالعزة معرفة الانسان بحقيقة نفسه واكرامها ان لايضعها لاقسام عاجلة دنيوية كما ان الكبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تكبر بحق ميكند عزت ست وعزت محمود است ولذا قيل المتكبر ان تكبر بحق فهو محمود وهو تكبر الفقراء على الاغنياء استغناء بالله عما في ايديهم وان تكبر بغير حق فهو مذموم وهو تكبر الاغنياء على الفقراء ولهذا بعضي گفته اند كه كبر انست كه خودرا از ديگري بناحق وبي سزاواري بزرگ وبلند گرداند كذا ذكر صاحب مجمع السلوك *

سوال

رمل كردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

وفعل رمل نه داخل حقيقت طوافست ونه از لوازم آن بلكه عملي ست وراي طواف كه بمصالح ووجوه مذكوره مجوز شده است پس چون فوائد ووجوه مذكوره بيكبار رمل كردن هم حاصل ميگردد تكرار رمل در هر هفت اشواط غير ضروري باشد فاما تكرار آن در سه اشواط ازان تجويز فرموده اند كه تكرار سه بار در هر كار از سنن سنيه ست ونيز تا بمقتضاي اذا تكرر تقرر، تكرار

هه بار فوائدیکه در رمل مضمر ست بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ابواب سابقه ترک کبر و استعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و دریخجا مقصود از رمل کردن همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان سابق اختیار نفس مرتبهٔ تذلل ست اگرچه با غلبهٔ خطرات رنج و پشیمانی باشد پس آن مراد ست از مرتبهٔ تسلیم و اینجا که باظهار و اختیار سرخوشی و تفاخر بر اختیار تذلل امر شده اشعار باختیار مرتبهٔ رضا ست که اقرب مراتب قرب ست فتدبر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجراسود اولا بنابر امتحان عبودیت صرفه ست لما ذکرناه سابقا دوم آنکه چون دست بوسی و مصافحهٔ بیعت از قواعد و آداب مقررهٔ حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصهٔ سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مامور اول و بالذات با وامر و احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین قاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبهٔ مکرمه خلیفه الله و

قبلۂ توجه مقرر شده‌ست همچنان اشرف جزئي را از اجزای
بیت که حجرا سود است بجهت اداي تعظیم دست بوس و
رسم مصافحۂ بیعت خلیفه وقبله مقرر فرمودند پس اطلاق
یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات‌ست بهمین
اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح
به عباده وروی ابن ماجة نحوه من حدیث ابی هریرة
رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاوض الحجر الاسود فانما
یفاوض ید الرحمان یا آنکه گفته شود که چون حجر اسود بدست
مبارك آنسرور در بیت نصب شده است چنانچه در
ابواب آینده مبین گردد و بحکم ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و ید الله فوق ایدیهم دست مبارک آنسرور در حقیقت
نائب مناب دست خدا بوده پس وضع حجر بدست آنسرور
بحکم وضع آن بدست خداوند کون و مکان باشد لهذا
بسبب موجود بودن برکات دست خدا دران مصافحه و
تقبیلش بحکم مصافحه وتقبیل دست خداوند دوجهانست
و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذهب بعضی
در صفات تشبیهیه ست مراد از یمین الله بودن حجرا سود آن
باشد که حجرا سود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور
کمال قدرت ان قادر ذوالجلال در حجرا سود یافته میشود
که جمادي را بدین شرف نواخته است و اکرم مخلوقات

را پیش وی بتذلل مامور ساخته و کثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة و الجلالیة برین تقدیر معنی الحجر یمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیهٔ اوست سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنان ست که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل و اجر جمیل میگردند * وجه سیوم آنکه چون دراصل خلقت انسانی صفت محبت و عداوت هردو نهاده شده و مامور گردیده ست هر بندهٔ مومن بالحب فی الله و البغض فی الله لهذا حکم شرعی و حکمت الهی در بعضی از ارکان حج اظهار این هردو مرتبه از بنده درخواسته و هدایت فرموده بنده را بدان و ازانجا که عقل بشری اکثر پابند امور عادیه ست و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی الجمرات و ثانی مخصوص شد باحجر اسود اما خواستن اظهار و اختیار این هردو مرتبه از حاجیان و امر بدان پس بنابر آنست که این هردو مرتبه دلیل کمال ایمانست و نیز اظهار الحب فی الله و البغض فی الله اشق باشد بر نفس و ارکان حج مختص بامور شاقه بود اما تخصیص اظهار مرتبهٔ بغض باشیطان و اختیار مرتبهٔ حب باحجر

اسود بمقابلهٔ آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست و ثانی ننابرانست که چون شیطان نهایت مخالط و قریب ست بانسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت بانسان داشته ست که سریانش بتمام بدن و نفوذ و جریانش در مجاری دم درتن از روایات کثیره ثابت بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد ازان و نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد لایضر ولا ینفع للعباد و بی مناسبتی نوع حجربا نوع انسان بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان را مثلی زنند در بیان منافرت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابلهٔ آن هدایت و اشعار ست باینکه بندهٔ مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه باکسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی دریابد و نیز حب فی الله را هرگز نگذارد هرچند که باچیزی بود که بندهٔ مومن را هیچ میلی و مناسبتی بان ذات نباشد و هرگز نفعی و نقصانی به بندهٔ مومن رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا

که امر بحب بینند حب را بگزینند و جائیکه حکم بغض در یابند بطرف آن بشتابند * وجه چهارم آنکه چون اداي تحیت بوقت حضوري لازم بود لهذا این استلام تحیت ست برای بیت چنانچه لفظ استلام برین معنی نیکو دلالت دارد فانه افتعال من السلام بمعنی التحیة و اهل الیمن یسمون الرکن الاسود المحیا اي ان الناس یحیونه بالسلام و قیل من السلام وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل و دفع رذائل میباشد ومي برد زنگ معاصی را و از خبائث نفسانی پاك می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهره هم شفای کامل می بخشد قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکة حدثنی جدي عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة بعد مرة فی الجاهلیة وسواده لذلک قال و لولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها ما مسه ذو عاهة الاشفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای آن اسوداد است که در احادیث بلمس ایادي جاهلیت ثابت و مذکور است چه اسودادیکه بلمس ایادی

جاهلیت ثابت ست بمعنی رفتن انوار پوشیده ست ازین
حجر بخلاف اسوداد دوم که بمعنی خراب و تیره شدن
رنگ و بست *

سوال

حصول چندین اثر عظیم جزیل از مجرد لمس وتعلیق
خلاف عقل مینماید *

جواب

تاثیرات قویهٔ لمسیه بحدی ثابت گردیده که بمرتبهٔ بداهت
رسیده ست و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان
اینقسم تاثیرات در بسیاری از اشیا دیده اند و باٰن قائل
گردیده تعلیق یشب بر دل برای اختلاج و خفقان
قلب و نیز بجهت نزف الدم وقرح باطنی و زحیر و
حرقة البول و بستنش بر ران خاصة جهت رفع سحر و
چشم بد و صاعقه مجرب ست نزد حکمای یونان ونگاه
داشتن حجر البلور باخود مانع خوابهای مشوش وترسیدن
دران بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش بر
پستان زن شیر دار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق
حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب
دانسته اند و حجر الکلب در عداوت وتفرقه بسیار موثر
وآوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانهٔ

کبو تران باعث گریختن انها و همچنین تاثیر همراه داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا را بر اعضا و تختم نه بعضی احجار را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن معلومست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة مشاهده کنانیده اند بعد معاینه آن کیست که در ثبوت تاثیرات قوهٔ لامسیه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هرکه بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی ازانها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده ست پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق ست در تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتیاب و گنجایش انکار از برای اولی الالباب است ●

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

ابراهيم عليه السلام منقتش دران كشته پس حكم نه زگاه گرفتن
مقام ابراهيم كه عبارت از گزاردن دوگانه تحية الطواف است
عقب ان سنگ بنابر جاري داشتن امامت ابراهيم ست تا قيام
قيامت كما قال الله تعالى اني جاعلك للناس اماما دوم انكه
تا طائفين را از بركات ابراهيمى كه ازمقام اختصاصى بدان
داشته ست نصيبى رسد * سيوم انكه تا دلالت كند براستقامت
مومن در طريقه ابراهيميه و اقتفاى اثار سنيه ايشان عليه
السلام * چهارم انكه چون حضرت ابراهيم عليه السلام اذان
برهمين سنگ استاده داده بودند پس بعد رحلت ايشان
نزد مقام خاص ايشان استاده شدن و عبادت بجا اوردن گويا نزد
ايشان حاضر شدن ست * پنجم انكه چون دوگانه بعد هر
طوافي بنابر شكر حصول دولت طواف كعبه ست ادايش
نزديك مقام ابراهيم عليه السلام كه بناي كعبه بسعى مشكور
ايشان صورت ظهور گرفته و بمقتضاي من سن سنة حسنة ايشان
نيز مستحق اين شكر وشريك اين ثواب الى يوم الحساب اند
پس لايق و مناسب باشد * ششم انكه تخصيص مقام ابراهيم
عليه السلام مذكر احسان ايشانست در بناى كعبه كه برين
سنگ استاده سرانجامش داده بودند تامردم ازين احسان
جزيل حضرت خليل غافل نباشند * **فائده**
بدانكه درحديث وارد شده است كه الحجر و المقام ياقوتتان

من يواقيت الجنة پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهاي جنت با حاديث صحيحة ثابت شده لهذا درين هر دو سنگ ظهوريست خاص و راي ظهورات ايفعالي و دنا هر همان ظهور اين هر دو سنگ مخصص بخصوص مذكور آمده اند پس اين تخصص مانند تخصيص تعشق يعقوب عليه السلام است بر جمال باكمال يوسف عليه السلام كه بنابر ظهوري خاص بوده كما صرح به المحققون در حديث نافع كه از ابن عمر رضى الله عنهما روايت كرده مست ازينجا بايد در يافت قال ابن عمر رضى الله عنهما استقبل رسول الله صلى الله عليه و سلم الحجر ثم وضع شفتيه عليه يبكي طويلاثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب يبكى فقال ياعمر ههنا تسكب العبرات •

الفصل فى شرب الزمزم

ازانجا كه بمقتضاى وجعلنا من الماء كل شيء حيا آب مادة حيات موجود است خوردن زمزم اشعار بود برانكه چون بنده مؤمن درا حرام حج صفت اموات پيدا كرده بود گويا بعد فوز به بيت الله الحرام كه غايت مقصد و مرام بوده بجلدي اختيار آن موت مرضي حكمى حيات ابدى حقيقي ازحضرت حق جل وعلى حاصل نمود • دوم • آنكه چون آب دليل رحمت است خوردن آب بعد فائزشدن بزيارت كعبة

مکرمه مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کاملهٔ دوم
سیوم • آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکهٔ معظمه
عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه دران روز
کثرت حرکات از یشان ظهور می آید یعنی اول برعایت
ادب بیت الله از مسافت کروه و دو کروه بلکه زیاده ازین
از مراکب فرود آیند و تا کعبهٔ مکرمه پاپیاده قطع مسافت
نمایند بعد ازان اشواط سبعهٔ طواف ادا سازند سپس بسعی
درمیان صفا و مروه پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مابین
طواف و سعی امر باب زمزم خوردن فرموده است تا غلبهٔ
عطش وحرارت ایشان منطفي گردد و برای دویدن مابین
صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید • چهارم • آنکه چون
ترکیب و تخلیق جملهٔ اشیای این عالم بعناصر اربعه است
وعناصر اربعه اصول و اسطقسات ست جملهٔ اشیا را پس
چنانکه ارض کعبهٔ مکرمه را که عنصر خاک آنمقام پاکست
بر دیگر اراضي شرافتي ثابت همچنان باقی عناصر حرم
محترم را نیز بر سائر عنصرها فضلي وکرامتی متحقق بندهٔ
مؤمن که بدانجا فائز میگردد لازم میشود به مبادرت و تعجیل
بتحصیل تکثیف ازکثیف عناصر آنجا و استفادهٔ انوار و برکات
آنها اما استفادهٔ از انوار و برکات عناصر خاکي وآتشي و
هوائی پس امریست که موقوف بر قصد واکتساب بندهٔ مؤمن

نه بود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سر زمین
لازم میگردد وصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن
سر زمین پاک میرسد بتمام بدن وداخل میگردد بمنخرین
ودهن و دیگر منافذ تن پس این تکیف و استفاده است
از ارضیت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و سخونتیکه از
تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض
واحجار آن خیر البلاد بجسم مؤمن موثر و مستفاد شود
استفاده از برکات عنصر نار سراسر انوار آنجا بود وهوای که از
خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
می یابد استفاضه بهکیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا
باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود برقصد
و ارادهٔ بندهٔ مؤمن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن
سر زمین تحصل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی
هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
و اراده بندهٔ مؤمن مامور گردید بشرب زمزم * پنجم *
آنکه کعبه بیت اوست وحجاج مهمانان او وضیافت مهمانان
وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای وقهوه
و شیر وشربت و آب که باختلاف امزجهٔ بلاد سرد سیر وگرم
سیره معمول ست پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خود
دران بلدهٔ گرم سیر شرب این آب مقرر فرموده ست وآنها

را امر بان نموده و ازانجا که درین قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان میزنند لحاظ سه امور را اغلب احوال ضرور میباشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء جمله اعضا و قوای مسافرکه جائع ومشتاق تغذیه وتقویه می باشد قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تا کفایت از گرسنگی کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین تاثیرات سه گانه را بماء زمزم بخشیده ست و یکجا فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا ست و هم بجهت اکثری از امراض موجب صحت و شفا چنانچه این هرسه تاثیرات دران موجود وبالبداهة مرئی ومشهود ست ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هردو باشد کما روي عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا ست که فضل نهاده اند زمزم را برجملهٔ میاه موجوده بلکه برکوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر فضل زمزم چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکروا ان النظر الیها و الطهور منها یحط الخطایا ما امتلی جوف احد من زمزم الاملئ علماً درینجا مراد ازعلم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین وفی الاطول فی باب التشبیه لعلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب - حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می افزاید یا آنکه موثق تر می نماید •

سوال

جمله اشیای ذات لخاصیت از ادویه و اغذیه که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق وصفات نفسانیه چگونه مسلم میتواند شد •

جواب

حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتدال بود اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بخوبی و کمال بود وعلاوه برین هرگاه تاثیر و تغذیه درکیفیات ابدانی ثابت است تاثر و تغیر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ

آن مسلم الامکان بلکه مشاهد و عیان عقل و استقرا هر دو شاهد است بران نمی بینی تغیری که در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط در کیف اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بحال جوانی که عالم استکمال ابدانی و ترقی کمالات نفسانی است ظهور می یابد و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا و غیره با آنکه اینهمه امراض ابدا نیست و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدانست تغیری که در اخلاق انسانی و اوصاف نفسانی پیدا و هویدا گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون بعید که باوصاف و اخلاق مریض مرئی میباشد حاجت شرح و بیان نداشته است و نیز عقل حاکم است برانکه چون تحصیل و تکمیل اخلاق نفسانی و کمالات انسانی بواسطهٔ حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی ظهور آید استعجاب را نشاید قال الحکیم العلي الجیلانی في شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی البدن فانه یحدث اخلاقا مناسبة له في النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوي علی البدن حدث خوف و توحش

و فکر نامند وما اشبهها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور
و فرح و فسحة امل الي غير ذلک و اذا غلب حرارة مزاج
او صفراء مالت النفس الی التهور والحدة و اذا غلب الرطوبة
او البلغم حدث جبن و سکون و ما یتبع ذلک انتهی بالجمله
دلایلیکه مثبت تاثیر ومداخلت حالات و تشخصات جسمانی
در اخلاق و صفات نفسانی باشد بیش است از احصا از نجمله
است تفاوت در حالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هویدا
است که مردم هر ملک بصفات مخصوصه و اخلاق و احوال
جداگانه متصف باشند و این نیست مگر از تاثیرات
جسماني و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابداني و
ازانجمله است انچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت
میگردد از علم قیافه که متفق علیه عقلای جمله اقوام و مسلم
الثبوت اکثري از خواص و عوام است و مدار اثبات اختلافات
دران نباشد مگر بر اختلاف اوضاع و تراکیب و الوان اعضا
بلکه شنیده شده که ڈاکٹري از نامي ڈاکٹران فرنگستان
مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوي از اعضا
و نائل گردیده است باآنکه از وقوع کسر و انکسار یا هر گونه
نقصاني دیگر اصلي باشد خواه عارضي نقصان در صفتي
که متعلق ان عضو است پدید آید و موئد همین معني ست
اقوال بعضی از حکماي هند که از وقوع نقصاني درچشم

وهمچنین ببعض اعضاي ديگر نقصان در صفتي از اوصاف
نفسانيه ثابت نمايند و تجربهٔ خود بران شاهد آرند و ازانجمله
ست تفاوتي كه باخلاق و اوصاف اشخاص جميل الوجه
نسبت بغير جميل ثابت نمايند چنانچه اهل عرب جمال
صوري را دليل اخلاق جميله و صفات حسنه گرفته اند و
ازانجمله ست وقوع تغير و ظهور تفاوت بصفات خاصهٔ
نفسانيه بسبب اكثار و مداومت باستعمال بعضي از
اشياي مخصوصه چنانكه دراكثار افيون و خمر و غيره صفات
مختصه و حالات خاصه براي هريكي از اهل آن عيان
ميگردد و ازانجمله ست تخصيص بعضي صفات به بعضي
قبائل و اقوام چه اين نبود مگر بسبب نسب يعني
بافاضهٔ نطفه كه جزئي از بدنست و ازانجمله ست حصول
بعضي كمالات و ترقيا تيكه بطائفهٔ اشراقيه و حضرات
حكماي باطنيه يعني معشر صوفيهٔ صافيه متعنا الله تعالى
بفيوضهم از رياضات ابداني حاصل ميگردد اما بايد دانست
كه تاثير اشياي موثرهٔ اخلاق و صفات نه موقوف بر تغيير
كيوف ابداني و تاثر اخلاط جسماني بود زيرا چه اكثر جاها
تاثر اخلاق وصفات نفساني بلا واسطه تاثير در اخلاط و كيوف
ابداني ظهور ميگيرد و اصل سبب درين آنست كه تاثير
ادويه خود در دفع امراض جسديه هم مشروط بتغيير كيوف

اخلاط جسمانی و تعدیل احالات امزجهٔ ابدانی نبوده ست چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور وحجر الدیک وبعض نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردي منافع مذکوره بدون واسطهٔ تاثیري در کیوف و اخلاط بدنیه حاصل می باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدوقسم ست تاثیر بالکیفیه و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع بودن انبه برای‌کرده نزد ایشان از همین‌سبب‌ست - و اشیاي ذوالخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امري ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را وتاثیر فادزهروسم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند وفرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص کشته باشد وازین جهت این‌صورت را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی وتعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده ست لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد عدم ظهور تاثیر زمزم یا حجرا سود در اخلاط و کیوف ابدانی دلیل عدم ثبوت تاثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حارة و چه باردة و چه رطبة و چه یابسة خلاف عقل ست *

جواب

بسیاری از اشیارا حکما نقل کرده اند که برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت ازان اشیا ببداهت مجرب گردیده ست مانند فاد زهر وسم زیراچه ظاهر ست که تاثیر بالخاصه را تخالف کیوف امزجه هرگز مانع نمی تواند گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیة اگر به کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر موافق افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و درغیر آن کمتر بلکه در بعض محال بباعث کثرت موانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضاي صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده بثبوت نرسیده ست پس ظهور اثری باقتضاي صورت نوعیه در فردي یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیراچه اثري که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنین اگر در آب زمزم هم تاثیری و راي تاثیرات جمله اقسام جنس خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم و سنگ مقناطیس هردو نوع علاحده است از دیگر اقسام اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد ست *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق ست اما تاثیرا دوائیا او تاثیرا دعائیا فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم پس در صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمله قو است ودیگر معنی این حدیث آنست که مناط و اشتراط قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن ست بهر نیتی که بخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از معالجات روحانیه و بتاثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی ست عظیم و تاثیریست قویم اما ثبوت تاثیرات نفسانی در بدن فقد ذکر العلی الجیلانی فی شرحه للقانون انه یتاثر البدن من النفس تاثیرا غیر تابع لمزاج او خلط فانه یعرض لکثیر من الناس اقشعرار عند التفکر فی جلال الله تعالی وحکی القرشي وغیره ان بعض الزهاد کثیرا ما یطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفی التنور المسجور ویبقی کذلک حتی یبرد ثم کلما کان النفس اقوی کان تاثیرها في البدن اقوی بل قد یبلغ بعض النفوس الزکیة من قوتها الی ان

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء البحر حجرا و الهواء نارا بالدعاء و التوجه الى الله تعالى و قد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية و من هذا القبيل الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيوثر بقوتها فيما يعينه و يظهر امورا عجيبة في الاضرار بالاجسام و هذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي فدايس عنه الاطباء و العواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع بالزهاد و الصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز و ينشدون الاشعار النغمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه و ساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء و ترك الحمية و كان يخلط في التد بيرات من الاطعمة و الفواكه و غيرها فعوفي في اقل من عشرين يوما و كان ذلک سبب اشتغاله بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن بتلک الاطباء انتهى و محصل مراد ز اشتراط نيت و اعتقاد آنست كه چون دفع شدن امراض بتاثير زمزم بنابر معين و مقوي بودن تربيت نفس را يعني جميع قواي نفساني و

حیوانی را فقد قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات
الجیدة النافعة الاستعانة بما یقوي القوی النفسانیة و
الحیوانیة کالفرح و لقاء من یستأنس به و ملازمة من
یسر به و ربما نفعت ملازمة المحتشمین له و من یستحیي
منه لمنعه عن اشیاء تضره و مما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی آخر قال الآملي فی شرحه
انما لم یذکر القوة الطبعیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن
بسبب امور نفسانیة تکون ظهور آثارها فیهما اکثر ثم قال
فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور
الشفاء فیه فیفیده و ان لم یختلف هوا ؤهما و کذا الانتقال
من هواء الی هواء اذا کان اجود من الاول لما فیه من تدبیر قوي
مع تصور المریض الشفاء فیه و انما جعل ذالک مما یقرب
الاول لانه مع کونه تدبیر ا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه
تقویة للقوی بما یتصوره من الشفاء فیه و لکونه علاجا
بغیر جسم ظاهر و ایضا قال الآملی اعلم انه لا خفاء ان کل
واحد من النفس و البدن ینفعل عما یعرض للآخر فانا
نجد انه اذا غلب علی البدن خلط سوداوي عرض للنفس
خوف و توحش و فکر فاسد و اذا غلب دم رقیق صاف
عرض لها سرور و کذلك اذا کثر للنفس الغضب عرض للبدن
غلبة الصفراء و سخونة مزاجه و اذا کثر الغم عرض للبدن

غلبة السوداء ويبس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج والرطوبات
الی حالة محمودة اومذ موسة دفعة پس بدانكه ماء
زمزم اول تقویت می بخشد مزجمیع قوای نفسانی و
حیوانی را سپس بحصول قوت نیت و اعتقاد تاثیری
قوي دراز لهٔ امراض جسدي میذماید و باجتماع این
قوتین مذکورتین غایت قوتی در تاثیر کردن نفس پدید
می آید لهذا نیت و اعتقاد درین تاثیر تقویت کثیر و
انتفاع خطیر دارد کما عرفت فی بیان الانتقال من الهواء
الی هواء اجود من الاول ازین سبب فرمودند ماء زمزم
لما شرب له و تاثیر تصورات و همیه در امور طبعیه ازان قبیل
ست که شکی نیست دران ذکر الشیخ فی القانون و قد
ینفعل البدن عن هیات غیر التي ذکرنا ها مثل التصورات
النفسانیه فانها تثیر اموراً طبعیة کما یعرض ان یکون المولود
مشابها لمن یتخیل صورته عند المجامعة و یقرب لونه من
لون ما یلزمه البصر عند الا انزال و هذه الاحوال ربما اشماز
عن قبولها قوم لم یقفوا علی احوال غامضة من احوال الوجود
و اما الذین لهم غوص فی المعرفة ولا ینکرونها انکار مالا یجوز
وجوده و من هذا القبیل اتباع حرکة الدم من المستعد لها
اذا اکثر تامله و نظره فی الاشیاء الحمر و من هذا الباب
ضرس الاسنان لاکل غیره من الحموضة و اصابة الالم في عضو

يولم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف او يفرح انتهى قال الآملي فى شرحه انما كثر الامثلة ليصير كدليل استقرائى على تاثير تصورات الوهمية فى امور طبيعية و مما لاشك فيه مع كون التغيير فيه عظيما جدا انما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة المزاج دفعة بزورة معشوقه بعد الجفاء و الفرقة ومنه سقوط من يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض كل ذلك بسبب تكميل استعداد تلك الصور من واهبها بسبب تلك الاشياء المكملة للاستعداد فان جميع ما يحدث فى هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالمستعدات و هو يفيض على كل مستعد ماهو يليق و اولى به من غير بخل و المبادى الظاهرة مقربات للمستعدات الى الكون من عنده و الاضافة اليها بحسب المجاز انتهى و ايضا فى شرح القانون للعلى الجيلانى ان كثيرا مايري انسان رقيق القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويترحمه فيدرك ذلك الانسان مثلا الم السوط على صلبه بل يظهر عليه اثره كمانقل عن الشبلى راى واحدا ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب فى بدنه و قد حكى القرشى أن رجلا مقعدا امضت على مرضه سنون كثيرة

قصدته انعی فعداها ربا من الخوف وتحللت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي لامير خراسان من زمانة كانت به بعد الاستفراغات بان تخفى عليه فی الحمام الخالی من الناس بخنجر ليقتله فيه فقام الملک هاربا من الخوف مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن بختيشوع جارية للرشيد بقيت يداها منبسطتين من استرخاء عارض لاتقدر علی جمعهما بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع و رفع رأسها و اراد كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء و زال مرضها دفعة مشهور انتهی واگر تاثير دوائی در زمزم مسلم ندارند وعمل و تاثيرش را فقط منوط بر اعتقاد افكارند علاج بدان بمحض تاثير تصور نفسانيه بلا واسطة جسم ظاهر باشد مثل ما انه ينفع الانتقال من بلد الي آخر و ان لم تختلف هواؤهما فانه قد يفيد جدا درين صورت تخصيص شرب زمزم بجهت دفع امرض براي حصول قوت توجه و كمال اذعان بود مر نفس را زيراچه نفس را باداراک اين چنين تخصيصات غايتة قوت و همية حاصل آيد و بدان قوت تاثير در بدن و ازالهٔ مرضي كه مطلوب باشد مي نمايد كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب حتی يفعل بالمغصوب عليه اضعاف ما يقوي عليه في غير وقت الغضب و ايضا يحصل الاشتداد فی القوة فی الفرح وان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للوصول الى الملذ و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في تاثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در احداث حوادث و تاثير اجسام دخلی تمام ست کما لایخفی علی ذوی الافهام و این مقدمه ایست که فلاسفه امکان خوارق عادات بران مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بآن بوده ٭

فائده

مخفی نماند که جمله مراتب قرب الهیه مراتب علمیه اند و ازینجاست که ورای نبوت که از مدارج و هبیهٔ محضه است دیگر کمالات را بکسب توان یافت حقیقت مراقبه و اذکار و اشغال را که بزرگان دین مریدان را بدان امر فرمایند ازینجا پی باید برد چه بقائم شدن همین تصورات نفسانیه استعدادی در مریدان پیدا آید وجذبات الهیه ایشان را در گیرد و مریدیت بمرادیت کشد پس درحقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن مناسک و شعار معین و مبین گردیده ست مثل ازالهٔ امراض روحانی و نفسانی بشرب زمزم و مغلوب کردیدن شیطان برمی جمار و غیر ذلک

مقصود ازان حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه ست تا باندعان
این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و باآن غلبه
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چنان
مرتبهٔ از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به
براءت وي از معاصی و حصول انابت و قربت الهي معبر
میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت همین
مرتبهٔ علمیه باشد و ازین ست که بندهٔ مومن بحج کردن
متصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا باید دریافت یعني
حج کسیکه این مرتبهٔ علمیه بوي دست دهد مبرور ست
و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحسنهٔ
کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبهٔ خاصهٔ علمیه در ضمن این تعیینات و تخصیصات
که بیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنا در آنست که نفس
انسانی درین عالم پابند اسباب بوده هرخیر و شر و نفع
و ضرر را جز دراسباب نجوید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازالهٔ آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم براي دفع امراض ست و چون دشمنی درپی
وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست اینست بیان اثر زمزم بتاثیر دوائی اما بیان تاثیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد ست که زمزم را بنیت هر دعای وقصد هر مدعای که خورند آن دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن مراینکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در وقت غلبهٔ عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا ورد فی الحدیث اللّهم اجعل حبک احب الي من نفسي و سمعي و بصري و اهلي و مالي و من الماء البارد للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبات و مرغوبات آوردند و بقید للعطشان مقیدش کردند تا دلالت کند برآنکه در وقت غلبهٔ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنابر آنست که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس ست پس اولا ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند پس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیراکه در وقت غلبهٔ عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجح افتد و ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط بودن این همه در سلک عطف اما وجه اکتفای توصیف

ماء بباران وعدم ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلوست نه مالح پس الف و لام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مای حلوست بقرینهٔ ذکر عطشان و آب زمزم مالح ست نه حلو و نیز آب تازه کشیده انس گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه کشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن آب دعای بنده مستجاب افتد زیراکه هرگاه احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن از حرارت آن سر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود با سرا و سبحانه ترک داد و آب شور وگرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار نمود و بلا عدوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الآخرة اخرج هذا الحدیث الحاکم و صححه البیهقي فی الشعب و ابن حبان و من المتقدمین ابن عیینة و من المتاخرین الحافظ بن حجر *

سوال

اگر تدبرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت ست لازم

باشد ظهور آن در جمله محتاج و لیس کذلک *

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی
امزجه موافق و مفید افتد وبه بعضی نا موافق وبه بعضی
موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز به بعضی
در استعمال یك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو
ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا
بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبهٔ بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که
شرط اعظم علاج ست و در بعضی بعلت ازمان مرض و
عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت
خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و
ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و ازحد
علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب
خلقی بودن مرض چه ازالهٔ امور خلقیه عسیر و غیر امکان
پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن
بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشی المألوف للبدن
لاینفعل منه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که
موافق قواعد طبیه همان ادویهٔ مخصوصه را برای امراض
بمریضان دهند و ازعدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد دادن ادویهٔ مذکوره موقوف نسازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی ست برسر اثری که در زمزم ودیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته جمله مریضان نفسانی را برای مداوا اب آن مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این ست جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تاثیر دوائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر دوائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بفرض تاثیرش از تاثیر تصورات صحیحهٔ نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر وعدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یانه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر دراخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم ست *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

خلق دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق
علل نفسانی است معلق و مقصور بوده وچون از موثرات
روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
ذوالخاصیت ننموده اند زیرا که احصای جمله آنها از طاقت
بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و ڈاکٹران وبیدان
مذکور و مسطور شده ذرهٔ از بیضا وقطرهٔ از دریا بوده ست
و از اشیای ذوالخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربهٔ
طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم وتجربهٔ ڈاکٹران
مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن
جز در بیدان نتوان یافت وصدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و
معلوم عوام ست که این همه فرقهٔ بیخبر ازان باشند وصدها
ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نورد و زاویه نشینان ازجهان
مرده ست علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد
و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
نرسیده ست لهذا در هر زمانی اشیای نو براید و معلوم
و مجرب ارباب تحقیق گردد و ازینجا ست که علم تجربهٔ
اشیا حکم توقف عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش
در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردد بسیار ست

وازانجمله است ذهب که تیز میگرداند فکر وفهم را و خفقان و توحش و هم وغم را میبرد وتعلیق ان بکردن اطفال جهت رفع فزع ایشان موثر و لعب بطلا و دیدن آن صورت سرور و رفع هموم و تقویت دل و ضحك و از انجمله است انغرا که اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون و تقویت حواس وذهن و بهم رسیدن انس بغایت موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دگر ومبالغه های ایشان دران بر ناظران کذب طبیه مخفی و مستجب نیست •

الفصل في السعى بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعي اولا اظهار عبودیت صرفه است کماپیداه سابقا دوم آنکه ایاب و ذهاب و تگ و دو در کوچه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سیوم آنکه سعی هفت بار در حق کاملین تحقق بصفات سبعه الهیه است بعد از تخلق بآن صفات در طواف بهمت اشواط و در حق ناقصین تخلق بصفات سبعة الهیه ست بعد از تعلق بآن صفات در طواف بهمت اشواط یا در حق ناقصین مجرد تشبه و تتبع بکاملین گفته آید چه برای مغفرت ایشان اینقدر هم کفایت نماید چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی ست

که دلالت بر خوف و اضطرار و عدم تمکنت و وقار دارد ظهور آن
از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بغایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشانست
بحضور خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن
فعلیست منافی تهذیب و وقار و خلاف متانت و استعلای
نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفافی و
مذلتی که درانست خیلی مکروه و مستهجن می انگارد لهذا
برای تحقیر و تذلل نفس اماره بندگان را بان مامور فرمودند
ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
طلب مالک و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الاطاعة و تعجیلا با تیان ما امروا به پس بقرب بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمان شعارست
هفتم آنکه اکثر تخصیص عمل دویدن برای قارب بچیزی
باشد یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند
بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایابا و ذهابا
کنایه و اشعار باشد باین هردو یعنی دویدن در مرهٔ اولی
گریختن از شیطانست و دویدن در مرهٔ ثانیه طلب قربات
و مرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هردو مراد مستفاد ست هشتم آنکه چون روی توجه

بندهٔ مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف
و جانب رجا و این هردو جانب متقابلین اند که بضد و
تقابل یکدگر واقع شده اند و بندهٔ مومن باین هردو طرف
رجوع و تحرک میکند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده
بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده
بجانب رجا رجوع مینماید و نیز در تحرک بدین هردو طرف
گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و
منذرات شدیده وقتی درین تحرک چست تر می دود
لهذا ایاب و ذهاب و سعی ما بین جبلین اشارت و تعلیم
است بسیر درین هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را
ازین هردو نگذاشتن یعنی بندهٔ مومن را لازم است که سیر
این هردو مرتبه را بطور موالات و تسلسل اختیار نماید تا از
مرتبهٔ ایمان که بین الخوف والرجا ست بیرون نه آید پس
صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف و مروه اشارتست بمرتبهٔ
رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت
و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز برجا نظر بچیزی
نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا وختم آن بر مروه
واجب آمده نهم آنکه — چون در وقت دویدن و سراسیمه
گردیدن حضرت هاجره ما بین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر
زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی بسبب

به بندگان خاص خود بی پردهٔ اسباب تجلوهٔ ظهور رسیده لهذا بعد شرب زمزم که مذکر آن قصه میگردد بندهٔ مومن همان عمل دویدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نیز حاصل آید و این ازان قبیل ست که پادشاهی بعملی و کاری از یک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعمتش بنوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات را بار بار بجا آرند دهم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز مابانی سائر عباداتی ست که جهاد نیز یکی ازانست پس بسبب آنکه در جهاد باکفر مواقع دویدن بتعاقب دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا مروه را درحج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش مراین ضعفا را بنماید یازدهم آنکه — چون در ادراک شرف زیارت کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصصهٔ این بقعهٔ مبارکه کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب ست که هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود ست همه اش صرف این کار گرداند و جمله قوی و اعضای خود را درین جهد بجد کمال بحد اضمحلال رساند تا فضای حق

شوق ازوی بظهور آید رغلبهٔ جوشش تلبیه که برمر شورشش آورده ست بتمکان گراید لهذا این دویدن و بار بار گردیدن را برای انعاث و احیاي بندهٔ مومن درین عبادت مقرر فرموده اند *

الفصل في الوقوف والقيام بالمواقف

بدانکه قیامی که حین رفتن بعرفات بدر منا و وقت رجوع ازانجا بمزدلفه و نیز نزولیکه هنگام معاودت ازمنا در وادي محصب واقع می شود سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهرنوع موجب راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه سه کروه بار بار از مراکب و سواریها فرود آمدن و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع و مشقت تمام لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذایقهٔ محنت و تعب در اکبان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوري مطاف و عرفات هردو حضوري دربار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن و ازین بآن بازگردیدن بکمال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاقت بشري خارج ست قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی وقیامی و خطوهٔ وگامی سجده بجا آرند ، دوگانه
بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کثیر بوده
بعوض آن فرود آمدن این جاها جهت اداي رکوع و سجود
وقیام و قعود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات
نائب مناب سجود رفتن را بحالت رکوع وسجود وقیام و قعود
اما اجتماعیکه درمنا بعدباز پس آمدن از عرفات واقع شود
از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
اموال و تعلیم و تعلم حرف و کمال اما وقوف عرفات پس
دران چند مصالح است اول آنکه تا مذکر بود بندگان را از هول
روز قیامت چه میدان عرفات مانای عرصهٔ عرصات ست دوم
آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار مشتته و قاطنان امصار
بعیدهٔ موجب افاده و استفاده از علوم و فنون وحرف و منافع
نادرهٔ جدیده ست و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدگر پیشتر میگردد
پس چنانکه براي تحصیل فائده اولی جاي منا مخصوص
آمده ست همچنان جهت اکتساب عائدهٔ اخري مقام عرفات
مختص شده سیوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه
را بر مثال درگاه ملوک بخود نسبت نموده وعرفات را
بصورت میدان درگاه ملوک درپیش حرم معین فرموده پس
اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بمساحت درگاه ایشان بود چهارم آنکه دربار سلاطین بدو قسم بود
دربار خاص و دربار عام اجتماع جمله افراد در عرفات بتعین
وقتی از اوقات بمنزله دربار عام است و حضوری افراد خاصه با وقات
مختلفه در مطاف با دربار خاص مناسبتی دارد تمام پنجم
آنکه چون عمده اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است
لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن
شان مقرر فرمودند و ازینجاست که در وقوف عرفه مبالغه
کثیر در دعا و استغفار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال
و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدیگر امری از امور دنیا
و تعلقات ما سوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله
تختگاه پادشاه است و عرفات بمثال میدانی است که پادشاه
دران میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید لهذا اولا جمله
مردم فرادی فرادی پیش تختگاه حاضر شوند پس بامر
پادشاه همگنان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل
حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشابهت با جمله
عبادات مالیه و بدنیه لهذا نهضت و اقامت هر مقام
با نهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعفا را
از مشقت جهاد بسر تکلیف و اگهی می ارد *

فائده

در بیان ترتیب مناسک باید دانست که چون ادا

گردیدن حق تعظیم و عبادت لایق این درگاه بس عسیر و غیر امکان پذیرست پس با آنکه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب اداب و تعظیم بجا اوردند و بذل مجهود بقدر طاقت بشري کردند اما تا هم بداغ تقصیر متهم اند و بدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب ان نمود که یکبار باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که براي این عبادت جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکنات را بدین هیئت اجتماعیه بجا آرند تا باشد که ببرکت اتفاق این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاري بسر بردند زیراکه حاصل کردن مرتبهٔ انابت و تائبیت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین درگاه میبایدن سر حصول مغفرت و اجابت دعوات بمقام عرفات چنانکه از کتب و روایات باثبات رسیده ست ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت ست ومحاله محل مغفرت و اجابت هم باشد خاصهٔ توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و بحال گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاده زیراکه اولا درکارهاي خیر اجتماع و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم بودفان ید الله علی الجماعة ثانیا بسیاري از بندگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابدال و اوتاد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این انبوه کثیر فراهم آیند حق تعالی بوسیلهٔ جمعهٔ ایشان بر بندگان عصات خود البته رحمی می فرماید و گناهان ایشان را می آمرزد و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت فضیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی بزرگتر ازین نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود اینقدر مایوس و ناامید باشد که باوصف حصول اذابت وتوبه بدین هیئت اجتماعیه وصورت کذائیه هم مغفرت او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود باین هیئت اجتماعیه است قریب شام بعجلت و اضطرار تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نماندن وقت مرحله پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که مین

وقت بیتوتت وقیام وهنگام راحت و آرام بود متوجه منزل مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی قریب درده هم نکرده رخت عزیمت ازانجا کشیدند چون بمزدلفه رسیدند خیال فوت رقت نماز مغرب پاش آمد وبرای ادای نماز وقوف درانجا واجب شد ومغرب وعشا را درانجا گزاردند باز خیال کردند که شب رقت قیام و قعود و رکوع و سجود ست و در راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز درعرفات گزرانیده بودند شب بهمان طور در مزدلفه بسر نمودند و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد وجهد یکه دربن راه اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانگذاشته ست تا این لعین را دفع نه نمائیم خلاص از وساوس و حیل این مکار کرپزت شعار و حصول مرتبه خلاص دربن کار دشوار خاصة بتذکر معامله سیدنا ابراهیم علیه السلام که باابلیس خسیس هم دربن راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از گرفتاری خود به بند فریب آن پرتلبیس دران محل خاص که همچو نبی برگزیده خلیل جلیل خدارا درانجا فریب دادن خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن شدند که موافق طریقه ابراهیمیه سنگ لعن و طرد برآن لعین اندازند و برجموی خودرا از فساد آن بد نهاد محفوظ سازند باین اراده سنگها از مزدلفه چیدند و آماده طرد و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز کسیل منزل مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدفرجام رسیدند همگنان برمی‌پرداختند سپس چون بمقام مذبح اسمعیل علیه السلام دیدند بدادن دم شکر و دم جنایت دران مقام اماده گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که ازبدن رسته ست و بحکم اجزای بدنست تراشیدند تا برنثارکردن جسم و جان در راه وي برهانی قائم گردد چه ذبح کردن دادن جان یکی از احب اموال خود عرض جان عزیز خودست وموو ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضاي بدن کرده تصدق گردانیدنست چون سعی و جان فشانیهای ایشان اندرین راه بدین درجه رسید درانوقت رحمت الهی بجوش آمد وقبل ازانکه ازمنابعیهٔ معظمه رسند اجازت رفع جمله قیود وتکالیف که درین راه اختیارکرده بودند رسید و حکم شستشوی اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل والبسهٔ نفیسهٔ جدیده صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهري ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق بایشان حاصل گردیده ست وهمچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد برپاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی والواث معاصی ونیز حکم شد تا ایشان سه روز رخت اقامت

ازینجا بیرون نکشند و اگر بفرط شوقی که بزیارت کعبه دارند حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کرده شب بمنا باشند تا حکم اقامت منا ازبیلوتمت ذوانها صادق آید زیرا که ایشان مهمانان حضرت حقند و او سبحانه امر بضیافت ایشان درینجا نامد فرموده گوشتها و طعامهای لذیذه بخورند واین روزها را عید گیرند و داد عیش ومسرت بگیرداشتن هنگامهٔ صحبت بابرادران دینی بدهند و باهم مجالستها دارند وبتجارات اموال واکتسابات کمال و ملاقات مردم هر ملک ودیار و دریافت نوادر ماثر بلاد و امصار حظی و افر بردارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضیف را نباید و بعد هر نمازی یکبار باآواز بلند تکبیر گفته یاد بزرگی ان خدائی که ایشان را بدین نعمای ظاهریه وباطنیه نواخته ست کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشد برانکه اینهمه مآکل لذیذه و فوائد متنوعه و سامان عیش و عشرتها در برابر جلالت و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض ست و بزرگتر و عزیزتر بناظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست بعضی ازیشان سه روز و بعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت و مسرت بسر کردند اما چون خوف زدهٔ شیطان درین عیش ومسرت

و مشغول ماندن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ معاملت بیشتر بود لهذا رمی جمار یعنی مجادلهٔ شیطان بد کردار از اداء این روزها هم مگذاشتند بلکه این عمل را بتکرار سه سه بار در هر روز حاری داشتند تا شیطان لعین بنوعی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر شیطانست دلهای ایشان را از سبحانه مصروف ننماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند این ست تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج •

سوال

مزید تاکید بقیام سه روز در منا و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب ست •

جواب

ضیافت مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان مخیر باشند •

سوال

چه سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت باوصف حلال گردیدن دیگر جمله چیزهای که بر محرم حرام بشد •

جواب

تحلل جملہ محرمات درینجا قبل از اتمام حج بطواف زیارت است از آنجا که مباشرت زن از مواد ضیافت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج ست موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید انوقت مباشرت با زن هم مباح شد •

سوال

مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکۂ معظمه باوصف حاضر ماندن درینجا برای رمی بچه سبب ست •

جواب

چون رمی مقابله باشیطانست نقل احمال واثقال دروقت مقابله ومتنیز دلالت برخوف وغلبهٔ جبن وارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان با وجود همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب انخداع شیطانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و مواد غلبهٔ شیطان ان لعین را دفع می نماید و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی اید لهذا همراه داشتن احمال و اثقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش •

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه ست لا

مر اوفا دوم آنکه امر برمی هدایت ست باختیار مرتبة بغض فی الله سیوم آنکه چون حج عبادتی ست که هیئت ترکیبیه اش بر انواع عبادات مالیه و بدنیه ترتیب داده شده واساس بنایش بر مشابهت باکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی جمرات بسبب هدایت و مشابهت ست باعمل غزوات قال فی مجمع الاحباب من کمال الحج انه لا یجب فی العمر الامرة واحدة ومن کماله انه یشبه غیره من العبادات فالاحرام به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة و السعی و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات کالجهاد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام وهو جبل صغیر آخر المزدلفة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود بالذات بودن ضرور نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال لزوم ولازم لازم آن اعمال و افعال میباشد کما بیناه فی المقدمة الثانیة پس از آنجا که نفس وشیطان هر دو دشمن ست مر انسان را و حج جهاد ست با ان هر دو لهذا بفدائه مومن اول مامور شد بمجادله و مقاتلة نفس و تقدیم مقابله با نفس بدو وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوي تر است از شیطان لقوله علیه السلام اعدي عدوك نفسك التی بین جنبیك دوم آنکه هر قدر دواعی که وسیلهٔ اضلال شیطانست همه مجتمع ست

در نفس پس هرگاه بندهٔ مومن نفس اماره را به بجا آوري
نمک هیچ زبون و مخذول و مغلوب و مقتول گردانید
مامور گشت بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست و اگرچه
مقهور و مجبور ساختن آن لعین پرکین را حربهٔ لاحول
و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره
واقع شد ان بیدین بد آئین را خیلی مرعوب و مغلوب
نموده فاما چون شیطان غیر محسوس ست مغلوبي او در
نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرف بعلم
حضوریست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر احدی
کیفیت آنرا ندانست لهذا براي حاصل کنانیدن مرتبهٔ یقین
بر مضروبیت و مغلوبیت آن لعین گویا شیطان را بتقیید در
محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشارهٔ
حسیه گردانیدند و بسبب آنکه عقل ظاهري پابند امور
عادیست و بنابر رسم و عادت همین ضرب وزد را جزای دشمن
و تدبیر مدافعت او میداند حکم رجم شیطان دران مکان
صادر فرمودند تا بندهٔ مومن را تنبه و اذعانی بر غلبهٔ خود
و مغلوبی و مقهوري شیطان حاصل آید و غرض از حصول تنبه و
تیقن بر غلبهٔ خود و مغلوبی شیطان لعین آنست تا من
بعد ازان لعین بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکرش درنیفتد
و خیال کند که مغلوبي از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار ست و نیز آینده خیلی ترسناک باشد
ازان دشمن بعد سنگ زدن چراکه دستور ست که غیظ و
غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ
و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
کلام آنکه مقصود اصلی از سنگ زدن بمرتبهٔ علمی خاص
متعین و متیقن شدنست یعنی چنانکه بندهٔ مومن در
سفر حج و ادای مناسکش مذلت و زبونی نفس را برأی
العین دیده متعین آن گردیده ست همچنان مذلت و
مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبهٔ
تیقنش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
اختیار ورع و تقوی و اجتناب از معاصی و حرص و هوا
دخلی ست تمام و اثریست ما لاکلام کما لایخفی علی ذوی
الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان باداي
مناسک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
علم و تیقن بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
حصول شیٔ دیگر ست و احکام و آثار علم بحصول شیٔ دیگر
مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کماینبغی
محفوظ و مستحضرش ساخت امابران حفظ و استحضار علم
یقینی و تیقن کلی حاصل ندارد اگرچه بحقیقت دران
حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبهٔ امتحان

دادن وتعلیم نمودن بدان علم اورا بخوبی حاصل لیکن
چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدادن
امتحان و تعلیم آن هرگزه جری و راضی نخواهد گردید و
خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن ازین ترسناکی
عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امری
و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و زایل
بحث ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیر تصورات نفسانیه
در فصل شرب زمزم بخوبی مبین و مبرهن گردیده حتی
انهم اقتدوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور
مرضه بسبب تلک التاثیرات چنانچه در آخر فصل مسطور
بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و
مغلوبیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه
است تا بادغان این فوائد وآثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب
آید و بدان غلبه جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات
نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود
که آنمرتبه به براءت وی ازمعاصی و حصول انابت وقربت
الهی معبر میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت
همین مرتبهٔ علمیه باشد الی آخرما ذکرنا اما مخصص
این مقام برای طرد و منافعت آن نافرجام پس ظهوران
سرمایهٔ شرور ست که درینجا بجهت فریب دادن خلیل

جلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چندین ظهورات
ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بسیار جاها
منقول گردیده ست سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم
ظهور ان مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج
مخصوص همین مقام ست فاما بیان اینکه طرد و دفع ان
نافرجام برمی دربن مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند
وجوه ست وجه اول انکه - چون مقصود از رمی دفع و ازالهٔ
تصرف و تاثیر ان شریر از نفس ذات رامی ست لهذا رامی
نفس خود را بمدافعت ان متوجه میکند وبقوت همت و
تصرف طرد اثرش میخواهد و باین معنی اگرچه در هرجا
ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رامی در
حالت احرام و عازم حج بیت الله الحرام ست البته این
مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات
ثابت باشد بسبب انکه حضرت خلیل رمی ان لعین بیدین
در حالت ادای مناسک حج همینجا فرموده بودند لهذا
رمی اینجا اتباع ملت ابراهیمی ست دوم انکه - ممکن
ست که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای
چشانیدن عذاب رجم درینجا مقید فرموده باشد سیوم انکه
ممکن ست که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام
بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع امده و اینمقام را علاقه با

ان نافرجام حاصل شده در واسطه بودن بایصال کیف الم
وچشانیدن ذائقهٔ عذاب رسي کافي و وافي باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقیه و اعمال و طلسمات و نیز تسجات
وغیره بدمیدن یا نقش کشیدن بر پارچهٔ بدن شخصی یا
خاك زیرپاي وي یا بر چیزی و طعامی که دست وی
بآن رسیده باشد مرئي و مشهود میگردد چهارم انکه ـ
او تعالی درمیان ایذمقام و نعش. ذات ان نافرجام علاقهٔ
معنویه داشته باشد مانند علاقهٔ روح بجسم که بعد قطع تعلق
حیات نیز قسمي از تعلق ثابت میباشد که بسبب همان
تعلق درک کیوف نعام یا ایلام عالم قدر بروح انسانی حاصل
میگردد پنجم انکه ـ طرد و رجم شیطان درینمکان از قبیل
تطیر و دعاي بد در حق وي بود وتخصیص اینمقام براي
اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت
عزیزان ویکتا دلي شان قوت تاثیر دران پدید اید ششم انکه
دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود براورده
انداختن تاثیراتش درینمقام از قبیل سلب امراض بود چنانکه
بعضی صوفیهٔ صافیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب و
نزع کیوف امراض نموده در کاسهٔ پر اب یا بر ذی روحي از
حیوانات افاضه نمایند پس ان مرض از انسان دفع شود و تغییر
درلون ان اب پدید اید واگر بر جانور افاضه نموده باشند آن

جانور درحال بمیرد درینصورت تخصیص این مقام بسبب مشروط بودن نفس ظهور تاثیر این عمل یاقوت ان بهمین مکان باشد بجهت انکه اول وقوع اثر این عمل از سیدنا ابراهیم علیه السلام بهمین مقام بوده هفتم انکه چون پیدا شدن شیطانی بمقابلهٔ هر انسانی از روایات باثبات رسیده است پس شیطان هریکی از افراد انسان جدا باشد که مادام الحیات همراه وی بود لهذا این طرف و رمی هریک برای شیطان مخصوص خود سنت چه دروقت حضوری رامی درین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود و اگرچه معیت شیطان مخصوص باری در جملهٔ دیگر جاها هم ثابت اما ترجیح این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام سنت •

سوال

رمی کردن در سه مقام چرا مقرر شد •

جواب

تقرر سه مقام نیز بجهت اتباع سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام آن لعین بیدین را سنگها زد و ممکن که تعین سه مقام برای رمی سه شیطان باشد یکی شیطانی که از جنس

انس است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص برای ذات را می مخلوق شده است سیوم شیطانی که ابو الشیاطین است و مسمی است بابلیس که طرد و رجم آن لعین پرکدین سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود با آنکه رمی دریک مقام برای شیطان نفس اماره و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقهٔ و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل انسان سه است شهوت وغضب و هوا که معبر مگردد آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت وهریکی ازین هر سه ازدیگر بالا تراست غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیراکه شهوت موجب ظلم بر نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون ومکانست قال علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لایترک وظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لایغفر الشرک بالله و الظلم الذی لایترک ظلم العباد بعضهم بعضا و الظلم الذي عسى الله ان یترکه وهو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد دو چیز است حرص وبخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز دو چیز است عجب و تکبر و آنچه از هوا بوی رو نماید نیز دو چیز است کفر و بدعت و از ترکیب و امتزاج این شنائع ششگانه ذمیمهٔ دیگر از همه بدتر حادث گردد که حسدش نامند که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونهٔ جهانست کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار همه صفات مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس لعین است و جمرات هفتگانه برای دفع و ازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع آن اصول است *

سوال

در روز اول رمی جمار صرف بریک مقام اقتصار دارد بخلاف روز دوم وسیم که بسه مقام تکرار یا بد سببش چیست *

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر در رمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دگر معهذا بسبب اشتغال بامور ظاهریه و کارهای دنیویه در روزهای دگر خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبالغه در دفع آن لعین مکین زیاده تر لازم باشد *

سوال

چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه محل رمي جمرات در منا است *

جواب

برای هدایت بانکه چون مقابله با دشمن قوي پیش اید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خودازان بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل اندیشیده واز اندیشهٔ مغلوبي وگرفتاری خودفارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگرکسی گوید که ذبح ظلمی است برذي حیات و خلاف ترحم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج واجب فرمودند بجواب گویم که در اباحت نفس ذبح جمله اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اهل کتاب اکثری از فرق هنود وغیره نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل درهمچو مسئلهٔ اتفاقیه برثبوت خلاف دلیل نخواهد شد معهذا براهین تجویز و تحسین ذبح ونبودن ظلمی دران در مبحث خود بشرح و بسط مذکور و برارباب علم وفراست غیر مستور اند راجش در بحث حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه

ظاهرست که امر ذبح از خصائص حج نیست و این مختصر را گنجایش تضمین همچو مباحث بعیده جداگانه کجا فاما علت وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و علیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین بی کین را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح شد و خطاب وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا كذالك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين و فديناه بذبح عظيم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رؤیای خود کردی و فرمان ما را بجا آوردی لیکن ما که میدهیم جزای نیک به نیکو کاران و بتحقیق که این امتحانی بود ظاهر به فضل و کرم خود فدیهٔ عظمی عوض اسمعیل دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم پس باید دانست که همان سنت ابراهیمی یعنی تفدیهٔ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق رویا و بجا آوری حکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کبشی ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان درحج هرگاه بندهٔ مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را بمعرض امتحان بنهاد یعنی در حالت زندگانی احکام اموات بر خود جاري کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت برحمت کاملهٔ حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیهٔ عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت نذروي بود همچنان این فدیه دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما * کثرت ذبح که درمنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تابدانند که بیک امر او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم هست یکی از عمده وجوه مصالح و امر بذبح و اکثار ذبح درانجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادي غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان ان جوار و ساکنان ان خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت بس ناقص حظ افتاده اند مگر انکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر

بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع
مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک
روپیهٔ انعام و بسبب ان برآمدن و جه یکساله معیشت
ان بی سر و پا یانی چند بحکم و قدرت حضرت خداوند
صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است درحق
ان جماعهٔ بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض
اسراف و تضئیع که بر اکثار ذبح متوجه میشد چه اسراف
عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف هو
انفاق المال الکثیر في الغرض الخسیس و قیل الاسراف
صرف شيء فیما ینبغی زیادة علی ماینبغی بخلاف التبذیر
فانه صرف الشيء فیما لاینبغی کذا في الجرجانی پس اینجا
ذبح انعام و اهراق دماي آنها نه بغرضی اسعه دنی
و نه زیادتست علی ماینبغی ونه آنست که بلا ضرورت صورت
گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است وعین بموقع احتیاج
واقع شود چه پیداست که عقلا وشرعا مقصود از تخلیق انعام
انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که درهنا
کشته میشوند اگر باکثار در یکبار کشته نشد ندی آخر بکرات
و مرات هم همین کشتهٔ شدن مال انها بود و غایت کشتن
نبود مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان
غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه در عکس آن فتور و خرابی پذیرد از کشتن بموارکشتن
بیکبار انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه
حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقهٔ را از نوع گرامی
انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و
اگر گوی که نفع رسانی ساکنان آنملک بانفاق فی سبیل الله
هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام
از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پرده
اختیار کرده بودند ذبح جملهٔ انعام خریده بچه ضرورت
پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد
خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که دران نفع ایشان
زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان
باز بکار سکنهٔ اندیار می آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص
بعجزه و مساکین باشد نه برای غیر ایشان بلکه مساکینی که
قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا
سبب و ضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل وانفاق متمتع نگردند
مگر فقرا و درویشان بلکه معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع
و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و فتوت و شرم و غیرت
پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب
که برای سکنهٔ انمقام است تربیت و تجارت همین انعام ست
لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک علام باشد و چون کثرت پیدایش اغنام واکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل است که باوصف ونوع اینقدر کثرت ذبح در هرسال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین انهنگام از بیع باقی ماند پس اگر امر سردادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی نوع انعام دران ملک آنقدر افزودی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بیقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جملی بداغی و پشیزی نیرزیدی و جز ارزان تر بل بیقدر گردیدن جنس اهم نفعی وتمتعی بحصار و تجاران خیر الدیار بهم نرسیدی پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین مصلحت باشد * اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده وجهش آنست که چون غرض از جمله مناسك حج جهاد نفس است پس مقصود اصلی همه مناسك گویا دادن جان و نهادن گردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر در رکنی از ارکان جنایتی و فتوری و خلافی و قصوری سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیری بعمل آمده لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود برای مکافات آن نفس حیوانی خیلی مناسب نمود *

الفصل

في الحلق و القصر سر و ناخن تراشيدن اولا اشعار است برآنكه نشان رسيدگي بندهٔ مومن بمنزل مقصود انقطاع و ترك او باشد جمله فضولات و سائر زوائد تعلقات وا دوم آنكه چون موي سر موجب زينت است و انسان آنرا بيشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به تراشيدنش كه سوا سر مخالفت با نفس است پس گويا مامور شده است بترك تصنع وتزيين ظاهري چه عاشق را تبعيت هواي نفس نبايد و تصنع ظاهر بكار نيايد سيوم آنكه چون راس رئيس است جمله اعضاي ظاهري را و اشرف آنها يعني اجراي تصرف امر الهي دران بحكم اجراي تصرف او باشد در تمام جسم چهارم آنكه چون جمله حواس ظاهريه و باطنيه تعلق بدماغ دارد و تابع است مر دماغ را و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دليل است برانكه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهريه و باطنيه را مطيع فرمان او سبحانه نموده ست پنجم آنكه سر منشأ و محل اوهام وشكوك و خيالات بود پس دور كردن موها كه فضول ظاهري سر و منبت ازانست دليل باشد برانكه بندهٔ مومن جمله اوهام و خيالات شيطانيه و سائر وساوس و فضولات نفسانيه را از سر دور كرده است ششم آنكه چون

حالت احرام حبسی وقیدی شدید باشد از طرف حضرت
حق بر بندهٔ مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس
شدید ممنوع باشند از سر وناخن تراشیدن و بعد رهائی اول
کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن
سر و ناخن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر
سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر وناخن تراشیدن مجاز
شده مبادرت بآن می نماید هفتم انکه چون مو و ناخن
از بدن رسته است و بمنزلهٔ اجزای بدنست پس تراشیدنش
بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن وسائر اجزای بدن
براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد
ولادت معمولست و بندهٔ مومن هرگاه بعمرة و حج بیت الله
مشرف می شود و بسبب مغفرت جملهٔ صغائر و کبائر
بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر
خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت
دستور بود *

الفصل

فی النکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت
صید و قطع اشجار آنجا بنابر آنست که او تعالی کعبه را
بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرموده است و احاطه
و حرمی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

صید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت داشتن وی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای است که جانوران اهلی از وظائف مقرره و اغذیهٔ یومیه و داخل اموال و اساس ناس اند و تصرف درانها تصرف در اموال و اساس بود و همچنین است حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران بریه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبتـــه که بحکم اموال و اساس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساتین سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه انها و همچنین جائز نبود صید کردن جانور بری اما درحرم پس بپاس حرمت وی اما در غیر حرم پس بنابر انکه محرم مامور است بکف نفس از محللات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بري که ازادند و بحکم اموال و اساس ناس نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید کردن جانوران بحري بنابر رفع دقت و حرج است زیرا که قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحري به نسبت مسافران بري شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد
لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحج کار
گرفتن باین آلات درحالت احرام ممنوع بود بخلاف صید
کردن جانوران بحري که با آلات حرب و ضرب تعلق ندارد
اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب
عقور و بعوض و برغوث و قمل و سبع صائل پس بنابر
موذي بودن اینهاست چه کشتن موذیات از مثوبات
بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان
جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه
تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس
اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضیلة
باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما
اي رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس
فی الرکن الیمانی ولم یثبت منه صلی الله علیه وسلم
تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست
که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی
باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة
و السلام تفضیلا للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

و افضل التسليمات من الرب الجليل * وجه دوم آنست که در اصل بنای کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بردو باب شرقی و غربی کما ذکر فی التفسیر النیشاپوری ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل تقبیل حجر اسود استلام رکنی است که اقرب است بباب و وجه الترجیح لایخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه حکمت در امتناع وقوف ببطن عرنه و وادی محسر با وصف داخل بودن این هردو در مزدلفه و عرفات آنست که چون این هردو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقف بحدیست که فرمود آنسرور صلی الله علیه وسلم هیچ گناه عظیم تر ازان نبود که کسی بعرفات بایستد و گمان کند که امرزیده نیست پس ازانجا که درین هردوجا جز رحمت و رجا پیدا نبود و ایمان عبارت از مرتبهٔ باشد بین الخوف والرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هردوجا دو محل را محل خوف و سخط مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت و ثواب از زحمت سخط و عقاب نیز بی خبر

نباشند و از مرتبهٔ بدن بدن بر نیایند چه انخدای که گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات امرزیده قادر است بر انکه بیک گناهی اعمال و نکوئیهای تمام عمر را حبط فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدابر تسهیل ست بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای مناسك و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی رحمة الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد ونیز برای انکه جمع امدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت هر دونماز علیحده علیحده باوقات مخصوصهٔ هریکی بس عسیر و موجب حرج ودقت خطیر باشد و ازینجاست که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل وضعف وعائق بادای مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای مناسک مخصوصه ارجح و افضل بود از جمله عبادات چه ارجحیت وافضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع واوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای دین متین روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت•

مقرره آن ثابت همچنان ادای مناسک حج در ایام مخصوصهٔ
آن بر سائر عبادات فضیلت و رجحان دارد اما تکبیرات
ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان
وجه و جوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب
تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام
تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب
نیست انست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحید است
زیراکه اعتقاد انکه هیچکس باخدا در هیچ صفت کمال برابر
نیست مخصوص بهمین گروه ست بخلاف مضمون تسبیح
و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد ند و هرکه
کتب حدیث و سیر صحابه رضي الله عنهم را تتبع نماید
یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند
و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشي این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت
خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و
در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول
و جن ببرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و
اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تبر روی ترکش ساخته
اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطفیل حضرت
پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته

بود که می باید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانی ازان بجا نیست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جملهٔ مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره پس سر اباحت و استلذای ماکولات برای محرمین چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دیگر تکالیف و مشقتهای شاقهٔ مخصوصه اش موقوف بود به طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ مرغوبه مقویه ست لهذا منع از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز ست وجه تفاوت چه باشد *

جواب

خلقت قمله چون در جسم محرم است و تصرف در جسم از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمله که هم بمنزلهٔ مویها از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه که تکون آنها نه در جسم محرم است و دیگر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد به نفس خاص محرم چه سپش های جسم و جامه هرکس علیحده مخصوص بوی بود بخلاف عسک و بعوضه که تاذی ازانها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس کشتن سپش دفع کردن ایذا ازنفس خاص خود است لهذا جائز نباشد چه مقصود در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن غسک و بعوضه که قتل موذیات و اماتة الاذی است در حق مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه ست اول انکه سابق درین کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و رجوع درنفوس عوام تاثیری تمام بود پس چون اصل مقصود همین رجوع و خشوع ست و همین رجوع و خشوع موجب اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع مخصوصه به بندگان داده اند. بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع استجابت دعا نام نهاده دوم انکه مواضعی که دران حضرات

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان شده بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت و استجابت شهرت دارد واظهار تضرع و زاری در انجاها تاسی و اقتفای آثار ان بزرگان واتباع سنت سنیهٔ ایشان است لهذا چنین مواضع به بر آمدن حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد سوم انکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و برای زائران وداعیان ومستجیران دران مواضع استغفار وتامین نمایند پس از استغفار وتامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد * چهارم انکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا گردد بسبب انکه اجتماع را برکتی وقوتی بود لان ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران گردد * پنجم انکه اختیار کمال تذلل و تحمل صعوبات در راه خدا و حاصل بودن مرتبهٔ تائبیت درانجا که شانی از معصومیت دارد فان التائب من الذنب کمن لاذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم و افضال میگردد و ازینجا ست که تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن

الحصين عن الحسن البصري رحمة الله تعالى عليه انه قال في رسالته الى اهل مكة ان الدعاء يستجاب هناك في خمسة عشر موضعا في الطواف وعند الملتزم و تحت الميزاب و في البيت و عند زمزم و على الصفا والمروة و في السعي و خلف المقام و في عرفات و في المزدلفة و في منى و عند الجمرات الثلاث * ششم انكه چون حجاج مهمانان اوتعالى اند كه بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداري مهمانان بميزبان ضرور مرعي و منظور ميباشد و هر انچه مرمايش كه مهمانان كنند تهيه و توفيق ان اقتضاي مهمان نوازى بود لهذا دعا هاى حجاج و زوار بيت معظم كه درين مواضع مخصوصه استاده مي نمايند مقبول و مستجاب گردد اما تعيين اين مواضع براى دعا كردن پس بسبب وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصيت مقام تحت ميزاب بسبب انست كه آب سقف كعبهٔ مكرمه ازان مى ريزد پس گويا ان محل به نزول رحمت مزيد اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دليل رحمت است و ازينجا است كه يكى از اوقات اجابت دعا وقت نزول مطر باشد فكيف كه آب باران برىام كعبهٔ مكرمه كه مورد و مقر انواع مراحم خاصهٔ اوست سبحانه جمع شده بكمال وفور ريزد مر اين آب را چگونه مزيد مناسبت و خصوصيت

بورود رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب انست که یک طرف ان رکن اسود است که برکات دست خدا ودست خلیل و حبیب جلیل خدا دران موجود ست و طرف دیگرش باب کعبه است که مقسم برکات و مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هر دو جاست پس بندهٔ مومن درینجا استاده بیکدست در یوزهٔ از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باتشبث اذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم بسبب انست که ابراهیم علیه السلام برهمین حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر نموده حاضر ایند چون نزدیک این حجر استاده دعای و استدعای نمایند رحمت کاملهٔ الهی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذاالقیاس برای هریکی از خصوصیات وجهی ست خاص •

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درینمواضع خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی قبول شدن دعا درین جاها چه باشد •

جواب

دعا را ارکان و شرائطست که عدم مراعات ان موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد؛ وقد ذکر صاحب الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها ماینبغ ان یکون رکنا و ان یکون شرطا الی آخر ماقال وعد تلک الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه الله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل في العمرة النافلة

بدانکه از جمله اقسام عبادات انچهان قسمی نیابی که هر انچه ندب مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه چیزی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزیید خالی نبود بعضی از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این ضم و تزیید ازانحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم تحصل مرتبهٔ حضور قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد تزئید نوافل وسنن جبران نقصان کردنست پس

بایددانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرانه و تنعیم
وحدیبیه مقرر داشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل
و سنن با مفترضات منجمله مکملات ومتممات باشد ودیگر
سري که درانست انست که چون ساکنان مکهٔ معظمه
زادها الله شرفا و کرامة بسبب مجاورت و قیام درانمقام
از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و صعوباتش مستغني
بودند حکمت شرعیه درحق انها مجوز تکلیف طی مسافت
عمره شد تا در تکلیف سفری که براي محمدیان مقررشده
است اهالي انمقام عالی نیز شریک الحال باسکنهٔ دیگر
حوالی باشند گو مسافت حج دراي ساکنان دیگر بلاد
بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است ومسافت
عمره هرچند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش همانا
که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه
و حرم محترم بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل
مواقیت و افقیان بآن مختص اند اصلش انست که چون
استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار
تذلل وزي تجرد و تبذل جائز نبود وبهمین سبب حضرت
شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان و شرائط
حج مقرر* فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که
داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است
که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون ان
احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه
در شهور مذکور هم بستن احرام به نیت حج وقتیکه یوم
وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کثیر
زالهذا* احرامی و طوافی و سعیی دیگر برای زیارت کعبهٔ
معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر
اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و
ضوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و
مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصئون و مامون باشند
پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای
زیارت کعبهٔ مکرمه ست موسوم گردید بعمره چه عمره در
لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اسوله و اجوبهٔ
متعلقهٔ بیان ماسبق *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست مردم
نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان ازیشان
لازم باشد ولیس کذلک *

جواب

غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج
همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه
بینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروری نبود
وقوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرور ست که نصیب
خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت ونام ست

جواب سیوم

هرکس که اعمال و مناسک حج را با سراریکه دران مضمر
ست پی برده بجا می آرد و نظر طلب بر غایات مذکوره
دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب
نفس اورا حاصل شود ونفس او مطمئنه بر آید اما
بکسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض
نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا آرند محروم
باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که انها خود طالب
اینقسم ثمرات نیستند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد في الحدیث القدسي و انا عند ظن عبدی بي *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنین وجوه و تاویلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم اب گنگ و پرستش سنگ چنانکه در هنود مقرر ست بر انگیزند درانصورت کدام تفاوت وما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و اعمال مخصوصهٔ دگر اقوام تواند بر امد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضی مخلوقات که در دگر ادیان مروج و معمولست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیری از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستار ها دران هرگز روا نیست فان العبادة نهایة التعظیم وهي لاتلیق الا في شانه تعالی ان نهایة التعظیم لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالی هکذا في التفسیر الکبیر في تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزیبد مگر برای منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چندین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شي في غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد درمیان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسي و ناحق شناسي بود و بعضی گفته اند که العبادة ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبداو سبحانه را و غیر او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمییزما بین ناقص و کاما غیر منعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز باید دانست که کسانیکه شرک در عبادت میکنند ازچندفریق بیرون نیند و ابطال مذهب هریکي ازیشان بدلیل وبرهان ثابت ست فریق اول ملقب به ثنویة ست که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر ونکوئیهاست وصانعی سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب این مردمان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست لازم آمد و اگر بخودي خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود وجهالت وسفاهت دروی ممکن نمیتواند شد دوم صابئین اند گویندکه هرچند وجوب وجود وعلم وقدرت و

حکمت خاصهٔ خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این
عالم را وابستهٔ بستارهاي اسمانی نموده ست وتدبیر حل و
عقدرا بایشان تفویض فرموده لهذا مارا کمال تعظیم وعبادت
ارواح این نجوم لازم ست تاکار روائیهاي ما کنند سیوم فرقهٔ ایست
که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند وگویند که این
روحانیات صور گوناگون دارند و ازنظر ما مستور باشند بر ما
واجب ست که صورتهاي ان روحانیات از اجسام خوش نمط
مثل برنج وسیم و زر ساخته بتعظیم ان پرداخته باشیم تا
از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیزاز زبان ایشان
صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه ازعبادت ما آگاه ست
عبادت این کواکب و روحانیات غوربی ما حصل شد زیراکه
تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل
خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب
و روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت مارا نمیداند پس
نقصان در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل
نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روائی علم بخودي
خود می کنند شرك در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت
او سبحانه میکنند مارا ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیراکه
قدرت او تعالی چنانچه انهارا وسائط کار روائی ما ساخته ست
همچنان داعیهٔ ویضرسانی ما در دلهاي انها خواهد انداخت

چهارم فرقهٔ از جهال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح اورا وسعتي عظیم وقوتی بس فخیم حاصل آید هرکه صورت اورا برزخ ساخته درمکان نشست و برخاست او یامدفن اوز کوع و سجود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و اخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبهٔ تقرب و ولایت اوصریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید واما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد واین معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ از جهال همین ست گویند که او تعالی درذات خود منزه ست ازانکه اورا کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش انست که مخلوقي از مخلوقات اوقبله توجه ساخته شود تا انکه توجه مابسوي ان قبله عین توجه بسوی خدا کردد و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب گنگ در دریاها و درخت تلسی درمیان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش انست که برای عبادت او سبحانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد یانه بتقدیر اول تخصیص بعضی اشیا مانند اب گنگ و درخت تلسی وغیره چنانکه مذهب این فرقه ست باطل باشد وبتقدیر ثانی پرسیده خواهد شد که ایا تعیین این قسم قبله موقوف برحکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ توجه متفقند پس همه قبله شناسان درقبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکی مر دیگری از عاقل نیاید فکر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزی را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی باشد دران وقت باین طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

ست از اتخاذ انداد که درآیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون‌الله و المسیح ابن‌مریم نکوهش ان فرموده‌اند پس کسانیکه اطاعت انها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند ازانجمله پیغمبر انند که اطاعت ایشان درحقیقت اطاعت خداست زیراکه اطلاع برا وامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و درقوای نفسه او ان کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا درباب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده‌اند بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگوییم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم باموردنیاکم اذا امرتکم بامرمن امور دینکم فخذوابه و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم الاتباع ست بر عوام امت زیراکه فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل خدماتند مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهي ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست درحق رعایا و ازانجمله شوهرست درحق زن وازانجمله والدین اند درحق اولاد و ازانجمله مالک ست درحق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط ومقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان بااوامر و نواهی شرعیه بنابران فرموده اند لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم في شئ فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که درشرائع اطاعت غیررا باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیررا بهیچ حال روا نداشته انست که اطاعت بجا اوردن حکم کسی ست که او شایان حکم رانیست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیابة نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان ان نیست مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد وان منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب انکه جهال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت دروطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هرفرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم اید و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتي لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی و ان هم بنهایت خود رسیده لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جزبا مرحق سبحانه در شرع جائز نیست و امتثال امرحق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو بصورت طاعت دیگري باشد *

سوال

ممکن ست کوئنده را که بگوید که این همه اسرار و نکات که گفته شده تاویلات مصنوعه ست ومانند دلائل صرفیه و نحویه جزنکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتنای

اعمال حج بر ینهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات در قران و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینیه ضرور مذکور میشد و میدانست انرا هر بنده مومن مانند دگر احکام فرعیه و مسائل شرعیه *

جواب

بدانکه قران را ظهری ست و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لکل آیة ظهر و بطن ولکل حرف حد و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیه ان پس خالی نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست نیز بهمین سوق واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر قران و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست وظاهر شرع ساکت بوده ست از بحث علل و کنهیات اوامر چه مقصود دران همین بیان نفس کیفیات احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامور ست نه بحث وجوه و علل ان معهذا چون مراتب اذهان وعقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت اسرار و دقایق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیه مخصص ببعض دون بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل شرعیه

مسکوت عنه آمد در ظاهر قران وحدیث اما علم فقه پس ان
نیز مبتنی بر ظاهر قران و حاینست از نکات و اسرار هیچ
سروکار ندارد نقل عن ابیحنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس
مالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه
هو العلم بالاحکام الشرعیه العملیه من ادلتها التفصیلیه و
موضوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والندب والحل
و الحرمة و غیر ذلك کالصحة و الفساد پس درفقه بحث
کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار
و وجوه ان الیکن معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام واولیای
عظام و علمای عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را
از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه
یقین می باید جست واما بسبب انکه نه هر سری لایق
اظهار و نه هر فهمی بدرک و قایق سزاوار باشد بحث و کلام
در رموز و اسرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت
جلت حکمته مامور باشند باخفای ان چنانکه قائلی
همدرین باب گفته ست شعر

* ستانی زبان از رقیبان راز *
* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری در سخن را چنین سفته شعر

* مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هرقدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستور شد ان را اهل ان دانسته ازان غوامض و اسرار واقف واگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل انکه علم الاسرار کنجی ست الهی و کنزی ست نامتناهی هرکس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از درو جواهر و نقره و طلاهرجنس اموال و اشیای کران بها باشد و برای اعطای هریکی ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره در خور باشند و بعضی دیگر که بمرتبت بالا تراند ارزش عطای طلادارند وبرخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بساجواهر بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قران و تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد برین معنی که گفته شد کما دقله مولی الروم علیه رحمة الحی القیوم
شعر

* حرف قران رامدان که ظاهرست *
* زیر ظاهر باطنی بس قاهرست *
* زیر ان باطن بود بطن دگر *
* همچنین تا هفت بطن ای نامور *
* زیر بطن ثانیش بطن سوم *
* که در و گردد خردها جمله گم *
* بطن چارم از بنی خود کس ندید *
* جز خدای بی نظیر و بی ندید *
* توز قران ای پسر ظاهر مبین *
* دیو ادم را نه بیند جز که طین *
* ظاهر قران چو نقش آدمی ست *
* که نقوشش ظاهر و باطن خفیست *
* تو مبین زافسون عیسی حرف وصورت *
* ان ببین کزوی گریزانست موت *
* این سخن همچون عصای موسی است *
* یا بمانند فسون عیسی ست *
* تو مبین موسی عصارا سهل دانست *
* ان ببین که بحرا خضر راشکافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن بهتر او *
* کون یک لقمه چو بکشاید گلو *

و ایضا قدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سرو للخلفاء سرو للانبیاء سرو للملائکة سرو ولله تعالی من بعد ذلك کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده ست و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفه بنده گفته اند عقب ان درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس این هردو بیان مخالف یکدگر مینماید چه اگر ان مناسک موجه بوجوه عقلیه ست مخالف عقل گفتن صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه که برای ان مذکور شده از کجا امد *

جواب

درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور باظاهر افهام و عقول عوام ست نه انکه در حقیقت ان مناسك مخالف

عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن ان مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره مست و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه ادراک ان در نمی یابد فکیف وجوه حسن و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد چنانکه تتبع قوم شاهد صادق برین مدعا ست *

سوال

انچه وارد شده ست که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و انچندان لمعان و شعشعان داشت که تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر انست که ظهور ظلمت و اختفاي نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای گنه کاران واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه اسود داد که الحال موجود ست رسید پس ازین لازم می اید که از اثر خطایاي بنی ادم درین زمان هم اسودادش یوما فیوما رو بازدیاد باشد

و تزئید ظلمت و سوادش ماه بماه و سال بسال معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه باثبات رسیده مراد ازان ظلمت شرک و کفرست که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوثان و اوثانیان بمکه معظمه نبود و از ملت توحید ودین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد پس ازدیاد سواد در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دوم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولا ظهور انوار و اثار انعالم درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت انعالم دفعة یا بتدریج محو و مختفی گردید چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضدان انوار ست و الضدان لایجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار انعالم ست و ظهورش منحصر بر انعالم داشته اند با انکه دار الاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلالو اعضای وضو و

نواصی ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت از لوازم اینعالم معنی ندارد و این بمثابه باشد که مثلا از عقیق جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هرچند بتغئیر و تخریب ان کوشند لونیکه در روی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انعالم در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط درانجلا چه باشد *

جواب

سیوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد ازانکه بظلمات خطایاي بشری خدلی سیاه بر آمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا ست که دیگ نورا چون اول بر دیگدان نهند اثر سیاهی بروی پیدا آید و باستعمال هر روز توبرتو فزودن درگیرد اما وقتیکه سیاهی بسی غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرك نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوي بوده پس چرا
نورانیت و لمعان ان هردو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور
ومنقول نشده باوصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت
در نورانیت و صفا چراست *

جواب

چنانکه لمعان و شعشعان حجر از روایات ثابت است
همچنان اضاءت و نورانیت مقام هم ظاهر و باهر اما
تحدید حرم باضاءت حجر خاصة ازان سبب وارد ست
که نور حجر در نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که
برنور انجم غالب باشد و نورانجم پیش ان هیچ ظاهر نگردد
و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن
تفاوت در اضاءت و صفا چرا ثابت ست جوابش انست
که برابر بودن جواهر پاره هاي متحد النوع در اضاءت و
صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن
این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید
حرم محترم باضاءت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور
بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا انکه چون حجر اسود
قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت
فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین اوردند ازانجا که

بیت المعمور چیزی کلان و خیلی پرلمعان بود نورش بتمام
عالم رسیده و بحدی معین مقتصر نگردیده تا ان حد حد
رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا انکه چنانکه نور حجر
تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت
ضیاگستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجرشد
همچنان تحدید مواقیت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یاانکه
چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و دران
عهد ظلمات کفر و معاصي درین عالم حدوث و استیلا
نیافته بود لهذا تنویر واضاءت بیت المعمور دران وقت مدرک
ومحسوس نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویران
هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند
و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات
کفر و ضلالت هم حادث و مستولي شد هرگاه در عهد ابراهیم
علیه السلام ان حجر را براوردند نور حجر درین عهد بسبب
هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

ازانجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و
احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس وچه

بر دیگر بیوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده وجز بیت الله و بیت المقدس وبیت المعمور دار الله ودار المقدس و دار المعمور مروي ومنقول نگردیده لهذا اطلاق بیت وعدم اطلاق دار برین امکنه مقدسه اتباع ست بر سنت الله و سنت رسول مقبول را نکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بنابر محض شرافت وصرف باقتضاي حکم وحکمت او سبحانه ست وگرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و گنجایشی نه چه ظاهر ست که او سبحانه منزه و بی نیاز ست از جهت و مکان ونسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان این اضافت درین اطلاق اقتصار و انحصار رفت بر انچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر موردش مقتصر دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شروط مشروط داشته اند اول بالغ بودن مصلی دوم وقوع قهقه در صلوة ذات رکوع و سجود سوم لحوق قهقه بحالت یقظة پس قهقه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز قهقه بالغ را در صلوة غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت نوم در صلوة بهرهیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو ندانند زیراکه بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مورد خود

مقتصر باشد همچنین عدم اطلاق دار الله بر بیت الله بسبب اقتصار بر منقول ست چراکه در خصوصیات او سبحانه عقل وقیاس را زیاده تر اجازت دخل دادن مخوف و محذور بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین ست که اکثر محققین اسمای اوتعالی را توقیفی گویند و دخل عقلی را در چنین طریق دقیق پر خطر نجویند *

جواب

درم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علی بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الدارية بهذا القدر و لایحتاج فیها الی السقف کذا فی البرجندی فی فصل لایجوز بیع المشتری قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء فلایزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی الدخول و السکنی کما قیل * بیت

الدار دار و ان زالت حوائطها
و البیت لیس ببیت و هو منهدم

هذا خلاصة مافی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار اسم للعرصة عند العرب و العجم وهی تشتمل ماهو فی معنی الاجناس لانها تختلف اختلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران و المرافق و المحال و البلدان و البناء وصف فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل

يثنا ولها و يتداول ايضا جوهرا قائما بجوهر آخر يزيد قيامه به حسنا و كمالا و يورث انتقاصه عنه قبحا و نقصانا كما يقال الذرع وصف في الثوب و الدار يقال لما اديرعليه الحائط و يشتمل جميع مايحتاج اليه من المنافع والمرافق حتى الاصطبل و بيت البواب و بيوت الدواب و البيت مايبات فيه رهو ما يدار عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البيت خانه بيوت ابيات اباييت جماعه و في جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من حجر و مدر او صوف او وبر كما في المفردات و في بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغيرا كان اوكبيرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع مايحتاج اليه من مساكن الانسان والدواب و المطبخ و الكنيف وغيرها و من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف و بيتين او ثلثة و ذكر في كليات ابى البقاء ان المنزل بين الدار و البيت اي مايشتمل الحوايج الضرورية معضرب من القصور يعني يكون فيه المطبخ و بيت الخلاء و لاتكون فيه بيوت الدواب و لابيت البواب و امثال ذلك هكذا ذكر صاحب كشاف الفنون و چون باينهمه تحقيق وارسيدي پس بدانكه چون بيت درلغت و عرف فقه ماعد للبيتوتة است و

اینمعنی صرف در حجرہ می نشیند نہ در صحن و دھلیز وغیرہ بدین سبب این حجرہ مقدسہ را بیت اللہ نام شد اعنی بیت اعد لمبیتوتہ عبادۃ اللہ وعبادۃ المصطفین ومعنی دارما ادیر علیہ الجدار ست و باینمعنی مصداقش ہمہ صحن و غیرہ باشد و کعبہ مقدسہ صحن و غیرہ ندارد پس دار للہ چگونہ گویندش معہذا مفہوم بیت اشرف واخص ست از دار لہذا اطلاق ان بر کعبہ معظمہ مختص شد *

جواب

میوم دار نام بتي هم امده قال في القاموس الدار صنم و بہ سمي عبدالدار ابوبطن ازین سبب نیز اطلاق کلمہ دار بر بیت خداوند جلیل جبار جایز نداشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقہ و شرائط و تکلفات عظیمہ کثیرہ چرا شد و براي چہ ہر فعل تعظیم را کہ نہ از سر سمعہ و ریا و جنون و استہزا بود و بقصد و ارادہ فاعل بہر نہج کہ خواستہ باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکہ حقیقت عبادت را مقتصر بر ہمین قسم افعال نداشتند زیرا کہ مقصود نفس تعظیم ست بہر کیف کہ ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در ہیات مخصوصہ وخصوصیات خاصہ نباشد فقط ظہور علامتی برای

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی
بروی درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت
و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و
تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه ست اول
قسریست که مامورند بدان جمله خلایق از ذوي العقول
وغیر ذوی العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر
و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که
این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مانند ذکر احکام شرعیه بجمله
مخلوقات رسیده است بلکه معني انست که جمله مخلوقات
را براي اداي حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه اداي
حقش برابر مینمایند مرتبه دوم ارادیست و ان منقسم ست بقلبي
ولساني پس جملهٔ انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا وتسبیح
و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام
معمولست در اصل منقسم است بقهري وارادي بازارادي
منقسم است بقلبي و لسانی چنانچه دعا و ندا که
معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن
ست ازوي چیزیرا مرتبه قسري ان نفس خواهش مواد و
احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بموجب ان اعطای

صور و صفات و کیوف و حالات و دکر سایر مطلوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضروراتست که بنده خود از راه جهل و نادانی نداند و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن می فریسد و مهیا میفرماید دعاے مواد و استعداد از دعای قلبی و لسانی بنده هزار درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای وی مضر باشد مانند طلب مریض چیزیرا که مضرتش رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین بعکس این و ازینجا ست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا اشیئا و هو شرلکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی ست که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد اصل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که تفوه بزبان که دعای لسانی ست عبادتی باشد بنابرانکه ابتاع عمل انحضرت ست علیه الصلوة و السلام لیکن نفس مرتبه دعا که باب اجابت را میکشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل آید من چگویم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبهٔ قسری این همه
چنانکه محققان فرموده اند انست که چون جمله
مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات
است لهذا هر شی مسبح و مهلل و ممجد و مقدس و
و مکبر ست مر او سبحانه را یعني برهانست بر وحدت
و الوهیت و پاکي و بزرگي او سبحانه و بزبان حال مبین
صفات کمال اوست خسرو گوید هر گیاهي که از زمین روید
وحده لاشریک له گوید معني ان من شيء الا یسبح بحمده
را ازینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر قلبي تفکر وحدت و الوهیت و پاکي و بزرگي او
سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعني
از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بري داند
و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگي هایش بدل
منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر لساني اظهار این همه مراتب بود ازره قال یعني
باین همه اقرار نماید تا از اداي عهده کمال تعبد که وابسته
باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال همه مدارج
و دوالهست طریق ذکر و عبادت که یک ازان قسریست و دو
ارادي مرتبهٔ قسري عام است که شامل جمله مخلوقات بود
و مرتبهٔ قلبي چون از اقسام ارادیه است در حقیقت

مختص است بکل من له الارادة و چون پیش ازنوع انسان
صفت ارادة حاصل بحیوان شدة است فانه جسم نامي
حساس متحرك بالارادة مي باید که اول مشرف باین
مرتبة حیوانات باشند چنانچه حقی که ازین مرتبة بحیوانات
رسیدة این است که اب وعلف خواستن که مرتبة دعا باشد
و اب وعلف دهندة را محبوب ومکرم داشتن وطریق اطاعت
و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر
ارادیست از حیوانات نیز اید لما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبة شناخت رازق و پروردگار
حقیقي که جز واحد لاشریک نیست مقصر و محروم ماندة
اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبي و
لساني جز فروتر مرتبة نصیب ایشان نشدة یعني اداي
مراتب طلب وتعظیم جز با اب وعلف دهندة ظاهر که غایت
مبلغ درك ایشانست ازیشان نه اید مانند اکثر مردمان
دنیاطلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم
حقیقي غافل ماندة صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و
تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات
ان امرا را بر جمله او امر الهي مقدم دارند در حقیقت این
مردم مانای حیوانات اند که کار شان جز محبت و تعظیم
کسیکه بظاهر اب وعلفي بایشان میرساند نبود اولئک کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیراکه عجز و
تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
جوهر استعداد ان جوهر را بباد داده نامراد افتاده اند لهذا
ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل بسبب ان
باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد خود
بي بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت را گردد توانی
دریافت که هر چیزي را شناخت خالق خود بلطیفه
روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و دروی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خور
استعداد وي چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در باب نهم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه
اضطراریست نه اختیاري زیرا که اختیاری ان بود که
تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلي نباشد و ظاهرست
که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده انرا محبوب و
محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رهگذر اختیار
فاما انچه مرتبه اختیاري ذکر ست نصیب نشده است
مگر جن و انس وملائکه را که وراي قوت ارادیه قوت دراکه
و قوت اختیاریه هم پایین هرسه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه ست
درین عالم و افراد ان نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل
الایمان نه کسانیکه از غلبهٔ توهمات و هواجس نفسانی و
اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات
حیوانی گشتة اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از
امت ست همچنان ذاکران بذکر اضطراري نه درشمار ذاکران
اند آري خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروري از
حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و مراغبان و زن
و فرزند و ماکل و ملابس خاطرپسند یا مثلا احیانا یادکردن
بزرگی و پاکی قدرت اوسبحانه بدیدن عطایای موافق نفس
و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقدوریت و مجبوریت
خویش پیش اوتعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج
از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل
جملهٔ خواص و عوام ست لهذا ما انرا ارادي عام نام نهادیم
اما ارادي خاص پس ان ذکری و عبادتی ست که مخصوص
شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی براغراض و ضرورت دنیه
دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امر اوسبحانه
ابتنا دارد و چون این هم معلوم کردي پس بدانکه عبادت قسری
بسبب انکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی

عام قریب ترست بقسري زیراکه منوط برعرض و اضطرار بود
نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هردو از انسان بنوعی
روا نتواند بود زیراکه معامله از هرنوع بقدر لیاقت وي
مطلوب ست جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باوی بران
قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب
و تجسس اب و دانه ننماید و بحس منافع و مضار حرکات
ارادیه ازوی بظهور نه آید بد تراز جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال
نوع حیوان ست اما در مرتبه انسانیت انهمه زوال ونقصان
ست زیراکه انسان را بدولت عقل و ادراك که بهتر از همه
نعمتها است نواخته ومخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر وتعظیم قسري فراخورمرتبه جمادیت ست نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادي عام لایق مرتبه حیوانیت ست نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت واین بمثابه بودکه پادشاه یکي
را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم سرفراز سازد و یکي را هم طعام و خلعت دهد و هم
بعطاي زر و نقره منت بر وي نهد پس اگرچه از اول شکر
و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
و مثبت کمال و نعمت اما شخص دوم که طعام و کسوت
هر دو یافته ست اگر به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
فقط درانقدر با شخص اول شریك باشد وشکرکسوت را بجا
نه آرد و لحاظ ممنوني خود بان ندارد وهم چنین شخص
سیوم که هم طعام وکسوت وهم زر ومال نقد باو رسیده است
اگر فقط بشکرگذاري طعام وکسوت اشتراک بان دوم نماید
و شکر نعمت زرو مال را هرگز بران نه افزاید این هردو کافر
نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام
شهرة و نام وشکرگذار بودن هر یکي ازین هر سه کس فراخور
حال و مقام بود وایشان باظهار شکر طعام وکسوت و زرو مال
مطلقا نپردازند یا بچنین شکرگذاري ان هردو نعمتهاي سترگ
را محو و منسي سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده
باشند و حق شناسي را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر ومنحصر بود برتوفیق جبری
و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
و خصوصیت و اخلاص وعبودیت که از خصائص انسانست
وکمال فضیلیت وعلو درجت انسان و ابسته انست نوعي

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
خداوند کریم ست از انسان نهجی بظهور نه آید و بهیچ
صورتي بوقوع نگراید چه ظاهر ست که شکر و تعظیم بقدر
تقاضاي ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده
ست تا آنکه تعمیر و تکنیس مطهره و کنیف بتقاضای
ضرورت ناگزیر هر وضیع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادای خاص باید بلکه
مرتبه انعام حضرت ملک علام بحدیست که بشکر تعظیم
ارادی خاص نیز کسي از عهده شکروتعظیمش بر نه آید
و ازینجا ست که فرموده اند ما عبدناك حق عبادتك
و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
ارادي عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
و اقتصار اکثر انظار بشري در مظاهر است و الا درحقیقت
اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت
جلب ادنی منفعتي و دفع کمتر مضرتی در خود
نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام ازوی بحکم عبادات
ارادي عام گردد یعني عبادات در حق وی حکم عادات
میگیرد و چون حرکات طبعیه و افعال عادیه چار وناچار

بی اختیار برمی آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد و معاملتی که عوام را درعادات پیش آید اینکس را همان معاملت در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای شکر و ادای حقوق بندگی او سبحانه از بنده کافی و وافی باشد جوابش انست که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی و ایمانی و هرگز از تعظیمات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کماهو بقدر طاقت خود ضرورست و قصور دران اقتضای جهل و عدم شعور پس چون کار عقل همین ست که هر چیزی را باندازه وی شناسد لهذا همین نسبت معرفت عقلی باسائر موجودات و مخلوقات باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن چه این معرفت ناگزیر عقل در حالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون ائینهٔ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پيشش آيد صورتش چنانکه هست منعکس کردد پس آئينه اگر
خوب رو را خوب رو وزشت رو را زشت روو انمايد اين کار ازوي از جهة
محبت وتعظيم يا از رهگذر عداوت وتوهين نه آيد همچنين معرفت
محبت عقل مر اوسبحانه را بکمال قدرت رجلالت و پاکي
و بزرگي مستلزم تعظيم و اخلاص ومحبت واختصاص نبود
بلکه اين معرفت با عدم تعظيم واخلاص واختصاص نيز جمع
گردد مثلا ترا با پادشاهي عداوتي بود وان پادشاه صاحب بس
عظمت وشوکت و دولت وحشمت وموصوف بصفات عقل
وتدبير و بذل و عطاي کثير و جاهت صورت و حسن سيرت
باشد پس باهمه عداوتي که توباوي داري اين جمله صفات
و خصوصيات و برانيز نيکومي پنداري وبا اين دانستن عدوي
وي هم باشي وچنانکه دانستن قدر ومنزلت وي عداوت ويرا
از دلت ده برد و برسر اخلاص ومحبت وتعظيم وي نه آرد
همچنان عداوت وي ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهري
بديهي وي معذور ندارد زيراکه چنانکه تو درعداوت وي
مجبوري همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصيات
بديهيه وي نيز معذوري يا مثلا شخصي با انکه پسرخود
را کمال دوست دارد اما پسردشمن خودرا با انکه هم دشمن
ويست بسبب فضايل وکمالات ومحاسن صورت و سيرت وي
افضل واکمل ازپسرخود ميشماردپس معرفت صفات کماليه

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات متصف
بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم واخلاص نیز
جمع آید غایة ما فی الباب انکه عداوت با ذات متصف
بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه دربعض
مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت وقدرت اوسبحانه که ناگزیرعام واز بدیهیات
و متفقات جمله افوامست نه مکتفی بادای شکر و تعظیم
و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
جناب اقدس وی شکری و تعظیمی خاص باید که ابتدای
ان بر اطاعت ومحبت و اخلاص اید و اگر مطلق معرفت
جلالت و بزرگی ادای شکر و حق تعظیم بودی ابلیس
لعین ازاکمل افراد اهل دین وارباب یقین شمرده شدی زیراکه
نفس معرفت و اذعان کمال قدرت وجلالت اوسبحانه چنانکه
بابلیس خسیس حاصلست بکم کسی حاصل خواهد بودتاانکه
بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
خوانند و قدم وی درمحبت و معرفت سابق برهمه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را ازعناد ان بد نهاد پوشیده اند
و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرده اندکه کسی

اینجا نگوید که بمقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود. زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
مقرون بمحبت و اخلاص ست که مدح و اعتبار را شاید و با
معاندات جمع نه اید و اگر مراد مطلق معرفت بودی بدون
ترتب اخلاص وثمرات اختصاص پس از هریکی از معاندین که
بمقتضای کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت
دارد در مخلصین و مومنین داخل شدی بعضی گویند که
خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست پس عبادت
ما جز فعل لغو وبی ما حصل نبود واوسبحانه طالب ان نباشد
گویم عدم احتیاج اوسبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه ان
نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی
یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج
الیه پادشاه نبود امید وار سرفرازی فرمود وامر کرد که هر روز
بفلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
نموده باشی این امر پادشاه نه ازراه احتیاج بانکس ست
بلکه مقصود ازان جز فائده ذاتی انکس نبود وچنانکه از
حضوری و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم خدمت بجا نه آرد عدم حضوري وتعظیم وي هیچ ضرري بپادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه بحضوري و تعظیم وي ممکن است که پادشاه عدم حضوری ویرا یا درصورت حضوری عدم تعظیم ویرا نافرمانی و بی باکی و شوخ چشمي دانسته خشم وعتاب فرماید و ان خشم وعتاب موجب خرابی حال وي گردد یامثلا شخصی طفل غیري را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب ان طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی وشایستگي طفل نبود اگر ان طفل بروقت سبق حاضر نه آید یا دریادگرفتن خطاي نماید واین معلم اورا تعذیب بمراد تادیب فرماید می سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانه اگر انست که او سبحانه درصفات و کمالات خود هیچ منقصتي ندارد ودر مرتبه کمالیت صفات هرگز محتاج بچیزي نبوده ست نه قبل خلق عالم منقصتی دروسبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالي باوسبحانه حاصل شده یاصفتي افزوده اینمعنی مسلم است و مستلزم عدم امرعبادت بمکلفین نیست واگر معنی انست که صفات او سبحانه دراظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل ونقل ست چه صفات اوسبحانه باوصف کمال وعدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابستهٔ وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم اید نه باحتیاج در اظهار زیراکه
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصفاتست
بر وجود متعلقات ان صفات و چون وجود ان متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم
امد و این موجب منقصت نبود پس اگر گوئی که او سبحانه
بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته ست
وخلق عالم را مقصودي و مرادي وحاصلی ومفادی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی برلغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی ماحصل از حکمت بعید و متضمن منقصت
و لغویت شدید باشد و ازین سبب است که فرموده ست
او سبحانه جلت حکمته و تعالی شانه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لاترجعون و اگر گوی که از خلق عالم او
سبحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته ست گویم چنانکه
مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت ست همچنان
مقصود و او سبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

ست فصدق و لاتکن من الممترین *

الباب التاسع

و این باب محتویست بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقایق و اسرار متعلقه ان

الفصل فیما یتعلق بخلق الکعبه

و تغیرابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن ابی سلمه قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریح عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة وکان غشاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبه و جعل الکعبة وسط الارض و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت کهیأة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا و چون حقتعالی

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران طین را عجین نمودند سی و نه روز باران باران هم و غم و یکروز باران سرور و حضور باریده پس ان گلابه را مانند سفال کوزه‌گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمی امد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد ان سفال را میان مکه و طائف در وادي نعمان برده برای تصویر هیکل ادم انداختند پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت ادم علیه السلام همین مقام ست و بعد هبوط ادم علیه السلام از بهشت تعین بنای این بیت مقدس بدین وجه قرار یافت که ادم علیه السلام بجناب اقدس ایزدي عرض کردند که بار خدایا ملائکه تو در اسمان طواف بیت المعمور میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه درزمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبلهٔ و طواف گاهي برای خود بناکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل ادم را درجای کعبه اورده پر خود درانجا بزدند که تا طبقه هفتم زمین شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان برهمان بنیاد سنگهای کلان که هریکی ازان زاید از طاقت

حمل می مرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند واین
همه سنگها ازکوه لبنان و طورسینا وجودی و حراو طور زیتا بود
بعد ازان بحکم ایزدي تعالی شانه بیت المعمور از اسمان
فرود امده درانجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز ادم
علیه السلام واولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این
خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعاماند
در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور ازینجا برداشته
شد و بار بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین
مقام تلی بلند ممتاز ازسائر روي زمین برامد تازمان ابراهیم
علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل اماق بود و هر
کسي قصدان مینمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان
به بناي بیت مامور گشتند سکینة بشکل ابر امده در محل
کعبه سایه درنگند و جبریل علیه السلام برد ور قدر ظل
خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه
را کندیدند تا بنداد ادم بکندیدن ایشان عیان شد برهمان
بنیاد تعمیر بیت بعمل اوردند و بشکل مستطیل وارتفاع نه
گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و
اسمعیل علیه السلام بکلابه کردن و سنگها از کوه حراو ورقان
و ابوقبیس اوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر
شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طلب کرد تا بران سنگ

استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابو قبیس بر شد جبریل علیه السلام بحکم حضرت
ملک علام در رسید حجراسود ومقام ابراهیم را که همراه آدم
علیه السلام از بهشت آمده بود باوداد و این هر دو سنگ
بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام درینجا بود
یکی را برای استادن ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج
کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
یک سنگ استاده کار عمارت میکرد وان سنگ خود بخود بقدر
عمارت بلند میگردید تا انکه کار تعمیر تمام گشت و نقش
هر دو قدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ بنشست و از
سنگ دوم که درگوشه خانه نهادند نوری بس عظیم منتشر
شده بچهار سوی کعبه رسید تاانکه تحدید حرم محترم
بغایات وصول ان نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا
حدود حرم را هم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما
ولولا ذالك لاضاء اما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث
صحیح وارد شده که حجرا سود در اول بغایت سفید ونورانی
بود بلمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده ست
قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معمول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پیش از اسلام حجر مقام رادیده بودند تأمل اند که اثر پاشنه‌های حضرت خلیل دروی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت لمس ان اثر کمایبنغی مرئی نیست واز حضرت عبد الله بن زبیر منع عمل لمس منقولست بدبهقی درسنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق رض پر متصل بیت بود اما درعهد عمرفاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده دورگردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را که حالا درانست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ بصنش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود نجنبد، چنانچه ازان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس بنا برانچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر ست نه از خلیل جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادی این خانه ابراهیم بوده مرادش انست که ابتدای بنای صورت بیتی ازابراهیم ست نه از ابوالبشر زیراکه در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی نبود و بالای بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند وان بصورت خیمه از یاقوت بودنه ازطین و حجر قال الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس انچه نزد

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح
تجدید بنایش انداختند بعدازان قصي ابن کلاب تعمیرش
کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب
خرما تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور
علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیانی
سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست
زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد اتش بکسوت
درزد واکثر چوبهاي سقف را هم سوخت قریش جمع شده
باز تجدید بنایش خواستند و ولیدبن مغیره را میر تعمیر
مقرر نمودند و همه جدارهاي بیت منهدم کرده از سر نوبنا
نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف
نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت
در تعمیر تبدیل و تغییر بغایت راه یافت یعنی از عرض
بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه
را از زمین بلندکردند تا هرکس بلاقید اندرون دخل نیابد
هرکرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه
ستون چوبی درطرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در
عهد حضرت خلیل نه درعه بود انرا مضاعف کردند و
اندرون بیت قریب رکن شامی زینه پایه براي رفتن بدام
کعبه نواحداث نمودند ان حضرت علیه السلام درین وقت

بست پنج سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود
رسید هر یکی از فرقه های قریش حجر اسود را بدست خود
نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع چنان قرار دادند
که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقا
اول کسیکه از درِ بنی شیبه داخل مسجد حرم شد انسرور
بود علیه الصلوة و السلام برای فصل کار همگنان رجوع نمیدند
ابرار اوردند ان حضرت چادری گسترده حجر را درمیانش
بنهاد و جمله سرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف
گوشه‌های چادر را گرفته بردارند چون حجر اسود بدین
تدبیر متصل محل خود رسید ان حضرت حجر را از دست
خود برداشته بمحل نهادنش جاداد ودردیگر سنگها وصلش
فرمود جمله سرداران راضی شدند و بکمال عقل ان حضرت
اقرار نمودند کفتند باید دانست که درکتب صحاح مرویست که
انحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بیت برده
فرمود که قریش دربنای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد
ابراهیم علیه السلام بکار برده‌اند و اگر نمی بود خوف انکه
چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را منهدم
ساخته برقواعد ابراهیم بنانهم طعن خواهند کرد و گمان
خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق بکعبه
کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد اول بنامینهادم و از سرنو

تعمیر میدادم و دو در دران بجانب شرق و غرب میگذاشتم انتهی پس بعد بنای قریش چون عبدالله بن زبیر بهبنای کعبه پرداخت بموجب انچه از حضرت عایشه صدیقه فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شاذروان را که دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبه ست داخل کعبه نمود و نیز کعبه را دو دره گردانید و درش را از زمین چسپانید و ورس یعنی گل خوشبوی یمنی را باگچ خلط نمود به مشک و عنبر کهگل ساخت و بدیباج ملبوس کرد و بود این تعمیر در سال شصت و چهار و یوم فراغ ازان بیست و هفتم رجب بوده بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته باز برقواعد قریش بنا نهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندی آورد و دیگر هیچ جانب را تغیری نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود بعد ازان درسنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز تجدید بنا پرداخت سوای رکن اسود تمام بیت را هدم نموده عمارت از سر نو بروضع حجاج ساخت چنانچه همان عمارت الی یومنا هذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست که هارون رشید از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بروضع عبد الله بن زبیر خواسته بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضي آنسرور ست اما باربار هدم و بناي کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید وهریکی از سلاطین بعهد خود بهدم و بناي آن بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثانی فیما یتعلق

بصورة الکعبه بدانکه آنچه درباب اول مبین و مبرهن شده همین قدرست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتي ست براي بعضي عبادات مثل رکوع وسجود و غیرهما پس میرسد بگوینده که بگوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابستهٔ جهت باشد نمیخواهد مگر جهة مارا نه جهتي معین را لهذا تعین جهتي خاص براي این عبادت ضروري نبود لانه یمکن الاتیان بهذه العبادات متوجها الی اي جهة کانت من الجهات خاصة وقتیکه مقصود و معبود ذات منزه ازجهات باشد وخود کریمه اینما تولوا فثم وجه الله برعدم تعین گواه بود ضرورت تعین جهة من الجهات هرگز باثبات نمی تواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین جهتي ثابت هم کرده اید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی

قرین عقل نمي نماید و اگر ازین هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهي قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه تعئین و تحدید و تعمیر والان نشرع في اجوبتها بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رکوع و سجود و غیر هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودي درخارج نباشد لهذا وتعالی جهتی خاص برای محمد یان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهة خاص از دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و نیز تعئین و اتحاد جهت دلیل بود برانکه مسجود جداه من ثان و معبود اهل حق در تمام جهان یکذات ست یا انکه چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر وارکعوا مع الراکعین بوجهی مقرر شده که هزاران هزار افراد صف بصف استاده دوگزارند نش همه گر شریک و انداز و موافق و دمساز باشند لهذا تعئین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در اداي صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان واقعست همچنان در جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند فانما المومنون کنفس

واحدۂ بالجملہ موافقت در اوضاع و احوال جہات و خصوصیات موجب ازدیاد مناسبت و صحبت و باعث ترقی و شوکت و قوۂ هر مزید تاکید در تسویہ صفوف جماعت ازینجا معلوم توان کرد قال علیہ الصلوۃ والسلام لتسون صفوفکم اولیخالفن اللہ في وجوھکم و صاحب فتح العزیز در بیان تعلیق مقام اینچنین داد کلام داده ست که ادمي را چنانکه قوت عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب ان در عالم اجسام درامد مي کند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوي تر میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر تاوقتیکه صور و اشکال را مصور و مشکل نمیکند و حس و خیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت ان احکام نمی نماید و همچنین هر که تقرب بثنا و مدح بر پادشاهي یا امیری میخواهد اول استقبال روي ان پادشاه و امیر گردیده استاده مي شود و باز به ثنا و مدح مشغول میگردد و روح عبادت که خشوع ست بدون سکون و ترک التفات بهیچ وجه متصور الحصول نیست و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتي که عابد در وقت عبادت یکجهت متعینه را التزام کند و ازان برنگردد بالجملہ ظاهر را با باطن علاقه ایست که توحد عزیمت

در توجه ظاهري موجب توحد عزيمت در توجه باطني میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری امده اما انقبله را باید که یک چیز معین باشد براي جمیع خلایق تا اتفاق ظاهري ایشان موجب اتفاق باطني ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و براي همین نکته جمعه و جماعات مشروع شده‌اند اما در جماعات پنجگانه اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد نور عبادت مي شود و در جمعه اتفاق اهل یکشهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت انمکان را قایمقام انمکان ساخته امر باستقبال ان در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتهی اما وجهٔ تحدید و تعمیر کعبه مکرمه انست که چون تعین جهت کعبه براي عبادت مقرر شده و مقصود از عبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور افهام و عقول عادیه ایشان خواستند و تعظیم عادي ایشان ان باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا ارند پس هرگاه

طرح تجدید و تعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیت بهمان مشابهت و مناسبت درگاه ملوك و سلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهة انست که از مشرق و مغرب و یمین و شمال و غیره جهتي براي سجدة مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدینمعنی براي عبادت نبوده ست بلکه بمقتضاي هدایت انتماي اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده بهر طرفي از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق اوفتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قال الزندویسي ان المغرب قبلة لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا في جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتي خاص براي عبادت کردن معین نشده و بهر جهتی سجدة براي ذات غیر مقید بجهات جایز امده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه انست که کعبه مظهر تجلیات و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش درما سبق مذکور و مسطور شد و در فصل آتی

نیز بیاید ان شاء الله تعالی و دیگر سر بکه در انست انست
که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفي یا باطراف غیر
معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن و جود معبود باشد دران
جهت اما در تعیین جهتي خاص پس ظاهرست اما در
عدم تعیین پس وا همه تحیز و تمکن وي بطراف احاطه
بود نه ان احاطه که لایق ذات منزة از جهاتست بل احاطه
که در خور فهم قاصر اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
غیر معلوم النهایه می بود قوة متخیله ساجد و عابد و اهمه
تحدید مسجود و قیام معبود دران جهت لا محاله پیدا میفمود
یعنی انچنان گمانش می شد که شاید معبود و مسجود من
درین جهت ست علی الخصوص عقول عادیه و ارای بادیه
عوام بدین ایهام زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
بتحدید جهات سجده فاون گردیده و حد هر جهتی تا ارض
کعبه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب
فلک الافلاک است همچنان محدد جهات عبادت ارض
کعبه مکرمه باشد جملهٔ جهات بدان محدود گردیده و سیرو
قلاش علم و نظر سجاد و عباد بان رسیده و معلوم شده که نهایت
جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون نهایت جهت
مسجود الیه را براء العین بینفد از خطرهٔ تحیز مسجود و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشینند و بدانند که تعین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن و تحیز معبود ۰

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله ساختن بجهت ادم و اولاد ادم انست که چون کالبد ادم علیه السلام تخمیر بهمین مقام شده و بعد تخمیر و مصور کردنش جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند ابلیس لعین از سجده ابا نمود و بحسد و عداوت ادم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد ادم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم را با انکه خلاق حقیقی مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و ادم و اولاد ویرا هرگاه حکم سجده طرف موضعی شد که کالبد ادم را درانجا درست ساخته اند و نسبت بادم

بجميع وجوه درمرتبه پستي افتاده ست اصلا ابا نكردند و سمعا وطاعة گفته سجده بجا اوردند و اين بدان ماند كه پادشاهي يكي از غلامان را حكم بكاري حقير فرمايد ان غلام بد نصيب از سر نخوت در بجا آوري ان كار انكار ورزد پادشاه في الفور ان نخوت سرشت را از مرتبه به اندازد ومطرود و مردود سازد سپس بديگري از غلامان بمقابله ان حكم كاري ذليل تر از انچه باول فرموده بود فرمايد و بملاحظه سمع و طاعت وي رتبه اش را از جمله مقربان بلند كند و بيافزايد اين ست بيان تحديد اما تعمير پس بدانكه چون ضرورت تحديد ثابت شد وان ممكن نگردد مگر بشقي از شقوق ثلثه يعني يا ان حصه زمين مقدس را براي امتياز بلند و مرتفع ميساختند يا بصورت بيري و حوضي حفر دران مي انداختند يا بمجرد تنقيش و ترسيم در انقدر جا اكتفا مي كردند اما تنقيش پس محو و انعدام رسوم و خطوط بادنى سببي ممكن الحصول و صور خطيه و الوانيه بحك و زوال سريع القبول بود لهذا بدين وجه تحديد حدود قابل اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول انكه غور و تسفل منافي ان مقام عالي بوده دوم انكه تربت ان ارض مقدسه راكه مقبول و برگزيده حضرت حق ست و مخصص است بهمان محل اقدس ازانجا كنديدن و بجاي

دگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث یعنی مرتفع ساختن انقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگزاشتند خود لایق نبود بلکه درخور مرتبه ان محل افضل ان بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابنیه برای ان باشد و ان بنای صورت بیت ست که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنا فرمودند و جهت اظهار شرف و مرتبتش ان بیت مقدس را او سبحانه منسوب و مضاف نمودند واما بلند کردنش بوجهی که صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری درانجا می ساختند موهم اشتراک بود و اعتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی که نوعی اشتراک و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود میباشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تحدید و تعمیر کعبه را همه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند همین بنارا مسجود له دانند و این واهمه

که در تحدید و تعمیر افزوده در عدم تحدید و تعمیر نبوده *

جواب

خطور واهمهٔ تمیز معبود نهایت بدوا شنع بود نسبت بواهمه مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان مسجود له دانند وفرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدای برو ننمایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند چندان قباحت و وقاحت نباشد زیرا که ظاهر است که ادم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما مسجود له ان سجده نفس ذات آدم را فرموده اند و بجواز سجده تحیت برای غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل بوده لیکن واهمه تمیز معبود پس شرک محض بود لهذا رفع واز الهٔش اوجب واهم نمود دیگر وجه تعین و تحدید قبله انچه صاحب فتح العزیز فرموده است که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد اسمان و زمین را که ائتیا طوعا و کرها وانچه محاذی این بقعه بود از اسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و

حق شناسی ست انتهی باقی ماند اینکه صخرهٔ بیت المقدس را برای امت موسی علیه السلام و متدینان دیگر انبیا تا زمان عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر ساخته و کعبه را از مرتبهٔ قبله بودن بچه سبب بر انداخته بودند با انکه کعبه قبلهٔ ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با انکه قبله را باید که بمحاذات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیراکه معلق ست در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه برای کعبهٔ معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معظمه خانهٔ مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخرهٔ بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت انخداوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبت جزئی ست باکل گو ان سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند داشت وجه اول انچه اکثر محققان فرموده اند انست که چون صخرهٔ معلقه بحکم آسمانست و آسمان قبلهٔ دعای بندگانست پس بسبب قصور استعداد اهلکتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار ایشان برخوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بردعا صخره را درحق ایشان قبلهٔ عبادت مقرر فرموده بودند بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان

ازدعا ممتاز گردیده یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود ست نه بر خوف و طمع وجه دوم انکه چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتیانست بلکه شامل ست بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملایک همین اقسام ست و عبادت کروبیان استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت انکه بهیئت جامعه عبادات بدنی ونفسي واقع ست پس چون عبادت اهلکتاب جزئی بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهلکتاب نیز بحکم جزئي از قبله ایشان واقع گردید وجه سیوم انکه حضرت حق سبحانه تعالي شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات بانحضرت علیه الصلوات والتسلیمات بخشیده ست همچنان قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعني دو قبله درزمین مقرر فرموده یکي برای سائر انبیا و یکی برای حضرت خیرالورا و حضرت ادم و ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا عز امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان حاصل شد زیراکه چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلهذا قبله ان حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز درعهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت انقباله روباختما کشیده و جه چهارم ازانجاکه بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله ست لهذا مصلحت الهی برای چندی مقتضي هتك حرمت کعبه مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضي هتک حرمت گردیده ویرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده بود لحوق این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه اهل تحقیق درلحوق مذلت بداود علیه السلام همین توجیه وجیه بمعرض بیان در آورده اند و سر درلزوم مذلت براي خلافت انست که خلیفه جامع صفات کوني والهی میباشد لهذا اثر جمله صفات در خلیفه مرور وظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصلست و اصل جامع صفات جلال وجمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضاي ظهور جلال ذات و انکسار مظهر ست و سبب دیگر براي لحوق مذلت بحضرت ادم وکعبه معظم انست که ادم وکعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا حکمت او سجانه هتک حرمت انهردو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برانها دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه و تعالی باشد وظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف بامرا و سبحانه بود نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا خواهد بذلت مبتلا گرداند اما انچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمته دربیان تخصیص قبلتین افاده فرموده این ست آری درحق امت موسوي تازمان عیسی علیه السلام و درحق انبیا ئیکه فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس را برای نکته قبله ساخته بودند و ان نکته ان بود که ان بصورت هولنا کی که داشت وفیمابین الارض و السما معلق بود براي ترسانیدن منحرفان از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیران سرخم میکنند و امت موسوي از راه محبت و شوق بیخبر بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند لاجرم انبیا را نیز برای انکه مقتدای امت می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز انمکان را در اخرت خصوصیتی ستکه تجلی عرش الهی برهمان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیزدر حوالي ان پس باستقبال انمکان مذکرحالت رستخیز و خوف باز پرس اعمال و حساب و وزن ست و لهذا الحضرت سلیمان علیه السلام

چون بیرای صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدي برونش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیزبراي تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و انحضرت چون از ابتداي بعثت بکمال ادمی و ابراهیمی متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و بتعظیم انخانه از صغرسن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلهها بود مامور شدند تا انکه ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیاي انجوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت انها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت ادمی و ابراهیمي گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار چندي ایشان را ضرور بود که براي تتمیم و تکمیل اثار و برکات نبوت ان انبیا و هم براي شکرانه معراج و ابقاي اثر ان استقبال ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند ازان باز ان حضرت بنوعی درنماز استاده میشد که استقبال کعبه و بیت المقدس هردو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابوداود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اندکان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس و الکعبه بین یدیه و بعد ماتحول الی المدینه ستة

عشر شهر اثم صرف الی الکعبة پس استقبال صخرهٔ بیت المقدس درین وقت برای تکمیل بکمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنابر انکه بسبب وقوع معراج در انمقام انمقام را شرفی و مزیتی درحق ایشان بهم رسیده بود و استقبال ان باعث صدق لقب ذوالقبلتین شد که در خصائص انجناب ازانبیای پیشین منقولست میشد واشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا انحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم وحضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هردو قبله ممکن نبود که هردو جهت مقابل ازانجا واقع اند لاجرم انحضرت صلی الله علیه وسلم دریتجا اجتهادی باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر انست که در وقت عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه وکسری زاید میشود واین مدت را بطریق تتمیم کسری بعضی روات هفده ماه .

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی و ابراهیمي و موسوی و عیسوي بلکه کمالات جمیع انبیای بني اسرائیل گردید وغیره بدرکه ابتدای ظهور خلافت کبري بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشارة شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است پس در انجا مسافتي نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود مسافت و طي مراحل و قطع منازل ست و ان از بعد و دوري نشان میدهد در عین قرب یاد بعد و دوري نباید کرد پس انحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله اتفاق افتاد اولا بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلهها بایشان داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرة بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه هاي عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاوي برکات هر دو استقبال گردید انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر فرموده ست که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از مترددین ممتاز شوند خصوصا دران وقت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند واز ابا واجداد خود تعظیم کعبه را خوکر گشته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند و به مجاورت انمقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیراز قریشیان نیز معتقد ان مکان و خوگر بتعظیم او گشته انها را بترک استقبال ان مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصا قریشیان هرگز بان اشنا نبودند و بحکم حسد جبلی انرا قبله بنی اسرائیل دانسته وخود را از بني اسمعیل شمرده نهایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن خیلی مقام امتحان بودتم کلامه و لله دره اکنون می باید شنید سبب اینکه تخمیر طینت ادم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون حضرت ادم و کعبه معظم هردو خلیفه حق و مظهر و مجلی همان یک ذات با اسماء و صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هردو زمین کعبه از سائر زمین ها براي تعجین طینت آدم مخصص گردید وجه دوم انکه تا بتلافي و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هردو زیادة تر گردد و کمالات هردو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقي بهمرسانند یا انکه چون حقیقت ادم اصل ومربی

جمله حقایق است وجمله موجودات ازوي اکتساب فیض
مي نمايند وحظ خود مي ربايند تا انکه کعبه نیرمقتبس
فيض ار کمالات انساني بودة ست لهذا طينت آدم را در
ارض کعبه مخمر نمودند تا باستفاضه از کمالات آدم کعبه را
ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود وجه
سیوم انکه چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته
بودند لهذا همان زمين مقدس را مبدء ترابی انسان
نیز مقرر فرمودند زيرا که چون کمال انسان رجوع بمبدء
خود ست لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع
بمبدء ترابي و اصل خاکي خودش حاصل آيد و بسبب
تطابق نسختين غيب و شهادت رجوع بمبدء ظاهري بر
رجوع بمبدء حقيقي دلالت نمايد وجه چهارم انکه تا پيش
نظر بودن محل تخمير طينت در وقت عبادت مذکر حالت
اولی انسان که مشت خاکي و جمادي پيش نبود گردد و
کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشت خاك گوهر
پاك گردانيده و از جماديت بمرتبه انسانيت رسانيده یاد
دهد اما سراينکه وقت تصوير هيئت و تنقيش صورت خمير
مايه آدم را چرا از زمين کعبه بيرون کشيدند پس بشنو که
چون کعبه بيت حضرت واحد لاشريک ست وقبله عبادت
اوست سبحانه لهذا در وقت تصويرصورت خمير مايه آدمرا

از کعبه بیرون آوردند زیراکه قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت محضه نعتیت هیچ کمالی نداشته و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت وحیات و اراده بفعلیت یا قریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش مرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن درین بیت دور از پاس عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تدقیش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت حق ست سجده دیگری دران محل کو از سر تحیت باشد نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین موضع واقع میگردید ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شده اما سر در استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجساد مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع ست موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت وقبله عبادت ست نیز بدین مناسبت بشکل مستطیل مقرر ساختند * وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه مخمر کرده بر آورده شده است بسبب آنکه پیدا کردن هیکل عنصري آدم بشکل مستطیل منظور بود مادة پیکر ادم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصه زمین که محل تخمیر و تعجین بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید * وجه سیوم آنچه ذکر کرده ست محمد بن عبد الله بن احمد از رقي رحمة الله علیه در تاریخ خود قال حدثني جدي عن سعید ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني محمد ابن اسحاق بن احمد ابن اسحاق ابن نافع الخزاعی قال لما امر ابراهیم خلیل الله تعالی ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیه علی البراق معه السکینه لهاوجه یتکلم وهي بعد ریح هفافه و معه ملک یدله علی موضع البیت حتی انتهی الی مکة وبها اسماعیل و هو یومئذ ابن عشرین سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت في موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان الله تعالی قد امرني ان ابنی له بیتا فقال له اسماعیل و این موضعه قال فاشار له الملک الی موضع البیت قال فقاما یحفران عن القواعد لیس معهما غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم الاول فحفر عن ربض

في البيت فوجد حجارة عظاما مايطيق الحجر منها ثلثون
رجلا ثم بني على اساس آدم الاول و تطوقت السكينة كانها حية
على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك
لايطوف بالبيت اعرابى ناده ولا جبار الارايت عليه السكينة
فبنا البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع و عرضه
في الارض اثنين و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن
الشامى الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض مابين
الركن الشامى الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنين
و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربى الى
الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها
اليماني من الركن الاسود الى الركن اليمانى عشرين ذراعا
فلذلك سميت الكعبة لانها على خلقة الكعب قال و كذلك
بنيان اساس ادم عليه السلام الى اخر ماذكر فذلكه مرام
اينكه چون ادم وكعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط
دارند و هر دو خلفاي حضرت حق اند تشكل كعبه بنوعيكه
ذكر يافت باتباع تشكل ادم عيه السلام صورت ظهور گرفته ست
اما دريافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه
السلام و تخصيص ادخال حجر بنفس بناي كعبه و وضع
مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تمهيد بعضي مقدمات
مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت ست كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلت ست
و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت
نظام رب جلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی
جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت
و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود
مناسبتی داشته ست باذات حبیب رب جلیل یعنی
مظهر اثار محبوبیت ست چنانچه حکم تقبیل برینمعنی
نیکو دلیل تواند بود چه هویدا است که از تقبیل اظهار محبت
و قضاي حق شوق محبوب مطلوب مي باشد و چون مرتبه
محبوبیت از مخصوصات انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات
ست و حجر اسود را یا علاوه ان هرگز احصه از صفت محبوبیت
رسیده بطفیل انحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده
است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات
انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجاست
که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم ویست
و اشرف ست از جمله اجزاي وي و اتمام بناي کعبه برهمین
حجر گردیده ست همچنان ذات انسرور اخر افراد انبیا
و خاتم انهاست و اشرفست از جمله افراد انبیا و تکمیل
ایوان عالیشان رسالت و تتمیم قصر بلند بنیان نبوت نگردیده
ست مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتي که حجر را

با بنای کعبهٔ مکرمه ست همان نسبت ذات آنحضرت را باقصر رسالت و ایوان نبوت ست لهذا فرمود انا اللبنة الاخرة وچنانکه حجرمقام با آثار وبرکات اقدام ابراهیم علیه السلام خصوصیتي تمام دارد وسبب خصوصیت مقام با اقدام انست که حجر مقام مظهرست مرمنصب امامت را که استادن بتقدیم و تقدم عبادت حضرت رب العالمین و دیگر خدمات متعلقه دین متین تعلق باندام دارد و چون قیام از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گردید بظهور برکات و آثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنین حجر اسود باثار و برکات دست مبارك انسرور مختص امد و ازین ست که بدست مبارک انسرور وضع و نصب این حجر واقع شده و سبب خصوصیت این حجر با ایادی انست که این حجر از مظاهر محبت ومحبوبیت ست و اظهار محبت ومحبوبیت را با ایادي اختصاصي دادهاند و بنای رابطه تحابب برایادي نهاده و ازین ست که فرموده اند الحب یعرف بالید مرسنت گردیدن رسم مصافحه نیز ازینجا توان دریافت مقدمه سیوم اگرچه کعبه معظمه خلیفة الله است و مظهرست جمله اسما و صفات را اما جزء اعظم و مقصد اتم درکعبه ظهور صفت محبوبیت ست زیراکه مدار عبادت بر معرفت بود و بدون انه هرگز صورت نگیرد و ازین جاست

که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف. فخلقت الخلق وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیکو دلالت دارد بر ینمعنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا انکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست حاصل گردیده بطفیل انحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت محبوبیت جزء اعظم و مکمل اتم کعبه ست وحقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفخیم کعبه بطفیل ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة و التسلیمات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارک انسرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای ویست و مظهر ست مر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه ست اشارتی ست لطیف بر ینمعنی که گفته شده مقدمه چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن ان بعبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازینست که حجر مقام در خدمت تعمیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود وچون این همه دریافتی پس بشنو که روزیکه هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با ادم فرود امدند و کعبه را که از اعاظم خلفاست و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراك منصب خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم ست و ادم باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود ان بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمده و اعظم واتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند که انچنان جزئی درصورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصی بمظهریت ان صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصاد و زوار محبت معنوی را بتقبیل ان جزء ظاهری هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام را که مظهر منصب امامت واز لوازم کعبه ست همراه حجر اسود نازل فرمودند پس انجا که نور حبیب وخلیل همراه ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هردو

حضرات داشته است وازمظاهر وانار خلت ومحبوبیت است
نیز همراه بود تاتار و بود وجود کعبه بان هر دو صورت گرفته
بخلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سود
پس اگرچه بظاهر از علل مادیه ست لیکن بحکم علت
صوري وعلت غائیش هم توان گفت زیراکه حجر اسود چون
مظهر محبوبیت ست وصفت محبوبیت مدار اعظم ومقصد
اتم وجود کعبه ست بایذمعني بحکم علت غائیش نیز توان
دید وچون اتمام صورت کامله بیتي کعبه و عروض آن صورت
نشده ست مگر بحجر اسود که اخر اجزاي بناي بیت ست
بریذمعنی بحکم علت صوري بودنش هم توان تصورید پس گویا
نزول حجر ومقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
بوده پس ادخال حجر در بنا و عدم ادخال مقام بنابر انست
که حجر مقام ازعلل فاعلیة وبمنزله خدام است بخلاف حجر
اسود که داخل بحکم علت مادي وصوري هر دوست وبحکم
علت غائي نیزواقع ست آری درخلوت کده محبوبان و
شاهان دیگری را جانده‌هند اما انرا که خادم خاص ست
برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
شاه اندرقصر ومن بیرون در بسته امهردم پی خدمت کمر
و نیز ظاهر ست که محل امامت را خارج از کعبه پر

متصل ومقابل ان واقع شدن میباید وازین سمت که فرموده اند
وَاتَّخِذُوا مِن مَقَامِ اِبرَاهِیمَ مُصَلًّی مِن برای ابتدای غایت
اید وچون ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود
که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر
منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت *

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر
مقام رابسبب از جارفتنش از سیل ام نهشل بجای دیگر از
محل اول پستر نصب کنانیده اند پس در تجویز فرمودن
محل دیگر بعید از کعبه مکرمه دو سبب بود اول انکه تا
جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین
وسیع تر گردد زیراکه بعد انحضرت علیه الصلوة و السلام
بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت و ازدحام در انمقام یوما
فیوما رو بازدیاد داشت تا انکه بهمین ضرورت مسجد حرم
محترم ومسجد نبوی را صلی الله علیه وسلم نیز پهناتر کردند
دوم انکه چون تا عهد ان حضرت منصب امامت متعلق
بانبیای کرام علیهم السلام بود ویکی بعد دیگری تعهد ان میفرمود
و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا مفوض
اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیا اتباع انبیا اند ورتبه
انها پستر از رتبه انبیا ست لهذا منصب امامت را پستر نهادند *

الفصل الثالث

فی حقیقة الکعبة و اسرار ها بدانکه کعبه راصورتی ست
وحقیقتی وچنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور واجسام ست
همچنان حقیقتش مسجود الیه ست مر حقایق وجانهارا
لهذا کعبه حقیقی وکعبه جان گویندش و محققان فرموده اند
که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین
عالم ست و حقیقتش از عالم دیگرست ونیز فرموده اند که
حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سرادقات عظمت و
کبریای ذات اوست سبحانه و سالک که بدینجا رسد عظمت
و کبریائی او سبحانه مشهود وی میگردد وهیبتی بر باطن
غلبه میکند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی
الم نشرح به بشیمن دوازدهم فرموده است قوله درنشیمن
دوازدهم محبوب ناز نمی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که
تجلي جمال الهي بدن اورا اشیانه خود ساخته وطورتمثالی
که انوار حسن ازلي بران تافته شان محبوبیت الهي درو
جلوه گر شده صید دلها بجان او محبت میکند وهزاران عاشق
حسن ازلي دیوانه و اربی توقع منفعتی و استفاده کمالی
از دوردست بجان به کمند اودویده می ایند و براستانه او سجده
میکنند ومشتاق لمعه ازجمال اویند انتهي بالجمله حقیقت کعبه
عبارتست از شان جامعه الهیه که ظاهر شده است درین بیت

وصورت ظاهر این بیت مظهران حقیقت ست و ان حقیقت
را با این صورت تعلقی ست خاص مثل تعلق جان بجسم
و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی
ورزد و بگوید که چیزیرا که ماهیتش جز سقف وجدار ولبن
و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتی بودن چسان مسلم توان
کرد ما بمثالی دیگر خاطر نشین تو سازیم وان تمثیل قلب ست
که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش انچه بنزد جمله عقلا
و حکما ثابت و متحقق ست بیرونست ازانکه بشرح و بیان
درآید و عقول و افهام درک انرا احاطه نماید و قد ذکروا فی
الکتب اعلم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبری
المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون
للبهائم ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة
لها تعلق بالقلب الجسمانی کتعلق الاعراض بالاجسام و
الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقة الانسان و هذا هوالمراد
من القلب حیث وقع فی القرآن والسنة وقد یذکرون القلب
و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول
بیان صورت قلب ست و معنی ثانی بیان حقیقت وی
امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
علاقه لطیفه ربانی بالجسم صنوبری فرموده است و لها علاقة
مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی

ادراک وجه علاقته فان تعلقه به یضاهی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات اوتعلق المستعمل للالة بالالة اوتعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما لانقدر علیه لمعنیین احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الاعلوم المعاملة و الثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سرالروح و ذلک مما لم یتکلم فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی دربیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقایق الجسمانیة و القوی المزاجیة و بین الحقایق الروحانیة و الخصائص النفسانیة انتهی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله علیه

شعر

* چون ملک العرش جهان افرید *
* مملکت صورت و جان افرید *
* داد بترکیب کرم ریزشی *
* صورت و جان را بهم امیزشی *
* زین دوهم اغوش دل امد پدید *
* ان خلفی کو بخلافت رسید *
* دل که برو خطبه سلطانیست *
* اکدش روحانی و جسمانیست *
* نوراديست ز سهیل دل ست *

* صورت زجان هردو طفیل دل ست *

و لبعض البلغاء في تشبيه نسبة اللحم الصنوبري الي القلب الحقيقى * شعر

* نیست این پیکر مخروطی دل *

* بلکه هست این قفص طوطی دل *

خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالى الا له الخلق والامر اما دل پس برزخیست میان ان هردو این مظهر نیرنگی واسطة العقد رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست مالاکلام بنابران قلب را بکعبه نسبت دهند و خانه خدای یگانه گویند بمعنی لایسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المومن و قلب المومن عرش الله تعالى را ازینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثاني روح الله تعالى روحه جائی دربیان حقیقت قلب چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امرست وبلسان نبوت على صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت ازمضغه ست که بصلاح ان صلاح جسد مربوط ست و بفساد ان فساد جسد منوط کما ورد في الحديث ان في جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهى القلب ونیز حضرت

ایشان قدس سره در بیان کمالات مضغه میفرماید ای برادر
این مضغه را پرچه گوشت لایعبأ به خیال نکنی که ان جوهر
نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق دروی مخزون گشته
است ودفاین وخفایای عالم امر دروی مدفون شده بازیادتی
معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوطست اولا اجزای
عشره را بتصفیه و تزکیه به جذبه و سلوک وبفنا و بقا منزکی
ومطهر ساخته اند و ازدنس تعلقات ماسوا ازاد گردانیده اند
مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند
و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء
ناریرا از سرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاک را از پستی
و پست فطرتي ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای
اورا ازافراط و تفریط بحد اعتدال بتوسیط اورده اند بعد ازان
بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین
ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب انشخص را که خلاصهٔ
اوست بمرکز وجوداو بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت
مضغه که باندازه عبارت درگنجد امده است و الامر الي الله
سبحانه انتهی عبارته رضي الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه
قلب انسانی که ان را مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین
ست که ان گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی درخزانه
و نهانخانه و جودت موجود و توان را بیش ازگوشت پارهٔ

نشناسی پس اگر صورت کعبهٔ ربانی را بیش از آب و گل و جدار و
احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه آنچه بوجود تست
و تو آنرا ندانی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
رسیدن کی می توانی راست گفته اند * بیت

* تو براوج ملک چه دانی چیست *
* که ندانی که در سرای تو کیست *

الحق آنانکه بحقیقت مضغهٔ قلب رسیده اند از حقیقت کعبه
نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت

* هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند *
* وانکه این کار ندانست در انکار بماند *

پس هرکه حقیقت اعجوبهٔ قلب دید از اعجوبهٔ حقیقت کعبه
منکر نخواهد گردید وقائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
جز خاک وخون یا آب وگل نبود وحقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد
که آنمرتبه فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاکست
اما حقیقتش خود از زر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه
مکرمه گو بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیریست
که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تأثیران خاک زر
پاک می برآید و اوساخ والواث شرک وکفر وغش معاصی
را از زر قلب ارباب نفاق وریا خوش می رباید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست کما ورد کنت کنزا مخفیا فا حببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزوی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و نشانی ازان بیچون وچگون و بی شبه ونمون ساخته وهرفردی را از افراد کائنات مرآت صفتی از صفات خلق فرموده اند واز عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغیست رنگ وبوی جداگانه هرگلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی هرانچه امرید ست بینندره را * نشان میدهد افریننده را

ففی کل شیئ له ایة * تدل علی انه واحد

وچون ارایش این باغ بتمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ گلدستهٔ ساختند که انچه درتمام گلهای ان گلستان بیحد و پایان از شمایم والوان نهاده اند بایں گلدسته که مجموعهٔ جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و ان گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم و ائینه جمال و جلالست وجامعیت جمله اسما وصفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

پس انسان مظهر وثمرات و مربوب آمده است اسم الله را
که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع صفات
الکمالات واین اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و ازین است که شرف معرفت ومشاهده حضرت حق بوجه
کامل یعنی باجمیع اسما وصفات و نیز تسبیح حضرت حق
بجمیع اسما وصفات مختص بانسان آمد ودیگر مخلوقات ازان
ناقص حظ افتادند معرفت ومشاهده وتسبیح هر مخلوقی از
مخلوقات دگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست وصفتی که
ظاهر باشد دروی و نیز ملائکه بصفات و اسمای تنزیه مختص
شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع
ست مرانجمله را لهذا بتشریف خلافت کبری مشرف
وممتاز گردید و بمرتبه الانسان سری وانا سره رسید پس
آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب
و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر
نهاده اند حصه ونظیری ازان تنها بانسان داده اند چنانچه
روح پادشاه وعقل وزیر وقهر و رحم بدان ونیکان ملک وسپاه
پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات
حسنه و سیئه ملائکه راجنه و شیاطین و دماغ آسمان وچشم
و گوش ومنخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوهرو موی

نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دگر صفات و اثار انچه
درتمام عالم پدید است نمونه ازان تنها درذات انسان هویدا
هست لهذا انسان راعالم صغیر وانسان صغیر و دیگر جمله کائنات
را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
سنریهم ایاتنا في الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق صاحب جواهر الحقایق گوید هرگاه انفس را بحرف
في بر افاق عطف کردند گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست
برانکه هرچه درافاق ست در انفس نیز هست چنانکه گوي
این مسائل در هدایه ست و درکنز است یعنی این همه
مسائل در هر دو ست بخلاف انکه گوي درهدایه و کنزست
یعنی بعضی در هدایه و بعضی درکنزست قال القیصري
في شرح الفصوص ویؤیدما ذکرنا اي ان العالم هو صورة الحقیقة
الانسانیة قول امیر المومنین ولی الله في الارضین قطب
الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبة کان
یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذي
فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
الکرسي و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحا فی اثناء
الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة
و تجلي له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا واقر بعبودیته
وضعفه وانقهاره تحت احکام الاسماء الالهیة ولذلک قیل الانسان

الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش ارتعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست درهیچ مخلوق صورت نبسته زیراکه وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصریست جامع درحضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش انکه وجود وحیات و علم و ارادة و قدرت و شنوایی و بینایی و گویایی همه پرتو صفات حضرت الهیت ست وحرارت و برودت و رطوبت ویبوست همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد وبسبب غذا وتولید مشابه نبات ست و بسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوان ست و ازاقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت حرارت وغضب چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده و در مکر وحیل و اغواو برهم زدن نظام صالحان مثل شیطانست و در معرفت وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها دروی مانند لوح محفوظ ست و بسبب انکه بتاثیر اوصورالشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکنند مانند قلم اعلی ست بالجملة نقصانی که آدمی درحالت طفلیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبهٔ خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

ست هردو را قیاس باید کرد وربو بدست او تعالی را تماشا باید نمود انتهی قال المحقق الدوانی في حاشية الرسالة الزورا ان النشأة الانسانية مظهر جميع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فيها جميع الحقايق من المجردات و الماديات و اللطائف و الكثائف الي غير ذلك من التقا بيل التي يفرض انها مثبتوايات الافاق و الانفس فهو انموذج جميع العالم ولذلك سمی بالعالم الصغير وچون دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه ست و انسان مجمل ست و عالم مفصل پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر در مثال قلب ست درانسان صغیر زیراکه بهریکی ازین دو انسان قلبی نهاده اند وبهریکی ازین دوعالم قبله داوه یعنی بهریکی از هردو قبله يست و ان قلب و یست کعبه قلب انسان کبیرست وقلب کعبه عالم صغیر و ازینجاست که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست همچنان کعبه نیزمظهر ذات با اسما وصفات ست یعنی حقیقت انسان که عبارت ازقلب ویست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و اتحاد دارد و از یکعالم ست و موید همین معني ست انچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و بیت المعمور بادم و ابراهیم و انسرور عليهم الصلوة والسلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت وساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان برنکهبان لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل برروی کار امد و احکام او غالب گشت ودرعهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم داز
متوجه اصلاح این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند
درعهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه ازجوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الحی القدیر بیاد امد
بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد * شعر

* سوی مکه شیخ امت بایزید *
* از برای حج و عمرة می دوید *
* او بهرشهری که رفتی از نخست *
* مرعزیزی را بکردی بازجست *

• گر رمیدگشتی که اندر شهر کیست •
• گو بر ارکان بصیرت متکیست •
• گفت حق کاندر سفر هر جا روي •
• باید اول طالب مردي شوی •
• قصد گنجي کن که این سود زیان •
• در تبع اید تو انرا فرع دان •
• قصد کعبه کن چو وقت حج بود •
• چونکه رفتي مکه هم دیده شود •
• قصد در معراج دید دوست بود •
• در تبع عرش و ملایک هم نمود •
• بایزید اندر سفر جستی بسی •
• تا بیابد خضر وقت خود کسي •
• دید پیری با قدی همچون هلال •
• دید دروي فر و گفتار رجال •
• با یزید اورا چو از اقطاب یافت •
• مسکنت بنمود در خدمت شتافت •
• پیش او بنشست و می پرسید حال •
• یافتش درویش وهم صاحب عیال •
• گفت عزم تو کجا ای با یزید •
• رخت غربت را کجا خواهي کشید •

* گفت قصد کعبه دارم از راه *
* گفت هین با خود چه داري زاد ره *
* گفت دارم از درم نقره دویست *
* نک ببسته سخت بر گوشه ردیست *
* گفت طوفی کن بگردم هفت بار *
* وین نکوتر از طواف حج شمار *
* وان درمها پیش من نه ای جواد *
* دانکه حج کردی و حاصل شد مراد *
* عمره کردی عمر باقی یافتی *
* صاف گشتی بر صفا بشتافتی *
* حق آن حقی که جان بخشیده است *
* کو مرا بر بیت خود بگزیده است *
* کعبه هرچندی که خانهٔ بر اوست *
* خلقت من نیز خانه سر اوست *
* چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ *
* گرد کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ *
* خدمت من طاعت و حمد خداست *
* تا نه پنداري که حق از من جداست *
* چشم نیکو باز کن در من نگر *
* تا که بینی نور حق اندر بشر *

* با يزندا كعبــه را دريافتي *
* صد بها و عز و صد فريافتي *
* بايزيد ان نكته ها را هوش كرد *
* همچو زربن حلقه‌اش درگوش كرد *
* آمد از وي با يزيد اندر مزيد *
* منتهي در منتها آخر رسيد *

بالجمله چون در هريكي از عوالم صغير و كبير قبله ايست و ان قلب ويست لهذا حقيقت قلبين و قبلتين بيك نهج افريده شده يعني قلب وقبله هردو مظهر ذات باسما و صفات واقع ست و مراياي ظهور جامعيت اسما و شئون و صفات حضرت ذات دارد و بحيثيت ابن جامعيت برزخ واقع ست ميان امر و خلق و ظاهر و باطن و غيب و شهادت ورنگ و بيرنگي و دنيا و اخرت حاصل انكه قبله عبارت از جزئي ست از عالم ناسوت كه اشرف و افضل سائر اجزاي وي باشد بسبب قابليت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجليات ان هردو

فائده

دربيان انكه باوصف ظهور جمله اسما و صفات اوسبحانه درعالم كبير عالم صغير راچرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات بخصيص او را بچه سبب بر تبه خلافت كبرى نواختند *

هرگاه مبین شده که انچه در عالم کبیرست در عالم صغیر ست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق وتعین صورت ادم هیچ خللی و نقصانی درعالم نبود وانسان کبیر مرتبه مظهریت جمله اسما و شیون و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مختص بشرف خلافت عظمی گردید و خلق ادم را که بمقتضای انی جاعل في الارض خلیفه برای منصوب گردیدن بعهده خلافت اتم گفته اند حاجت تخلیق ادم برای عطای خلافت اتم چه بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده و بمرتبه مظهریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده بود خود این منصب عظمی بدون وجود ادم هم خالی نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت عالم صغیر حسا نبود اما معنی وحکما خلل و نقصان پیدا و هویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال پیدایی بر ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر ان حقیقت جمعیت کماهی جزین صورت عنصری انسانی نافتاده آری انچه در نشأه عالم اصف در نشاه انسان ست و در نشأه انسان دو چیز ست که در عالم

نیست یکی انکه هریك از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه و احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلي الذی هو التعین دیگر انکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست و بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل ست زیراکه همه در وي دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل کذا في جواهر الحقایق لهذا مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمه میفرماید اعلم ان الکون نسخة منك لانك نسخة من الکون لان فیك ما في الکون و تزید علی ما في الکون بما خصك به من معارفه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و منازلاته کما ان الفیل و ان کبر نسخة في البعوضة و ان صغرت لان فیها ما في الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجنحتها انتهي قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه * شعر

دواءك فیك و ما تشعر * و داءك منك و ما تبصر
و تزعم انك جرم صغیر * و فیك انطوي العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذي * باحرفه یظهر المضمر

صاحب جواهر الحقایق گفته مقصود کلی از افرینش عالم دانش و بینش بنی ادم ست و عالم را چون بسبب حکمت و مصلحت

عظيم كلى ايجاد عالم بر تعين اين صورت عنصري تقديم كردند
قبله آن توجه ايجادي اين صورت انساني بود از جهت آنكه
مقصد و مقصود او بود فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله
الله سبحانه العين المقصودة و العلة الغائية لايجاد العالم و من
شان العلة الغائية التقدم في العلم والارادة كما ان من شانه التاخر في
الوجود فان اول ما يوجد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح
المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات
السبع ثم المولدات ثم الانسان و انه منتهى تلك الآثار و مجتمعها
نشانده درخت تا نخست لحظه بدو نكند درخت نشانند
و تا ساق درخت بالا نشود و شاخها نجهانند و برگها بيرون
نيارد شكوفه نكند پس ميوه در مرتبهٔ علم بر ايشان مقدم است
و در مرتبهٔ وجود از ايشان متاخر پس همين قياس است نسبت
بني آدم با سائر اجزاي عالم الهي و قال صاحب النقد
النصوص و من شان الحكم الالهي انه ما سوى جسدا الا
عدل مزاجا الا و كمله بنفخ الروح منه فانبعث انبعاثا اراديا
الى تكميل جسد العالم و جعل روحه اي روح العالم
و سره المطلوب منه آدم و حيث لم يكن هذا الحكم مختصا
بآدم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده
الكاملون عمم الحكم و قال اعني آدم وجود العالم الانساني اي
الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن

ای فرد کل من افرادها انتهی پس انسان بمرتبه روح ست و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان در رتبه از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادي و خلیفه بر مستخلف علیه ست و دیگر وجه شرف آدم بر عالم انست که حقیقت ادم بحسب مرتبه خلافت تربیت میکند همه عالم را و مدد میدهد مظاهر جمیع اسما و صفات را حتی که شیطان که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت ادم می یابد ازینجا وارد ست در قران عظیم فلاتلوموني ولوموا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی درآئنه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از ائینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول ان فیض عالم باقي میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمیه و رحمانیه و رحیمیه رابواسطه اسما و صفاتي که این موجودات مظاهر و محل استواي اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل دروي هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه آید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او اگرچه این کامل درحال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله مرج

البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان کذا فی جواهر الحقایق
و صاحب فتح العزیز نور الله مضجعه دربیان سر تخصیص
خلافت عالم باآدم چنین داد تحقیق و تدقیق داده ست
قوله بالجمله ادمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و
جمیع ما فی الارض را برای او افریدند و هفت اسمان را
برای کار بار او درست ساختند ازانست که او جامع هردو
اسرار است اسرار خدای واسرار عالم وقابل خلافت اوتعالی
است برجمیع عالمیان زیراکه حق تعالی مخلوقات گوناگون
را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت
و مالکیتی که دارد بجهت کمال بی احتیاجی بهیچ چیز
از اشیاء عالم منتفع نیست زیراکه انتفاع را بهرچیزکه
فرض کنیم احتیاج بان چیز لازم ست واو تعالی بوجهی از
وجوه ها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج
منافی صمدیت اوست پس لابد شد از مخلوقی که تخلق
باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی و تنفیذ اوامر و
نواهی او وسیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور انها وحفظ
نظام انها و مشغول کردن انها بطاعت الهی ازو سرانجام
تواند شد والا این همه مخلوقات گوناگون معطل وبیکار مانند
وحکمت منافی انست پس باین تدبیر گویا منافع جمیع
مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد

چنانچه گوینده گفته ست * شعر

* هرهمه که عندلیب ست پروای زر ندارد *

* یارش گل ست وگل را بکمشت زر ضروست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیداشود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال انها باین مقال مترنم گردد متی ترکب الناقه المسرجه و ان مخلوق نیست مگر انسان زیراکه قبل از وجود اوازذوات الشعور و الارادة بجنس از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان ان نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیراکه از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اند وزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند وجن هرچند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدی که هرچه راتخیل میکنند انرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند وچوب سواری خودرا وازم فرسیت ثابت میکند پس اکر جمیع مخلوقات

را در منافع انها مصروف ساخته اید غیر از تحصیل ان منافع از یشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور دقایق ان منافع ست بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر اثار ذاتیه دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال و تلون احوال و افعال انها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون في اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبهٔ جنیان نسبت بر تبه ادمیان مانند مرتبهٔ نقالان و بهروپیه هاست نسبت بان فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها میکنند و ظاهر است که ع لیس التکحل في العینین کالکحل نیز جنیان را بسبب لطافت بدنیه و قدرت بر فوذ در مضایق و مسام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تحلق بجمیع اخلاق الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند ان ممکن نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند ان انتفاع و احتیاج ست پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از یشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع مخلوقات ادمی ست که متعین برای سزاواری این منصب گردیده انتهی *

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم ست و هر انچه در عالم افریده اند براي وي افریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیرست و براي اکتساب فیوض الهي و جهت رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر ست که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه ست هر دو براي انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب وقبله هردو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوجهی گزارده شود که قلب بجای بود وقالب بجاي مأمورابه نگردد واگر بانحراف ازقبله بجا آرد نیز سودي ندارد بلکه مي باید که اول قلب را پیش خود حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس فیضان الهي که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده ست بقبله عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطایف و سائر اعضا و قواي جسمانی و روحاني او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار فیوض درگیرد چون حقیقت دل وحقیقت کعبه از یک جنس است

لهذا قلب بمقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انواریکه بکعبه رسیده و کعبه بآن منجلي گردیده ست مانند آئینه که در پیش آئینه گزارند وصورتی که دران بود درین منعکس گردد واگر قلب حاضر نباشد وروي توجهش بطرفي دیگر بود نه بجهت کعبه که مجلي ظهور رب کعبه است بمثابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزي بدارند و هیچ صورتی و اثري دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطي اعظم و ضرورتي اهم امده است در نماز قال علیه السلام لاصلوة الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که درحقیقت براي انتفاع انسان صغیر مخلوق شده ست در جوف انسان کبیرش ازان نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده کما ورد في الخبر خلق الله ادم علی صورته همچنان خلق انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع ست انسان صغیر بمرتبه اجمالست وانسان کبیر بمرتبه تفصیل پس کعبه در عالم کبیر بمقابله قلب است درعالم صغیر وچنانکه قلب واسطه فیض ست براى انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه درعالم کبیر واقع است نیز واسطه فیض ست براى انسان صغیر و اگر پرسی که باوجود موجود بودن یك واسطه احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را براي عالم صغیر چرا افزوده اند گویم احتیاج انسان بواسطه

گردان کسی را بلمعهٔ واسطهٔ قلب را بانسان حاصل الله در
نفس حقیقی داخل ست لهذا سبب است سبب اول
چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر انفسی
گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان
در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبه تکمیل بانسان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هر دو مرتبه علاحده علاحده نهاده اند و انسان
را بتوسل و استفاده ازان هر دو واسطه حکم داده سبب
دوم کعبه مجمع القلوب ست یعنی جمله دلها در وقت
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یکدگر منصبغ و مقتبس میگردند مانند انصباغ
افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدگر و نورانیتی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می اید
مانند اجتماع چراغان که بانعکاس یکدگر نورانیتی عظیم
بهم می رسانند چون مدار حصول کمالات انسانی بر کسب
و اکتساب از یکدگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق و یک جای مفید و مستفید باشد چنانچه
اکتساب تلمیذ از استاد و انتساب مرید از مرشد بدون اتفاق
و یک جایی یکدگر میسر نگردد و تاثیری و برکتی که در

صحبت را باشد درهیچ چیز حتی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بنی زید هرچند که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئی از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه اید ازینجا ست که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته‌اند سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده مقتضی ان بوده که جمله افراد صلحای جهان رابهر روز حکم اجتماع بیک جا بنمایند بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بمرار فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنی خارج از طاقت بشری بوده لهذا همگنان رابرای جمع کرد انیدن قلوب در یکجا امر فرمودند تا این اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده بمواجه قلوب نمایند ؛ بدین وسیله جمیله حظوظ و منافع صحبت ربایند و همین سرست در تعیین اوقات مخصوصه برای نماز های پنجگانه تا جمله افراد صلحایا اکثر انها دریک وقت خاص متوجه این کار گردند پس

توجه بقبله که جامع قلوب است بحکم سیر کردن در وجود
یکدیگر باشد برای تزئید کمالات وتکمیل حالات چنانکه طالبان
حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
بدین مشق قوت و نورانیت یکدیگر افزایند یا انکه طلبه علم
ظاهر باهم در مباحثه و قیل و قال درایند و قوت علمیه را
بدین نمط و شاید و مناظره و مباحثه افزایند سبب سیم
انکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح انست
هرکس را میسر نبود زیرا که عوام بهره از ادراک حقیقت
قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه محضه که
برای حیوان نیز باشد بهره نصیب ایشان نشده لهذا وارد است
اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه اکثر عوام از مرتبه مضغات هم
گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته اند قال تعالی ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای
عوام که بهره از حضوری قلب ندارند حضوری کعبه مقرر
شده چه کعبه نائب قلب است و مثال قلب است در عالم
کبیر تا استقبال [illegible] دایم مقام حضور قلب
گردد و عبادات ایشان بدون حضور و وسیله خارج از درجه
قبول نه افتد گویا این جبر نقصان در حق عوام بمثابه جبر
نقصانی است که از تزئید سنن بر فرایض [illegible] اند و
چنانکه سنن متمم نقصان فرایض است همچنان کعبه متمم نقصان

حضور قلب ست و ازینجا ست که بتحری قلب استقبال
کعبه حاصل گردد پس چنانکه عبادت شدن در حق ناقصان
موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث
رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک مدان باشد
همچنان استقبال قبله برای ناقصان قایم مقام حضوری قلب
و جابر نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید
ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از
استقبال قبله حاصل گردد انست که چون کعبه مجمع
القلوبست کمامر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و
ناقصان وصالحان وطالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردد
وبکعبه حاضر اید اشتمال و اتفاق کاملان وصالحان باناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم
لا یشقی جلیسهم ومن تشبه بقوم فهو منهم برکات پیروی و
یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت ندارد سبب
چهارم ازنجاکه کعبه مکرمه منشاء اعلی و بحکم نزعی
قلوب ست و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از
کعبه پیداشده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب خیزد
نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعی قلوب ست
مکشوف گردیده . انچه حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه
در بیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
يقابله ولا يعودون اليه ابدا يدخلون فيه من الباب الشرقي لانه
باب ظهور الانوار و يخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر
الانوار فيدخلون في الغيب فلا يدري احد حيث يستقرون
وهؤلاء الملائكة خلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من القطرات
التي تقطر من انتفاض جبريل لان الله قد جعل له في كل يوم
غمسة في نهر الحياة و بعدد هؤلاء الملائكة في كل يوم يكون
خواطر بني آدم فما من شخص مؤمن ولا غيره الا ويخطر له سبعون
الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله و هؤلاء الملائكة
يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجهم منه مع الملائكة
الذين خلقهم الله من خواطر القلوب واذا اجتمعوا بهم كان ذكرهم
الاستغفار الى يوم القيامة ومن كان معمورا بذكر الله مستصحبا
كانت الملائكة المخلوقة من خواطره تمتاز عن الملائكة التي
خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء كان الخاطر
فيما ينبغي اوفي ما لا ينبغي فالقلوب كلها من هذا البيت
خلقت و لا يزال معمورة دائما و كل ملك يتكون من الخاطر
يكون على صورة ما خطر سواء انتهى پس كعبه بسبب
انكه منشاء اصلي قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت
بطرف كعبه براى حصول مناسبت با اصل خود وانقطاع
از علائق ما سوي اثرها دارد سبب چهارم عبادت در اصل

عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر اعمال و اعمال مخصوصه که شارع انرا برای تعظیم حضرت حق برچیده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگرچه عابدیت و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بان معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند وهر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل ست اما در حقیقت معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابدانند یا نه ندانسته عبادت هرکه میکند ان عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیراکه حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات ست وهر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب تذلل عابد به پیش معبود ست نه ذاتی ان معبود ست بلکه عاریتی ست مثل جون صور در مرات پس عبادت معبودات و نیز مدح ممدوحات در حقیقت مدح و عبادت حضرت خالق کائنات ست که اله الالهه ست وجمله عبادتهای که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند معبود انهمه در حقیقت حضرت حق ست گو ایشان بجهل مرکب خود ندانند و فرقی از اله حق و الهه باطله کردن نتوانند و ازینجاست که گفته اند * بیت

* حمد را با تو نسبتی ست درست *

• سر بر در هر که زدت بر در تست •

مولانا جامی فرماید • بیت

• توی مقصود اگر مشغول غیرم •

• توی معبود اگر نزدیک دیرم •

لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی مجالیست وانکه معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکه در ظن خود عابد متعین بماند متعین ست وهمچنین ست حال استعانت چه بانکه استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی و مرات نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس نیست این استعانت مگر از حق ظاهر دران وعون نمیکند مگر حق ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند بما انها متعینات از معصیات ست همین ست وجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفید حصر ست چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده ست بانکه تقدیم ما حقه التاخیر مفید حصر واختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده در معنی این ایه نخصک بالعبادة لانعبد غیرک و نخصک بالاستعانة لانستعین غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند بامشاهده ظاهر پس مظهر در حق وی نیست مگر قبله عبادت لهذا از درین عبادت مشرک نبود

بشرک حقیقی اما باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظاهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعا
مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیه ست مگر بقدریکه
از شرع مجاز باشد از طلب بعض مسببات از بعض اسباب
پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلاتقئید بمظهری از
مظاهر لیکن ان مظهر را که او سبحانه در حق وے قبله عبادت
گردانید سوي او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
کند همچنین عون نخواهد مگر از اله مطلق بلاتقئید به مظهري
از مظاهر اگرچه دران حق ظاهر مشهود شده باشد مگراینکه
مسبب را از سبب طلب نماید بروجه شرعی تا حکمت
وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد براله مطلق از مظاهر
می باید هکذا فی شرح المثنوي لمولانا بحر العلوم علیه رحمة
الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باو سبحانه
دریافتی پس دریافتنی ست که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبود ست و مناط تعظیم بر باطن بود نه بر افعال
ظاهره اما افعال ظاهره بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب
در عبادت شده و شرطش افتاده و بهمین سر صورت عبادت را
بمیزان قبول نسنجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین ومستهزئین

بدتر از حرکات مجانین و نائمین گردید و حرکات ایشان کو
همه شب و روز مرور و بر خاک مانند بجوی نیرزید و اگر
فقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
و مرائیان درعباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
رسالت را که لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات
هیچ مفاد و تعین مراد نمی بود پس تعظیم باطنی
که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود بر باطن عابد ست
جزین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر افاقی باشد
یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت هما نقدرست
که دلش بانقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لعلبه
لاعبادة له ذلك هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود
در دل میگذرد جز التفات مدرک بان وتعظیمش ممکن
نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس
کسانیکه در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا افاق
کجا ئیست از اشراک في العبادة نجات نیافته اند غایة
المرام اینکه اگر معظم همت انان حضرت حق سبحانه ست
و غیر مغلوب ست بمقتضای ان الحسنات یذهبن السیئات
مایوس از رحمت نیند اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بقضیه حصرنا هی عبادت.

غیر بود و نیز باحتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر
أن یشرک به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان
باید بود و اگر معظم همت انان غیر حق ست فویل لهم
مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیواة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا و چون باینهمه وا رسیدي پس بدانکه
شرک في العبادة دو نوع ست یکي اشراک درعبادت بمعني
شرعی ست یعنی اشراک درعبادت مخصوصه شرعیه و ان
مطلقا حرام و داخل نهی عام ست و از اکبر کبائر ست
ومنذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتي سید خلون جهنم داخرین و ایضا
قال ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر مادون ذلک وعلت
تحریم و نهی مطلق اشراک درین قسم عبادت انست که
این عبادت مبتني بر کمال مرتبه و منتهای درجه تعظیم
باشد و نهایة التعظیم لاتلیق الافی شانه تعالی ان نهایة
التعظیم لاتلیق الالمن یصدرعنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لا
یتصور الامن الله تعالی دوم اشراک درعبادت بمعنی مطلق
تعظیم و تذلل ست و ان مباح ست بر ارباب ظواهر که
ارباب رخصت اند و حرام ست بر اصحاب قلب و باطن که
اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزي

ننمایند مگرانکه مقصود ازان تعظیم حضرت خالق کون ومکان بود وچون حکم هردو قسم عبادت و اشراك مبین گشت پس معلوم بایدکرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه ست براي عبادات مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام ست یعني قبله مطلق عبادت ست شرعیه کانت او غیرها و تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به تطبیق ظاهر از خواص هرلحظه مطلوب ست اگر نفسی بغفلت گزارند مورد عذاب شوند گویاتفاوت مابین این هردو قبله تفاوت نظر ومنظره ست چه اگرچه براي درك بعضي مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود اما رویت اکثري از مرئیات موقوف بران نباشد پس چنانکه بدون نظر هیچ چیزرا نتوان دید و بودنش براي احساس هرمحسوسی ضروري است و نبودنش سرا سر کوری و مجبوریست بخلاف منظره که جز براي دیدن محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نباید و براي حس مرئیات قریبه غیر دقیقه بکار نه اید همچنان توجه قلب بطرف معبود درجمله اوقات و سائر عادات و عبادات لازم افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص و اقرب مدارج قرب واختصاص ست کما یدل علیه قوله علیه السلام اقرب مایکون العبدالی الله في الصلوة و ایضا قوله لی مع الله

وقت لایسع فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل چون بسبب غایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضور ذات از کمال بیرنگی بچشم دل خیلی مشکل منظرهٔ برای چشم دل باید تا حدت بصرش افزاید و ان منظره کعبهٔ مکرمه است که قلب عالم کبیر و واسطهٔ فیوض و تجلیات خاصهٔ خداوند قدیر ست سر قرة عینی فی الصلوة را ازینجا توان دریافت پس قلب واسطه ست میان عابد و قبله و قبله واسطه ست میان قلب و حضرت معبود که اصل مقصود است و علت نهادن این دو واسطه انست که چون عابد بسبب گرفتاری این عالم از لیاقت حضوری دور و از قابلیت قرب مهجور افتاده ست لهذا اول قلب را میان او و قبله واسطه ساختند بعد ازان قبله را میان قلب و معبود او ذریعه اوردند چه اول مناسبت قلب با صاحب قلب ست سپس مناسبت قبله با قلب بعد ازان قبله را بطرف کمال خصوصیت و قرب راه ست چنانچه خطاب بیتی بران کمال قرب و خصوصیت گواه ست پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف ان عالم پاک باین نهج تدریجی واقع شده گویا در راه مومن زینه نهاده اند و از راه ان زینه اورا بسوی عالم قدس شرف عروج داده و ازینجاست که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن *

سوال

کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جمله محققانست زیراکه در اقوال محققان بتعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی از یشان بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعین ومایة توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم و السموات فاظهر الله عینها یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیة و هو ادریس علیه السلام و سمی الله هذه السماء مکانا علیا لکونه قلبا فالذی فوقها اعلی منها الی اخر ماقال ونیز قول بعضی دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقایق الوجودیة بنفسه فیقابل الحقایق العلویة بلطایفه و یقابل الحقایق السفلیه بکثائفه فاول ما یبتدی فی مقابلة الحقایق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة و السلام قلب المومن عرش الله تعالی و یقابل الکرسی بانیته ویقابل السدرة المنتهی بمقامه ویقابل القلم الاعلی بعقله و یقابل اللوح المحفوظ بنفسه ویقابل العناصر بطبعه و یقابل الهیولی بقابلیته و یقابل الهباء بهیکله و یقابل الملک

الاطلس برأته و يقابل الفلك المكوكب بمذكرته و يقابل السماء السابع بهمته و يقابل السماء السادس بوهمه و يقابل السماء الخامس بهمه و يقابل السماء الرابع بفهمه و يقابل السماء الثالث بخياله و يقابل السماء الثاني بفكره و يقابل سماءالدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامسة و يقابل المشتري بالقوي الدافعة و يقابل المريخ بالقوي المحركة ويقابل الشمس بالقوي الناظرة ويقابل الزهرة بالقوي المتلذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامة و يقابل القمر بالقوي السامعة الي اخر ما جر الكلام ز. بدين المناسبات على وجه التمام و قيصري درين مقام بمسلكي ديگر رفته نفس كل را قلب انسان كبير گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة الروح الانسانى الى البدن و قوله و ان النفس الكلية قلب العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يسمي العالم بالانسان الكبير انتهى پس وجه توفيق و اصل تحقيق درين همه اقوال متغائره چه باشد وقلب بودن كعبه بااين همه اختلافات محققان چسان مسلم نموده آيد

جواب

محققانيكه بيت المعمور را قلب انسان كبير گفته اند اين حكم شان بعينه حكم بر قلب بودن كعبهٔ مكرمه است زيراكه كعبه مكرمه و بيت المعمور متحد الحقيقت اند

چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیحه واضح ولایح شده ست که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح عرش اعظم هرقدر که بمحاذات کعبه ست از کعبه ست و از بعضی روایات بودن بیتی برهر فلکی بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچه برفلک رابع ست مسمی به بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه ست و داخل ست دروی و همین کعبه باعتبار انکه برروی زمین ست لقب ان کعبة الله و بیت الله و برفلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست درین عالم زیراکه اول بنائی که درموضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان باسمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را پس ازانست که عرش برزخ است میان عالم خلق وامر چه منتهاي عالم خلق ست و رو بعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و همچنین اصل ست مر لطیفه قلب انسان کبیر یعنی کعبه را زیراکه کعبه بمشا بهت عرش بنا کرده شده ست و طواف این کعبه بمشابهت طوافي است که ملائکه هفت روز کامل کرد عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه في

فصل الطواف فاقلاه عن نزهة المجالس اما قلب بودن فلک
رابع پس بدانکه فلك رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع
ست یکی انکه قلب افلاک ست یعنی وسط افلاک سبعه ست
دوم انکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات بر
همین فلک ست پس این از قبیل تسمیه کل باسم جز باشد
چنانکه مکه معظمه را ناف عالم گویند ازانکه کعبه مکرمه
در ویست ، حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
بودن فلک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان فلک
سابع ست نه رابع کما ذکر في الباب الثامن و التسعین و
مائة من الفتوحات وتوجهه اي توجه الاسم الرب على ايجاد
السماء الاولى و البيت المعمور و السدرة المنتهى و الخليل
و ايضا ذكر في الباب المذكور اوجد الله في هذه السماء
البيت المعمور المسمى بالضراح وهو على سمت الكعبة كما ورد
في الخبر لوسقطت منه حصاة لوقعت على الكعبة لان الله
جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هي لنا كالسقف للبيت
ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى درینصورت اگرچه اصل
قول قلب بودن فلک رابع موافق مانحن فیه است اما بنابر
تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه ان بود که با قیام
ارواح خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
عليها قطب الارواح الانسانية وهو ادريس اما اطلاق قلب بر

نفس کل کما قال القیصری پس چون در تحقیق معنی قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می شود همچنان بر نفس و روح انسانی نیز میشود فانهم یذکرون القلب ویریدون به الروح و یذکرون و یریدون به النفس لهذا اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از اطلاقات ثلثه ست یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب کنند و مراد ازان فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در انسان کبیر گاهی مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند و چنانکه درانسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اید همچنان در انسان کبیر بر کعبه اید پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح حمل قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه میگردد ایا همان خصوصیت نسبت نفس مجرده را باکعبهٔ در انسان کبیر هم واقع میشود یانه جوابش بدو وجه توان داد اول انکه انسان کبیر عالم تفصیل و تفریق است حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیر نهاده اند در انسان کبیر ضرور نیست پس وجود ان نسبت درمیان نفس مجرده و کعبهٔ مکرمه ضروری نباشد دوم انکه گوئیم که نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه حاصل ست

و ان نسبت خاصه را به تشبیهی واضح سازیم و آن تشبیه نسبت خاصه عقل کل ست با پیکر عنصریه و هیئت بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل کل راست باذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیدة الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي صلی الله علیه و سلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری و فی روایة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه بالکلیة و ارتفاع التقئید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما بالاثنینیة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریة و الهیئة الناسوتیة فالتغائر بینهما کالتغایر بین الکلی و جزئیه لا کالتغائر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لایعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبائنة لما سواها و ینحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه و هو ان الکلی الحقیقی اذا تضمن الصفة کلیة یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة مبائنة بالکلیة غیرها الذي هو فردها فان الروح الکلي الذي یصیر بظهوره في صفة کلیة اخري نوعا وفي صفة جزئیة شخصا فنسبة الروح الکلی المسمی بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

الفلكية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى انواعه و اشخاصها ولا مباينة بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية المدبرات لابدانها و هي مباينة بالحقيقة للعقول المجردة و غاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها فنقا النفس الكلية التي هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق و اللا تعلق و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشئ لا توجبان المغائرة و المباينة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقي الحيوانات لاتوجب ان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة للاخرى في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقى و النفس الكلية هى حواء الحقيقية و العقول و النفوس الناتجة منهما اولادهما لا غير و آدم ابوالبشر و حوا صورة ما فى العالم العقول و النفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت فى عالم الملک و الشهادة كما ان لكل ما فى العالمين صورة فى العالم المثالي و من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس المدبرة للبدن الانسانى شئ واحد يختلف اسماءه باختلاف صفاته انتهي گويم آدم ابو البشير و حواء ام البشر ادم صورى و حواى

صوري در نوع عالم صغير اند اما در عالم كبير پس آدم
صوري و حواء صوري صورت ناسوتيه سرور عالم و كعبه مكرمه
ست زيرا كه خلق همه عالم از نور آنحضرت ثابت شده ست
لهذا چنانكه ادم ابوالبشر ست همچنان ابوالعالم ذات انسرور
ست وكعبه مكرمه مبدء وجود آدم است پس گو يا تمام افراد
انساني ازكعبه برآمده اند بلكه اصل مبدء خلقت ارض وافلاك
نيز بنابر بعضي روايات كعبه مكرمه معلوم ميشود پس كعبه
بحكم حوا باشد و نيز چنانكه خلقت حوا از آدم ست همچنان
خلقت كعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمديه از همينجا
جواب پرورد كار خود داده بود لهذا كعبه مكرم همينجا قرار
يافت اين بود بيان تطبيق وتوفيق ميان اقوالي كه در تعيين
قلب عالم كبير متخالف واقع شده اند اما تقرير جوابش
بوجهي ديگر انست كه انچه گفته اندكه عالم انسان كبير ست
و انسان عالم صغير مرادش همين ست كه هر انچه از ظهور
صفات و شيون در عالم يافته ميشود درانسان هم يافته ميشود
نه انكه انسان و عالم در جمله حالات وتشخصات ولوازم و
خصوصيات نظير يكديگر واقع شده اند وهرگز تفاوتي در صورت
با همدگر ندارند پس ضرور نيست كه چنانكه در جوف انسان
صغير جز يك قلب يافته نميشود همچنان د رجوف انسان
كبير نيز جز يك قلب يافته نشود بلكه درانسان كبير بسبب

وسعتي وكبري كه دارد چند چيز بر صفت قلبي واقع شده
اند و هر آنچه بر صفت قلبي ست بقلب موسوم آمده يعني
چون عالم كبير مشتمل بر عوالم كثيره ست در هر عالمي قلبي
باشد چنانچه قلب افلاك فلك رابع ست و قلب كواكب
شمس است و قلب عالم عقول و نفوس كه عالم جبروت و
ملكوتست نفس كل و در عالم اجسام كه عالم ناسوتست قلب
عالم علوي عرش اعظم ست و قلب عالم سفلي كعبه مكرم و
بيت المعمور بمنزله واسطه ست ميان اين هردو پس گويا بيت
المعمور قلب عالم اوسط ست لهذا بحكم قلب عالم گويندش غرض كه
كثرت قلوب عوالم بقدر كثرت عوالم ست تا آنكه بعضي از حكما
در هر فلك كلي بوجود قلبي قايل شده اند وگفته اند كه كوكبي
از كواكب سياره در هر فلكي كلي بمنزله قلب حيوانست و
استحقاق عقل و نفس على الحقيقت مر اوراست و بعيد نيست
كه گفته شود كه چنانكه اشتمال وجود انسان صغير بر لطايف
خمسه عالم امر يعني قلب و روح و سر و خفي و اخفي ثابت ست
همچنان در انسان كبير نيز همين پنج لطيفه نهاده اند كعبه
بحكم قلب ست و فلك رابع بحكم روح و بيت المعمور بحكم
سر و عرش اعظم بحكم خفي و نفس كل بحكم اخفي و از آنجا
كه لطيفه قلب اشمل لطايف ست لهذا هر يكي را زين لطايف
عالم كبير حكم قلب دهند و اسم قلب بروي نهند و بدانكه

هرچند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و نشاء عنصریست اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه ست
و شامل ست فیوض و برکات همه را و مانند انسان هرقدر
که بر نهایت نقطه بعد واقع ست همانقدر در غایت منزل
قرب اقرب واقع ست گویا مصداق منه المبدء والیه المعاد ش
تواں گفت پس کعبه قلب القلوب ست در عالم کبیر و از نجاست
که در عنوان این فصل فقط کعبه مکرمه را قلب عالم کبیر
گفته ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدن
می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال
القیصری فی شرح فص الآدمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم
اهل الجبروت کالعقل الاول والملائکة المهیمة و العقول السماویة
والعنصریة البسیطة و المرکبة التی هی المولدات علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس
الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و
المرکبة علی ان ما فی الوجود شیء الا وله من الجبروت و الملکوت
عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة فی الاجرام العلویة
والسفلیة و منهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة
و منهم الجن و الشیاطین و لایطلق القوی الاعلی التوابع من
الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح
و قوی القلب و لایجعل الروح و القلب قوة من القوی لانهما

سید اجماع المظاهر انتهی مهیمه ان ملائکه اند که با اجسام
هرگز علاقه ندارند نه علاقه تا ثیري نه تدبیري و خبري
از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب
انکه که شهود حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلی مراد
از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیراکه
تکلیف فرع شعور ست ولا شعور ثمه لهذا حق جل مجده
استثناي ایشان درکلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت
ام کنت من العالین و فرشتگانی که باجسام تعلق دارند
یا عقول مجردة اند که تعلق ایشان بتاثیر بود نه بتدبیر ملائکه
جبروتیه وملائکه مسخره نامیده شده اند وحجاب بارگاه الوهیت
و واسطه فیض ربوبیت ایشان باشند یا انکه نفوس مجرده اند
که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه ملکوتیه
و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه کویند تدبیر
اجسام نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه
بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و کاهی تاثیر در اجسام
دیگر هم میکنند بدون اله جسمانیه مانند معجزه و کرامت
و سحر و چشم زخم قسم سیوم نفوس منطبعه اند که تدبیر
اجسام فقط بتوسط انها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیه مادیه
متغیره در انها بود و انها قواي نفوس مجرده اند و انها را
در لسان شرع کتب المحو و الاثبات و در اصطلاح صوفیه

نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه
حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه
ناطقهٔ مجرد و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزلهٔ
نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادی و بمنزلهٔ قوای
بدنی انسانست که فایض میشوند از ناطقه بدو و ساری
میشوند در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک
قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن
شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله
اند و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ
نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح مدنه اند که انرا خدام
و قوای نفوس گویند وانکه در صف اول عقول رئیس ارواح
اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیرست انرا باعتبار انکه
حی بالذات و محیی غیرست روح اعظم و باعتبار تعقل
مخترع خود وذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار انکه ظاهر
خود و مظهر غیرست نور و باعتبار انکه محیط اشیا ست
اجمالا ام الکتاب وباعتبار انکه برلوح محفوظ وصفحات نفوس
نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیهٔ
فلکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و
صفوفها و درجاتها درهمین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور
نظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریاح
و نشو سحاب و انزال باران و انبات برك و انزال افات و
قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن وغیره
بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و انکه در
صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکهٔ تدبیر
است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا
دروی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر وتبدیل لوح
محفوظ خوانند ودرین ارواح ملکوتیه ارواحی را که درعلویات
متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیهٔ
فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین
مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی
وداروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی ومجاوران
بیت المعمور وکشندگان کواکب و محرکان سموات و دربانان
انها که تعلق باجسام علوي دارند ازین قسم باشند و ارواحی
را که در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل
و ادنی گویند نفوس جزئیهٔ عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی
اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت
اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و قطار امطار و بحار وجبال
و اوراق و اشجار ومحافظان بنی آدم و کاتبان اعمال ومعاونان

تالیان اسماء الهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و انکه
در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل
و نفوس جزئیهٔ ملکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام قیام دارند چون
مادهٔ یک بار بفیض الهی مهذب شد قبول نفسی کند و
چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسی دیگر کند که الطف
و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلکیه اول دورهٔ نفوس
ست و نفوس کاملهٔ انسانی اخر دورهٔ نفوس و مابین اینها
نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه وحیوانیه و ملکیه و جنیه
و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص
کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت
را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول
روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ في
الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ
منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیهبها الله بذالک
النفخ اي صورة ماشاء من قوله فی اي صورة ماشاء رکبک
انتهی بالجمله چه نفوس مجردهٔ سماویه و چه قواي وي
که نفوس منطبعهٔ ارضیه اند هر جسمي را بود و هریکی
ازین نفوس سماویه و ارضیه حبابیست از دریای نفس کلیه

یا تمثالی ست از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقی هریکی ازین امثله بوجه من الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل کل و نفس کل انچه در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل نفس الرحمان صورة العماالذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق الخلق فهو بخار رحمانی فيه الرحمة بل هو عين الرحمة فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته في جوهر ذلك العماء وذلك الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف غير الجوهر الذي ظهرت فيه و هو اصلها فهامت في انفسها ثم ايد واحد من هذه الصور الروحيه بتجل خاص علمی انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لاتعلمه الارواح المهيمة فيوجد في ذاته قوة امتاز بها عن سائرالارواح مشاهدهم وهم لايشهدونه و لايشهد بعضهم بعضا فرای نفسه مركبا منه و من القوة الذي وجدها علم بها صدره كيف كان و هو العقل الاول الذي اصطفاه الله و قدمه و ولاه على ديوان ايجاد العالم كله و قلده النظر في مصالحه و جعل ذلك عبادته التي تقربه من الله فماله نظر الا في ذلك و جعله بسيطا

حتى لا يغفل ولا ينام ولا ينسى فهو احفظ الموجودات المحدثة واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح المحفوظ عن التبديل و التحريف و مما كتب فيه فائدته علم التبديل اى علم ما يبدل و ما يحرف في عالم التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاه الله ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غير فكر و روية انتهى قال صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل تشكل العلم الالهى في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو اجمال اللوح المحفوظ و اللوح تفصيله بل هو تفصيل علم الاجمالى الالهى و اللوح محل تعينه و تنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان في العلم الالهى ما لا يكون العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب و العقل الاول هو الامام المبين و اللوح هو الكتاب المبين فاللوح ماموم والقلم تابع له و القلم الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل للقضايا المجملة في دوات العلم الالهى المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقايق كيفيت خلقت نفس كل را چنين بيان نموده ست اعلم ان الحق تعالى تجلى للعقل الاول فرأى لذاته ظلا فكان ذلك الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلك التجلي و نذامته المحدث بالنظر الى

الاطيف الخبير نفسا و هو اللوح المحفوظ و هذا الملک اول
موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول فالعقل الاول وجد
عن الامر الهی بلا سبب و النفس الکلیة هي الموجود عن الامر
الالهی و السبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر
الهی است بی توسط جزي و النفس الکلیة قد انبعثت
بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة و العالم الجسمانی
قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا في اصل الاصول
بالجملة نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل ست
همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و ازینجاست
که انرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث
عقل ست بر ایجاد اشیا و حق جل مجده پس از تسویه
صور اشیا و کمال تعدیل انها نفخ صورت خاص ازو می فرماید
باید دانست که جمله عقول و نفوس از بهم آمدن عقل کل و
نفس کل پیدا شده اند و طبعیت کل و جوهر هباء یعني
هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شکل کل
و جسم کل از بهم آمدن طبیعت کل وجوهر هباء پیدا شده اند
قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة اول منکوح لنا کح
کونی فکل مادونها فهو من عالم التولد العقل ابوه والنفس امه
و ظهور نفس کل از عقل کل همچو ظهور حواست از آدم
علیهما السلام عقل کل را آدم معنوی و نفس کل را حواء

معنوی گویند و ظهور عقول ونفوس مجردهٔ جزئیه بلکه ظهور طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هردو مثل ظهور ذکور و اناث عالم ست از آدم و حواي صوري و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطهٔ معنویست که میان زوجین یعني موثر و متأثر معقول بود معنی النکاح الساری فی جمیع الذراري ازینجا توان دریافت الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و متصرف در جسم کلست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست که عالم دواند عالم جمع و عالم تفریق عالم جمع عالم صغیرست که مسمی ست بانسان صغیر و عالم تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیر را گویند پس در حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و انسان صغیر ست زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و مربی جمله ممکنات اوست و باعث و مربي بودنش مرجمله مخلوقات را در ماسبق بیان نموده ایم امابیان اول مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی اول مخلوقات نور انسرور ست و گروهي باولیت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشاء اختلاف ورود احادیث مختلفه ست درین باب حیث جاء فی الاخبار اول ماخلق الله نوری او روحی و اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ماخلق الله القلم وجه جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و از اجسام قلم ست و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اولست و اول اقلام قلم اول اما اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزست که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور گردیده ست باعتبار انکه کمالات محمدی از پرتوان نورست نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار انکه ذات خود مبدء خود و سایر اشیارا تعقل کند عقل گویند و باعتبار انکه نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط ارست قلم خوانند کذافی روضة الاحباب قدوة المحققین مولانا عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکورة مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازاین عبارات یک جوهرست بنابران که جوهر بنحوظاهرست ومظهر غیر رفیضان کمالات

بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده انرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار انکه نقش علوم ست برلوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذات خویش وسائر اشیارا تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ انکه محل نقوش اعیان ثابته ست لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات ومحی غیر ست روحش خوانند و این معنی از اجلای بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انتهی پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است که مسمی ست بانسان لیکن درصورت تفصیلیه عالم تفریق نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع ما فی الاجمال را در هیئت تفریقی تفصیلی داده اند عرش اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت اسما وصفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش ست و واسطه افاضه ست دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده ست و فلک رابع که بمنزلهٔ قلب در وسط سماوات سبعه جا دارد بحکم قلب ازانست که تصرف وتاثیرش درتمام اینعالم جاری و ساریست مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوکب این

ملك شمس است كه حدوث اكثر موجودات عنصريه وابستهٔ اوست شمس را نيز بهمين سبب قلب عالم گفته اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر المخلوقات العنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب العلية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام النفيس لعامة رائحقيقه القلبية فتميز عن غيره في مرتبة الربوبية جعل الله هذه السماء مهبط الانوار و معدن الاسرار ثم ان الملك الجليل المسمى باسرافيل هو الحاكم على ملائكة هذه السماء وهو روحانية الشمس ذات السناء لايروع في الوجود خفض ولا يحدث فيه بسط ولاقبض الابتصريف هذا الملک الذی جعل الله محتده هذا الفلک و هو اعظم الملائكة هيبة و اكثرهم روعا و اقواهم هيبة له من قدرة المنتهى الى ماتحت الثرى بتصرف في جميعها و يتمكن من شريفها و وضيعها منصته عند الكرسي ومحتده الفلك الشمسي و عالمه السموات و الارض و مافيهما من عقلي و حسي و ايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسره مرموزا في قرص الشمس تبرز القوي الطبيعية في الوجود شيئا فشيئا بامر الله تعالي والشمس نقطة الاسرار و دائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التمكين في هذا الفلک مكين مثل عيسى و سليمان و ادريس و داود و جرجيس وغيرهم مما يكثر عدده و يطول امده كلهم نازلون في

هذا المنزل الجلي قائمون في هذا المقام العلي المنتهى بدانكه نزد جمهور عرش عبارت از فلک اطلس است پس بنا بر قول شان معنی قلب بودن این فلک ان باشد که این فلک متصرف ومقلب ست در عالم اخرت ما نند تصرف وتقلیب فلک رابع در عالم دنیا کما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلک هو سقف الجنة و عن حركته يتكون في الجنة ما يتكون و هو لا ينخرم نظامه و الجنة لا يفنى اذاتها ابدا و لا يتخلل نعيمها الم ولا ينتقص طبايع اقسام هذه الفلك مختلفه فما اختلف الا لكون الطبيعة فوقه فحكمت عليه بما تعطيه من حرارة و برودة و رطوبة و يبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتركب الناري من هذه الاقسام من حرارة و يبوسة و تركب الترابي منها من برودة و يبوسة و تركب الهوائي منها من حرارة و رطوبة و تركب المائي منها من برودة و رطوبة فظهرت على اربع مراتب لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة و غير متضادة على السواء فكذلك لم يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها على اربع لا غير و ايضا قال اعلم ان الله خلق في جوف هذا الكرسي الذي ذكرناه جسما شفافا مستديرا قسمه على اثنى عشر قسما سمي الاقسام بروجا اسكن كل برج منها ملكا هم لاهل الجنة كالعناصر فهم بين مائي و ترابي و هوائي و

ناری و عن هولاء یذکون فی الجنات مایذکون و یستحیل
فیها مایستحیل و یفسد فیها مایفسد و معنی یفسد یتغیر
نظامه الی امراخر ما هو الفساد المفهوم المستخبث فی العرف
انتهی پس اطلاق عرش بردو فلك کرده می شود یکی بر
عرش عظیم که مستوی الرحمانست دوم بر فلك اطلس
قال الجامی قدس سره السامی فی شرح الفصوص اثبت
رضی الله عنه هذین الفلکین ای الکرسی الکریم و العرش
العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائتین من
الفتوحات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه
ظهرالکون و الفساد بواسطة الطبایع الاربع و مستوی الرحمان
هوالعرش العظیم الذي مافوقه جسم و مستوي الرحیم هو
الکرسي الکریم انتهی اما بیت المعمور و کعبه ازان سبب
بحکم قلب اند که بیت المعمور و کعبه منشاء روحانیت و
جسمانیت انسان صغیر واقع شده اند و قلب انسان
که حقیقت اوست از همین دو محل مخلوق شده ست
روحانیتش از بیت المعمور ست و مضغیت و جسمانیتش
از کعبه کما قال الشیخ الاکبر رحمة الله علیه فالقلوب کلها
من هذ البیت خلقت پس قابلیت صفت قلبیه انسانیه
که عبارت ازجامعیت اسما و صفاتست قبل از ظهور هیئت
ناسوتی انسان اول بکعبه و بیت المعمور که منشاء ظهور و

واسطه بروز و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
حقیقت وحدانی او هستند رسیده و هریکی ازین هردو که
درحقیقت متحداند متصف بصفت مذکورگردیده است یعنی
بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بفیض الهی اینچنان
تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و اوفق ست بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
المعمور کعبه بجهت انکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب انکه منشاء
روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص امده و
مجموع انهردو مانند یک حقیقت قابیه است برای شخص
کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
قلبیه بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریکی را
از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابتست
کویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
دماغ که مقوم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
واقع شده اند پس قبله شخص واحداست مرکب ازان
هردو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب حقیقی عالمست چه نفس انسان کامل اصفی و اعقل و الطف و اعدلست از نفس قبله خلاصهٔ اینکه اقرب چیزهای که در انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت با انسان صغیر کعبه مکرمه است لهذا و اسطه افاضه فلرب انسانیه افتاده ست بسبب مناسبت و جنسیت و استفاضه قلوب ازکعبه مانند استفاضه قلب ست از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب یهدی الی القلب چنانکه در میان دلهای عالم صغیر راهی نهاده اند همچنان دلهای عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه کشاده اند و ازان راه بطرف اصل واصل الاصل عروجی داده و چون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبهٔ مکرمه شدیم مدفوع گشت اعتراض اینکه قابلیت ظهور جمله اسما وصفات درکعبه مکرمه که از جمادات ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل وادراك ندارد چگونه متصور باشد اری محققان برای جمله موجودات روحانیت و ادراك وشعور ثابت نموده اند و حیات و علم وقدرت و اراده وسمع وبصر وغیره صفات باثبات رسانیده اند بلکه من حیث الشرع معنی ایات بینات و ان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم وکل شیٔ یسبح بحمده را بران شاهد ارند قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی الباب الثامن من الفتوحات

ان المسمي بالجماد و النبات عند نالهم ارواح بطنت عن ادراک اهل الکشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من الحيوان فالکل عند اهل الکشف حيوان ناطق بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الخاص يسمي انسانا لاغير وايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث کان الوجود کان العلم والعقل لکن المظهر ان لم يبلغ التسوية الانسانية في الاعتدال الموجب لظهور العقل. الادراک بقي الحيوة و الادراک في الباطن و لم يظهر علي المحل فلا حس له ولاشعور کالمسکوت و المغمي عليه فالجماد و النبات ذوحيوة و ادراک في الباطن لافي الظاهر اي في جسده انتهی صدراي شيرازي در رساله قضا و قدر گويد اعلم ان اثبات الشعور و الادراک لجميع الموجودات حتی الجمادات و النباتات علي مايلزم من القران و الاحاديث ممادلت عليه المباحث البرهانيه و تنبيهات العلوم الذوقية و ابداء المقامات الکشفيه و هو مذهب کثير من المحققين کصاحب الاشراق و المحقق الطوسي و العلامة الرازي وصاحب المحاکمات و ابن کمونه وابو البرکات البغدادي وذوق جم غفير من المکاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق المکاشف محي الدين بن العربي و متابعوه الحاصل هر مخلوقی را از جواهر و اعراض روحی ست جبروتی که انرا عقل گويند و نفسی ست ملکوتی که انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خواهد کرد کما ورد فی الخبر و همچنین شفاعت سور قرانی و دگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و گریستن جنازه و اواز دادن کوهی مرکوهی دیگر را هل مر بک احد یذکر الله و نیز تکلم احجار و بکای زمین و مساجد بمرگ مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابتست واما تفاوت ملائکه روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح حیوانی دائمی و مشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی و مماثل حلول طریانیست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه و طبعیه و نباتیه دراین همه را تحت حکم خود داخل نماید و بتدبیر و تصرف در بدن بتغذیه و تنمیه و احساس حرکت دائما مشغول باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراده او را بود ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق ان ارواح باجسام از نظر عوام مخفی ماند و تکلیف شرعیه هم برانها مترتب نگردد و احیانا اگر در رنگ ارواح ملائکه که باابدان خودها بدون توسط روح حیوانی تصرف نمایند این ارواح نیز پرتو اثر خود برجسم خود اندازند دران وقت افعال و حرکات احیا و ارباب شعور ازان اجسام ظهور نمایند چنانچه تکلم احجار واشجار باانبیا که بیمن همت ایشان جلوه ظهور زده باز پرتو

ارواح مذکوره محجوب و مستور شده و در قرب قیامت
این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید چنانچه
در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد ست
واما در عالم آخرت ظهور اثار این ارواح در ابدان خود دائمی
خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
نمود و اغصان و اشجار جنت ندای بهشتیان را باجابت
خواهند پرداخت کذا فی جواهر الحقایق وفتح العزیز وچون
روح جبروتی و نفس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
شد معنی حدیثی که فاکهی از ابی هریره رضی الله
عنه دربیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده ست نیز
واضح ولایح گشت وهو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی
عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض
فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی
سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبة
و جعل الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت ست
از روح جبروتی و نفس ملکوتی کعبه دو هزار سال پیشتر
از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیراکه
خلق ارواح دو هزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصری
فی شرح القصیدة الفارضیة الروح قبل البدن موجود ثابت
عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالفي عام و ذهب اليه الاشراقيون و ايضا من الحكماء انتهي پس ان هر دو فرشته حقيقت قبله اند در عالم ارواح چنانکه مجموع کعبه و بیت المعمور قبله ست در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسی از عوام گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه چنانکه در انسان برائی العین مشاهد ست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی را مسلم توانیم کرد جوابش انست که ظهور تجلیات الهیه در کعبه مکرمه مانند ظهور تجلي او سبحانه برطور مخفی براهل شعور نیست بلکه ظهور تجلی برطور رانی بود و این تجلي دوامیست گو اهل ظاهر که فاقد البصیرت انداز درك ان محروم باشند و اما از اهل باطن و ارباب علم حقه هزاران هزار بلکه زیاده ازین بمشاهده و ادراك فائز شده اند و میشوند و همگنان بران اتفاق دارند و تخصیص خواص باین مشاهده ازان ست که این مشاهده موقوف بر نظر کشفی ست و عوام ناتمام ازان نظر عمي بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالی مقام هیچ ولا یعبأ به ست هان اگر معدودي چند از خواص درین مشاهده تفرد و اختصاص داشتندي بسبب امکان خطا في الکشف مظنه و خیال و شک و احتمال

را در هردو طرف واقعیت و عدم واقعیت ان راه مجال میبود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از الوف هم گذشته است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گشته عوام بیچاره را از تسلیم چاره نبود . عجب ست از عوام که حقیقت فراماسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت کعبه ابا و انکار بمیان ارند با آنکه حقیقت فراماسنی که هر انکه کشف ان بر داخل شدن دران زمره موقوف و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول تر است یعنی حقیقت کعبه هرقدر که برسم وعبارت گنجیده خود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده ست بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز ندانند از زمره عوام صدها ارباب فهم و فراست ان مجهول را متلقی بقبول دارند و بصرف زر خطیر خود را در زمره فراماسنان در ارند بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای فراماسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این عدم انکار نا واقفان از حقیقت فراماسنی محض بنابر انسبت که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند . و اتفاق دارند بر واقعیت ان حال انکه اغلب مردم که داخل ان زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت فرامیسن بانکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحدثات جدیده است و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان علاوه اهل اسلام جمله فرقه هاي اهل ادیان سماویه سابقه اتفاق داشته اند از زمان قدیم مثبت و متفق علیه نگردیده موجب تسلیم وتیقن نا واقفان گردد و هرگز ایشان را برسر انکار ازان نه‌ارد حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق است و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب کتب سماویه لازم التسلیم است و علاوه انبیاي کرام علیهم السلام بسیاري از اولیاي عالیمقام که تعداد انجمله ازمرتبه الکوک هم متجاوز گشته است فائز بمشاهده الحقیقت گردیده اند و اتفاق بران دارند عوام را از قبولش کجاراه فرار و کدام صورت انکارست غایة مافي الباب از اهل ظواهر کسیکه بفهم و فراست درابناي جنس خود پیشقدمي داشته باشد البته بحقیقت فرامیسني قبل از کشف ان اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امري مموه عام فریب باشد که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت و اقعیه ان پي نبرده اینقدر شیفته اش شده اند یا انکه از قبیل و همیات

خواه طلسمات و نیز نجات بود اری تطرق اینجمله مظنات
واحتمالات ان صاحب فراست درحقیقت مجهوله فرامیسنی
قابل قبول ارباب کیاست ست فامانه در حقیقت کعبه
چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا ئیست که در جامعیت
علوم ظاهره و باطنه قصب السبق ربوده اند و در کمال عقل
و تحقیق و تدقیق فاقد المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم
ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان بدان مرتبه رسیده
ست که هیچ فرقه مرتبه تحقیق وتدقیق را بر ایشان غیر مسلم
نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
انگاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و فراست
و علم و عقل جوق جوق اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده
باشند چه جای دخل و محال همچو مظنه و خیال ست
و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
اگر ازبحث کشف حقیقتش در گزریم توانیم گفت که درک
جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی ان عظمت
و جلالت ظهوری دائمی در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
کشف ست بلکه از خواص و عوام هرکه از زایران کعبه
مکرمه بتحدیق نظر دران می نگرد سکینتی ووقاری و
عظمتی مقرون بجلال درمی یابد و میفهمد که درینجا

شائیست عظیم که درهیچ مکان ظهوران گمان یافته نمی شود پس درک عظمت و جلالت کعبه که اول واسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه ست موقوف بر نظر کشفی نیست بلکه از اجلای مظاهر ومشهود و مدرک بهمین عین ظاهرست فاما از اهل ظواهر بعضي انرا در یابند و بعضی محروم ازان مانده اند واگرکسی از قبول اینمعنی انکار ورزد وبگوید که تخصیص ادراک امري بدیهی ببعض دون بعض خلاف عقل ست گویم از امور بدیهیه ظاهره بسا امورست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمي بینی وزن بیت که از امور بدیهیه ظاهره است ودرک ان بهمین حواس تعلق دارد اما هرکسی ادراك نمی یابد یعني بعضي جمله اقسام اوزان را فهم کردن نوانند و بعض هیچ وزني را ندانند ونیز بعضي بدریافت بعض اوزان مناسب بود و بدریافت بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عروضی با انکه از قبیل بدیهیاتست موقوف ست بر ذوقی خاص که هرکسي را ان ذوق میسر نبود همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقي که بمناسبت و مذاق خاص مدرك میگردد پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهره کعبه را بمناسبت و مذاق ادراک نماید و از اهل خلاف شخصي

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز اید اینمعنی موجب انکار واستعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با انکه بانواع فنون و صناعات دستگاهي دارند از تمییز اکثر اوزان یا بعض ان نابلد بحت باشند ولطف وزن را برابر یک کس عامي هم نشناسند اري

شعر

* انکه از وزن عروضی جاهلست *
* و زشنای بحر طبعش کاهل ست *
* حکم نظم و نثر پیش او یکي ست *
* اوچه داند لطف موزون راکه چیست *
* جز بتقلیدی نگوید بیت را *
* کیرست موزون وعجیب ولطف زا *
* و انکه دارد بهره از ذوق سلیم *
* لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
* از یکی صد میشود لطف کلام *
* درحقش از خوبی وزن اي همام *
* بیت موزون در اثر امد چو می *
* بهر ان طبعي که دارد ذوق وي *
* وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
* مردلش را واله و شیدا کند *

* بیت یک بیت است ودر فهمش دوسو *
* میر و نزد اهل شعور ای نیک خو *
* بیت اصوات وحروف ای نیکنام *
* می نگردد مدرک هر خاص وعام *
* چون بود بیت هوائی اینچنین *
* چون بود بیت خدائی ای مهین *
* بیت شاعر را بود این گونه حال *
* پس بکن بیت مشاعر را خیال *
* بیت لفظ مت و نداند هر کسی *
* بیت معنی را چه داند هر خسی *

فائده

وعلاوه عظمت وجلالت که بنظر حسی درکعبه مکرمه مرئی ومشاهدست دیگر بعضی ایات عظام است که ظهورش دران بقعه عالیه بمشاهده عینی هرخاص و عام رسیده و بالبداهه مرئی ومحسوس گردیده ازانجمله باز ماندن درندگانست از شکار جانواران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته میرود واصلا داخل حد حرم نمیشود وازان جمله استیناس و اختلاطست ضیان اهوان وسباع درنده در حدود حرم محترم وازانجمله نگذشتن طائران پرندهست از بالای

سقف کعبه مکرمه یعنی دروقت پریدن چون مقابل
بیت رسند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
هرگز نروند و ازانجمله جوشیدن و تا لب چاه رسیدن
اب زمزم ست درلیلة البرات و ازان جمله سیر شدن
مردم ست از اب زمزم مانند سیری ایشان ازطعام وازانجمله
عدم لحوق مرض جذام است باحدی از متوطنان و مجاوران
ان مقام وازانجمله حصول خفت و صحت ست بارباب
این مرض بعد فایز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه
ایات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبه را دران
دخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیانا گذشتن
بعضی کبوتران از بالای کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
رسیده و وقوعش بطور ندرت ازجمله اعاجیب منقول گردیده
ست صاحب فتح العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
بوده در بیان نگذشتن طیور از بالای کعبه معظمه میفرماید
قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گرست انتهی
فقیر را قم مجاله که از او اخر سنه هفتاد و چهار تا تمامی
سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
حضوری فقیر نیز این ایت باحسن وجه نمودی وشهودی
داشت یعنی با انکه لکوک کبوتران در فضای حرم پرورش
میبابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و تفحص بسیار جز یك دو بار بمعاینه فقیر نرسیده و از اعجب ایاتی که فقیر دران بقعه مبارکه دیده انست که روزی از روزها بفقیر برجبل ابو قبیس بر آمد و بزیارت سقف کعبه مکرمه که ازانجا بخوبی تمام مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت کبوتران که ازحدعد گذشته ست ذرۀ از روث انها برسقف کعبه مکرمه پیدا نبود سقف کعبه خیلی نظیف ومصفا بنظر درامد معلوم میشد که همین وقت جاروب کشیده اند حال انکه احدی بر سقف کعبه برنمی آید الا بکمال ضرورت درسالی یکبار رفتن کذسته یااولی الابصار احاصل قبل ازسنه شصت ویک گذشتن طیور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و احدی انرا ندیده هزاران مردم انوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند که برعدم وقوع تخلف درین ایه بینه کاهی بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بست و پنجسال که بحبس درقسطنطنیه گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت ازان بندرهائی یافته بحرم محترم رسید ازانجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

مرحوم بوده و بعمر خود گاهی گذشتن طیور را بر سقف کعبه معاینه ننموده احیاناً بدیدن این امر جدید که درزمان غیبتش نوحادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله مرغني رحمة الله علیه که در انعهد مفتي مکه معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوي اختصاص داشت رفته از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله مرغني فرمود که این همه از اثار قرب قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهد دران عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نسبت این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع ادمیان بچه مرتبه تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعني احدي را درانزمان مجال ان نبود که در مسجد حرم رفع صوت میان کلام کردن بنماید یا سخن دنیا از زبان احدي برآید و درین زمان چون خود ادمیان بحدي بي ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیاح وصخب و غیظ و غضب و مخاصمه و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات جار و بیجا باکي ندارند و ادب و تعظیمش مطلقا بجا نمی ارند از طیور چه گفته آید زیرا که بی ادب گردیدن ادمیان از بي ادب گردیدن طائران عجب تر می نماید همان انقلاب زماني که درنوع انساني تغیر کرده درنوع طیورنیز تاثیرکرده باز فرمود که ای شریف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و اثار و علامات قرب ساعت را باین عالم فرستاد استبدای انهمه اثار بتخریب بیت مکرم خود فرمود و شروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب مولانا عبد الله رحمة الله پس اگر کسی پرسد که استبدای تخریب از بیت بکدام علت ست و چه سبب ست که این تخریب بسبیل تدریجی روداده دفعی نه افتاده جوابش است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و ابادی دنیاست پس تا اولا بیت بخرابی نگراید تخریب دنیا هرگز بوقوع نه آید و اما این تخریب اگر دفعة واحدة رودادی عالم دنیا دفعة واحدة روبکتم عدم نهادی پس چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رو نه نمود و این استبدای تخریب از بیت بمثابه ایست که پادشاهی در شهری طرح دار السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند و ان شهر و میدان بسبب ان رونق و ابادی گیرد باز اگر ویران کردنش خواهد تا دار السلطنت و خیمه را ازانجا نبر دارد رونق و ابادی انمکان هرگز رو بانحطاط نه آرد پس اگر برداشتن خیمه و موقوف کردن دار السلطنت ازان مقام بیک مرتبه موجب تخریب دفعی ان مقام و حدوث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصهٔ دار
السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند یعنی یکمرتبه
ببرداشتن دواتر و مرتبه دوم بنقل وتحویل خزائن و ذخائر
امر نماید و همچنین در مرتبه سیوم و چهارم توشک خانه
ودگر لوازم شاهانه را حکم جداکردن ازانجا فرماید تاانکه همچنین
جمله لوازم و خصوصات خاصه ازانجا شیئا فشیئا برآید
و باخر انمکان بویرانی گراید تا اینجا که گفته شد تشریح
جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه بود اکنون
بعضی وجوه دیگر ورای وجهی که مولانا عبد الله رحمه الله
افاده فرموده بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور
خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دگر سائر ایات الهیه بحسب
قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و ازینجا ست که
ظهور هرگونه تاثیرات اسما و ایات که ازانحضرت علیه السلام
و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده دل بدرجه
مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مومنان بتواتر
یافت بلکه از زبان منکران ومرتاب فسق وفجورشائبه ازتاثیرات
هیچ اسمی و ایتی ظهور ننماید و اصلا فائده ازان بوقوع نه آید
لهذا وارد شده است هذا قوم یقرؤن القران و لایجاوز
حناجرهم اورده اند که ملک زاده رنجور شدپادشاه از عالمی
سوال کرد که اگر حدیث سور المومنین شفاء صحیح ست باید

که پسر میرزا از سوز مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
که در صحت این حدیث شکی نیست اما برای امتحان
اثر سوز بهم رسیدن مومنی ضرورست مسلمانان در کون
و مسلمانی در کتاب مثل مشهورست والحق ما جاب الحاصل
ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بر قوت اعتقاد و کمال ایمان
عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
درجه کاهیده و ضعیف گردیده ست و در اکثر افراد جز نامی
ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
و تاثیرات قران مستتر گردیده و رو بجلباب اختفا کشیده ناما
بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا کو درین زمان
مستور و نا معلوم و بحکم النادر کالمعدوم اند اندرین زمان هم
همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و هردم پیش نظر ست
سعود بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه
مکه را از بام کعبه بلند تر دیده منهدم و پست کردن
خواست و اهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان و مضطر
شدند یکی از مجاذیب که دران وقت مجاور حرم محترم
بودی سعود را علاحده با خود برده فرمود که نظر کن بطرف
کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام
فلک مماس گشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته یافت خطره
بلندی بیوت از کعبه از دلش بیرون رفت و از قصدی

که داشت باز ماند، وجه دوم چون کعبه قلب عالم است و
از خلفاي الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقي
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتي وکم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
و ظاهرات کعبه درین عالم که منشاء ان توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختفی و منعدم گردیده و ازین
قبیل است انچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان اخیر بي مناسبتی وکم توجهي روحانیت
انحضرت را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
استغراق درمشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فتن را درین اخر زمان نسبت بان نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت وکمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه وقلوب انسان صغیر که ازیک جنس اند باهمدگر
وابسته است و در یکدیگر اثر می نماید و بتاثیر یکدیگر کم
میشود ومی افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
مفصلا مذکور خواهدشد برین معنی دلالتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز

ازین جهان برخاسته وجه چهارم کعبه مکرمه همراه ادم و بسبب ادم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم اجزا واصل ماده بنای کعبه است بمعیت ادم درین عالم فرود آمد وباز بیت المعمور هم صرف بپاس خاطر ادم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کردنش هم از عالم خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوما فیوما رو بمنقصت و زوال است همچنان برکات و تاثیرات کعبه ازین جهان شیئا فشیئا اماده اختفا و اعتزال است وجه پنجم چون رفع گردیدن جمله ایات هدایت و اثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرور است حتی که الفاظ و حروف قران از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد گردید و یک کس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علاماتش هویدا گردیده است رفع برکات و تاثیرات کعبه مکرمه را نیز از قبیل محو حروف قران از جمله علامات ان توان گفت وجه ششم قیام قیامت نخواهد شد تا انکه هیچ خلیفه از خلفای الهی درجهان هست زیرا که خلفای الهی واسطه وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند و ازینجا است که حضرات محققین در حدیث لاتقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله از الله الله گوینده وجود خلیفه الله مراد گرفته اند

كما قال القونوي في كتاب الفكوك و اكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذ لو اراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرير ولاشك انهم لايذكر الله ذكرا حقيقيا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه قال عليه السلام لاتقوم الساعة و في الارض انسان كامل و ايضا قال القونوي في كتاب الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب و الامكان و المرءاة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق و الخلق و به ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ماسوى الحق اي العالم كله علوا و سفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لايغائر الطرفين لم يقبل شيء من العالم المدد الالهي الوحداني لعدم المناسبة و الارتباط ولم يصل اليه فكان يفني انتهى پس چون كعبهٔ مكرمه هم از خلفاي الهى ست و واسطهٔ فيض ومدد اوسبحانه درينعالم ست لهذا اوتعالى بقرب ساعت منعدمش كردن خواسته ازين سبب آيات و تاثيرات كعبه شيئا فشيئا ازينعالم برخاسته • وجه هفتم قيامت عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قيامت كبرى گويند

و موت انسان صغیر را قیامت صغری و موت انسان اوسط را
که عبارت از منعدم کردن قرنی و پیدا شدن قرنی دیگر است
قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری موت انسان کبیرست
لهذا در قرب قیامت کبری قلب انسان کبیر را که کعبه ست
ضعیف ساخته اند و از تاثیرات و برکاتش بر داخته اند چنانکه
در انسان صغیر قریب موت قوت قلب و برا که سلطان
جسد ست ضعیف سازند و آثار نحافت و ضعف بر جسد و
قلب بواسطهٔ یکدیگر اندازند از انجا که قلب رئیس جمله اعضا
و منبع حیات بود و حکم حی بر انسان تا آن زمان باشد که
رمقی از حیات در قلب وی باقیست و تا قوت قلبیه باقی
ماند انسان را هیچ آفتی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجمله انحطاط قوت قلب و دیگر سائر قوی در سنه هزال
ضرورست پس ازانجا که این زمانه اخیر سنة هزال انسان
کبیرست هر چیز برا درین زمان بعالم انحطاطی پیداست
لهذا انحطاط قوت قلبیهٔ عالم نیز ازهمین سبب هویداست
درویشی را پرسیدند که هرقدر قوت تاثیرات و امور خوارق
عادات از اولیای پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب
چیست که درین زمان نمی بینیم ایا زمانه از وجود اولیا
خالی شده یا خود وجود اولیا محروم ازان مناصب عالی
شده بجواب فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق

بوده در این عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت برابر جاری ست • شعر

• هنوزان ابر نیسان درفشانست •

• می و میخانه با مهر و نشانست •

اما چون عالم را زمان پیریست در هر چیزی و کمالی نسبت با زمنهٔ سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است و آن انحطاط یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قد و قامت و قوت و جسامت ست که مردم زمانهٔ سابق را بود قال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم و حکم مانند علما و حکمای آنروز کارانند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش و ارزانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیز مینمود از انهمه کثرت و برکت درین زمانه جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود الحق درین خوش نکته گفته و عجب در مضمون سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط در جملهٔ امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیداست هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند ان همهٔ ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم و نسق خاصهٔ

طرق و شوارع و بند و بست و آلش و ایجاد آلات رصد کواکب و در مدنی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب ان و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در ازمنهٔ سالفه هرگز نبوده جوابش انست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر ست زیرا که در عهد پیری انحطاط جمله امورنه بطریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین عهد پیری ترقی رو نماید و افزایشها بظهور آید و ازینجاست که مرد پیررا بافزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال صیابت تدبیر متصف نموده بیانش انست که اگرچه کمال حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود درعهد پیری هرگز نبود بلکه چنانکه صفات وکمالات جسمانی و روحانی را درعهد شباب ترقی پدید آید همچنان هر صفتی درعهد شیب تنزل نماید فاما علوم وکمالاتی که ترقی ان منوط بر زیادت مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی گیرد وافزونی پذیرد زیرا که مشق وتجربهٔ پیران از جوانان بالضروره اکثر و زیاده تر باشد و ازینست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را برطبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کارصرف را بر طبیب فضلی نهند خلاصه اینکه در

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط برکثرت مشاقي بود انسان را در عین عهد زوال ترقی و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقي این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل برثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات در انعهد باشد چه عهد پیري عهد تنزل ست اگرچه ترقي بعضي فنون تجربیه در پیري حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقي وتحصیل وتکمیل جمله کمالات ابتداي عمر ست تاکتر و طبیب وهر استاد صنعت غریب کمال فن خود را در ابتدا حاصل کرده وکمال رسوخ وملکه مشاقیش را تااتمام سنه وقوف که گویا واسطه درمیان عهد پیري وجوانیست بدست آورده همین سا هرفن که در عهد پیری علم سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر بتحصیل و تکمیل فن خود نمیپرداخت بلکه در اخر عمر خود را آماده تحصیل وتکمیلش میساخت تحصیل وتکمیل این فن اورا هرگز ممکن نمیگردید زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه هرگز بمساعدت تحصیل وتکمیل فنون و کمالات نمیاید اگرچه مهارت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد این همه مراتب تحصیل و تکمیل ست چون در انعهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیرة بود و انهمه تجارب کثیره را که از بدایت سنه شعور تانهایت سنه وقوف بتحصیل

و تکمیلش پرداخته بود بعمل درآرد و نفعها دهد و بپردازد و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پردازد و چنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه وقوف زمان علم و تحقیق و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید باشد و شک نیست که مرتبهٔ اول از ثانی افضل ست لیکن بسبب ظهور رسوخ قوت حدس در امور تجربیه و کمال ملکهٔ مشاقی بفنون عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت مشاقی در حکمت عملیه درین عهد ویرا صد اخلاقی در اختراعات و تراکیب جدیدهٔ عجیبه و طرق صنائع و تدابیر غریبه پیدا شود و بمدد جامعیت و ملکهٔ راسخه ذهنش دقائق تجربیه و حکم عملیه را بسهولت در یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل نماید و با وصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر درآید تفصیلش بدین تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا محققی بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوای را دریافت که طرح آن بر نحاس نحاس را برنگ فضه منصبغ میگرداند اما سختی قوام نحاس را بمرتبهٔ نرمی فضه نمی رساند و محققی دیگر دوای دیگر عکس این دوا در اثر دریافت نمود و یک شخص سیوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جمله

مقلد انست علم این هردو جز را علاحده علاحده ازان هردو محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب این هردو جز بر صنعت فضه از نحاس قادر گردد با انکه این قدرت که با ستفاده و اقتفای تحقیق ازان هردو محقق باین مقلد حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبهٔ اشکال همان بوده که ازان هردو ظهور نموده اما بسبب آنکه این مقلد جامع علم هردو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید داد و فائدهٔ مزج ترکیب بر فائدهٔ آن هردو تحقیق فائق افتاد این مقلد ازان هردو محقق اعقل و اکمل نماید و اشرف و افضل بنظر بینند ممکن در آید پس کمال استاد کاری هوشیاران فرنگ در صنعت های عجیبه و حرفتهای غریبه و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیراست چه درین عهد اخیر در هرفنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته ست چون عقلای فرنگ شوق جمع و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان گاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استفادهٔ علوم سابقین ظاهر گردیده و باقتضای

همان عهد پیري جهانست حلم و تحمل و بردباري و باهم اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل و تحمل و تدبیر کردن و عجلت و غصه و بی صبري و تلون طبع را بمیان نه آوردن و براي جملهٔ مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسهیل جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را با آشتي و اتفاق متصرف بردن وازان مشاغل لهو ولعب که خلاف مقصود و منافي حکمت داشد گریز نمودن و بایفای عهود کوشیدن ومال کار را قبل ازمالها سال دیدن وصلح را بر حرب مقدم داشتن و همت را برترقی قوم خود گماشتن و کمال حریص بودن در تحصیل دنیاو تسخیر ملکها و مصلح گردیدن در میان سلاطین وملوک و باهر یکی اظهار حسن سلوک ونیز باهر یکي اظهار نرمي مزاج ونیکو نگاهداشتن پاس خاطرازواج ظهوراین جمله امورکه هریکی ازان مقتضاي پیري وتجربه کاری بود اقتضاي عهد اخیرا نسان کبیرست سر معنی اهل صبر واهل لاخرالدهر اینجا منکشف گردد یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را بجای قلب ست و چنانکه قلب مجمع انواع صفات وحالات بود همچنان در نوع انسان انواع صفات و حالات نهادهٔ اند و هر صنفي و فرد یرا ازان نوع صفتي و مزاجی خاص دادهٔ پس صفات مناسبهٔ عهدا خیر عالم پیرچون درنصاری زیاده بود غلبهٔ این صنف

در زمان اخیر گویا غلبهٔ آن صفات ست بر عالم پیر یعنی چون غلبهٔ هر صفتی را از صفات قابلهٔ عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبهٔ عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهانست اکتفای ایشان بتحصیل و تکمیل علومیکه صرف اغراض و کارهای دنیا بدان متعلق باشد و بتحصیل و تکمیل فواید این جهان بکار آید و اعانت نماید و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فضول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلا اعتنا بآن نداشتن زیرا که هرچند انسان در عهد شباب خرد بسیاري از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس کمالات مایه اندوخته باشد واما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید صرف اوقات بدیگر اشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیري از در شق بیرون نبود اگر طالب خدا ست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل سعادات اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت این هر دو شان درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه مفرط بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام
قوم نصاری بوقوع آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا
قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد
کاملان امت خیر الوری حضرت شیخ یحیی افندی
رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبهٔ حکومت و منصب
پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد
یورپ بطریق سیاحت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته
بمکهٔ معظمه نشسته و بگوشهٔ عبادت منزوی گشته بود روزی
بر سبیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام
دنیا دو گروه عجب تر دیده ام وان هردو را از جمله جهانیان
بر چیده یکی قوم نصاری دوم طایفه صوفیه رضی الله عنهم
مدار سلوک این هردو فریق برانست که بی طلب مقصود
دمی بر نیارند و همت را در طلب بکمال درجه برگمارند
و از تاخیر بحصول مامول تخم یاس و هراس را اصلا بدل
نکارند و سوای مقصود بهیچ چیزی سری و کاری ندارند
پس مسلک واحد ست و غایات مختلف روی توجه یکی
به دنیاست و دیده آرزوی دیگری بخدا تم قوله رحمة الله علیه
لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت
باخر زمان ونه وقوع آن در وقت زوال ونقصان این جهان
ست زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه ست

که غایت عروج آن بمنتهای جوانی که سنهٔ وقوف انسانی ست صورت بندد و ازینجاست که اکثر انبیا مبعوث پیش از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات ظاهریهٔ عملیه ست که شباب ان درعین عهد پیری انسان بظهور پیوندد و چون نقطهٔ نهایت سنهٔ وقوف و کمال با نقطه بدایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد و پس وپیش یکدیگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده و بترتیبی بوقوع آمده که که اولا تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست علیه الصلوات و التسلیمات بمنتهای سنهٔ وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد ازان در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان باسنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده ست کان یقول صلی الله علیه و سلم بعثت انا و الساعة کهاتین و یجمع بین السبابة و الخنصر و ازینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریمهٔ صدیق اکبر برورود آیهٔ کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصه
اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه درعهدنقصان و مبدأ انحطاط
جهان بظهور رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده
لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد
و عهد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که
مرتبهٔ غایت کمالست منقطع گردید و نوبت باستبدای
عهد ولایت که نسبت بآن نقصان و زوالست رسید پس
هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد
گویا جملهٔ جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که
زندگانی نماند زیراکه خلاصهٔ زندگانی همین عهد جوانیست
چنانکه گفته اند *

شعر

* جوانی شد و زندگانی نماند *
* جهان گو ممان چون جوانی نماند *

لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان
ست و درحقیقت قیامت کبری همان ست زیراکه موت بر
دوقسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن بود که قلب و نفس ناطقهٔ
انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی بی بهره گردد
و بمیرد دو حرمان و خسران پذیرد و موت مجازی جسمانی
عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نفس تعلق جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و روبعالمی دیگر آرد قال تعالی
و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس
انتقال آن حضرت را ازینجهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل وکمالات محروم و مهجور
افتاده وآنهمه فضائل وکمالات ازعالم دورافتاده پس عالم بعد
آنسرور زنده نماند وزنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی
و ظهور نمی کند دروی مگر کمالات جسدی که انعدام
آن حیات واختتام آن کمالات برقیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیاید عالم را موت جسدی رو
نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نباید افتاد
این همه نظم و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران فرنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی وعهد شباب اسلام که نه کتب
احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه بانضباط رسیده دریافت و اشکافت ادنی مسئله
چه قدر مشکل می افتاد ومسئله که درین زمان برعامهٔ مومنان
سهل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان پیشین زمان
را چه قدر کاوشها رو میداد انچه بر حضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود درین عهد بادنی استعدادی حل آن
توان نمود تالیفاتی که متاخران راست از متقدمان کجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی اسلام نزد اولی الافهام تواند بود و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی الله عنه و عن آبائه . چه قدر ظهور ترقیات باثبات میرسد انسان کبیررا در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه حاصل خواهد شد گوییم آن معجزه از معجزات الهیه ست که از زمان پیر احوال جوانی بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقه الموت است چنانکه در انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده ونوبت بسلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعة کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بیجان یک دو ساعت قوی با تاب و توان نماید

فائده

و چون دریافتی که قبله عالم صغیر قلب انسانست که در حقیقت حقیقت وی همانست پس اکنون دریاب رمز سجده ملائکه کرام بطرف آدم علیه السلام چه هرگاه حقیقت آدم قلب وی بودة که بدان مکرم آمد وقلب کعبهٔ عالم صغیر ست لهذا آدم علیه السلام جهت سجدهٔ ملائکه واقع شد پس چنانکه کعبه که قلب انسان کبیرست مسجود الیه آمد همچنان قلب آدم که کعبهٔ عالم صغیرست مسجود الیه آمد

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند هردو عالم گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم صغیر پرستیده شده و گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم کبیر مسجود ومعبود آمده شعر

* کعبه هر چندي که خانه براوست *

* قلب آدم نیز خانه سر اوست *

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم جسد آدمست بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم وصورت دیني کعبه مکرم مانند تعظیم صدرو مضغهٔ قلب آدم ست چه پیکر عنصری وهیکل ظاهري انسان که عقلا ونقلا براجسام سایر حیوانات بلکه براجرام سموات مکرم آمده این تکریم نه بواسطهٔ صورت ظاهري و یست که جز گوشت و پوست واستخوان نباشد وان جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد عنصري وي بنابرآنست که انسان مدرک ست مرحقایق معقولات را و جامع ست صفات ملکوتیه و جبروتیه را واین قوة و جامعیت که دروي یافته میشود نه جزء حسی ویست بلکه لطیفه ایست معنوي که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبرست بحقیقة القلب پس چون پیکرعنصري انسان مشتمل ست برقلب مخروطي وان مشتمل ست برلطیفه معنوي لهذا جسد وی بر جمله حیوانات و سائر مخلوقات

این عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین تکریم و تعظیم مکهٔ مکرمه وصورت کعبهٔ معظمهٔ نه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دگر اراضی و بیوت و بلاد امتیازی و تفرقهٔ داشته باشدچه ظاهر صورت ان ارض طیبه و ان خیرالبیوت وان افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ماوطین مبنی از سقف جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن مکهٔ معظمهٔ بواسطهٔ آنست که مشتمل ست بر حرم وان بر کعبه وکعبه بر حقیقتی عظمی که بیانش گزشت و آن حقیقت درظاهر معبرست باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة بمعنی الجهة و عرفا مایصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذي الکعبة و هی ای الکعبه قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة ومکه للافاقی علی ماقال بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند و مقصود ومسجود دیگرست و چنانکه جسد انسان واسطهٔ تکریم حقیقت وی و اقعشده و دیگر

مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آمده همچنان صورت کعبه واسطهٔ تکریم حقیقت وي واقع شده که جمله مؤمنان بطاعت و خضوع پیش وي مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و کعبه هردو ذو جهتین و از ملک عالم اند و مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبهٔ مکرم چرا مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت وآدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه ست همچنان درصورت انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم نوعي از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات بااسما وصفات فعلیهٔ الهیه و باصفات کونیهٔ منفعله هردوست لهذا انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که دروي ظهور جمیع صفات منفعلهٔ کونیه نیست و نیست ظاهر دروي مگر ذات با اسما وصفات الهیه کوکعبه هم امیزشي بکونیت دارد و از اکوانست اما ظهور صفات کونیه دروي بمقابله انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الهیه مجلی اله ست لهذا قبله گردید نه انسان *

جواب دوم

آنچه از تفسیر عزیزي واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی مشروط بدو چیزست اول آنکه ان قبله همجنس خود نباید بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود براي تصاویر صلحا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم وجن درین امر یکجنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دوشریک اند دوم انکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزي را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف برتطور شان الهي ست دران وقت باین طورخاص و علم تطورات متجدده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقي بخودي خود انرا تواند دریافت ٭

جواب سیوم

چون سجده عبادت براي اظهار کمال تذلل باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختارست برانکه هر جهتي و چیزي را که خواهد قبله یعنی طرف این سجده مقرر فرماید و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن براي اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده

باشد لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات ست قبله جن و انس مقرر گردید و حکم سجده بطرف ان شد و همین سر است در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف ادم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود وحقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده بودند و ویرا بنظر تحقیردیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که بمرتبه معلم الملکوتی فایز شده بود گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود وقبله بودن کعبه مکرم موبدست و نیز قبله بودن ادم مخصوص بود درحق ملایکه و قبله بودن کعبه مکرمه عامست جن وانس و ملائکه را قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلقتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت مع الهذا مکرم گردید بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار کنان و فرمان برداران حضرت حق اند مامورشدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائممقام وخود ان خلیفه مامور شدم بسجده طرف بیت یعنی مقام و این بمثابه باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان و زیر تخت سلطانرا تعظیم کند و بوسه دهد و سر به پیشش نهد ازین جامی باید دریافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را ٭

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجود اتست چرا مسجود الیه نساختند ٭

جواب

مقصود از سجده کنانیدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا اول افراد ان نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود الیه فرمودند ٭

جواب دوم

سجده که بطرف ادم واقعشده در حقیقت بطفیل انحضرت واقعشده علیهما الصلوات و التسلیمات زیراکه ادم علیه السلام حامل نور انسر در بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان نور برکات ظهور مسجود الیه ملائکه گردید لهذا اکثري از محققین نور انسرور راکه در آدم ودیعت بوده مسجود له یا مسجود الیه ان سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال واقعشده بود گویند و خود ظاهرست که چون سجده

اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه یا مسجود له ان نیز اکمل
در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وان در آدم بهنگام
مسجودیت وی جز نور نبی نبوده علیهما الصلوت والتسلیمات
و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و
حقیقت انسانیه که حقیقت جامعه ست چنانکه عارج
معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوال ست
و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از
انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو
رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل ودنو ملحق گردیده
پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار
خصوصیت افرادي و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن
اکمل وجوه تعظیم ست لایق بان نبود مگر اکمل افراد که
بغایت نقطه فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت
خیرالعباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجود ساختند
و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجود ننمودند
سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهي مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معتوب فرمایند وبمذلت از جنت بیرون سازند و بزمین بز اندازند وشرد رتوهین بعد اینقدر تکریم ان بوده که انسان حقیقت جامعه ست بو جمله مظاهر جمال و جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین هردو که اقتضاي جامعیت وی بوده در ابوالبشرکه مبدء ومجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهونه ان نوع کلی بود منظور افتاد دوم انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده از اخص عبادات ست که جز براي حضرت حق لایق نبود لهذا بعد این تکریم تحقیري نسبت و ي خواستند تا کمان معبودیت وي و حلول حق دروی چنانکه مذهب بعضي اهل بطلانست برخیزد و معلوم گردد که این همه تعظیم و تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت ملك علام واقع شده بود وحضرت حق قادرست بر انکه هرکرا خواهد بمرتبه اعلی سربلند سازد و باز قادرست بر انکه از اوج علو بحضیض و نو براندازد سیوم انکه اگرچه از رانده شدن شیطان یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب وعزت ست ومعصیت باعث طرد و مذلت لیکن علم اینکه باز اگر معتوب تائب گردد خطای وي امرزیده مي شود یانه در پرده اختفا مانده بود لهذا معتوب گردیدن وتائب شده

بازبمرتبه خود رسیدن ادم دلیل اظهار اینمعنی هم شد پس ازانجاکه بدین مصالح تکریم ادم را توهینی درعقب بود چندین تکریم را که باخر منصم به توهینی باشد نسبت انحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور انحضرت که مودع در آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابهٔ شرف شهادت ست که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهلسنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم بسران رسیده اند ووجه و جیه شهادت حسنین را رضی الله عنهما درسر الشهادتین و غیره کتب خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جملهٔ کمالات بود و یکی از جملهٔ کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت کامله بان سرور مستلزم نوعی ازاهانت وضرر دردین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان سرور را نائب مناب ذات معجزایاتش برای تکمیل جامعیت و تحصیل منصب هردو قسم شهادت مقرر فرموده اری خوش گفته اند * شعر

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرم انحاي تکریم بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بود چنانچه بیانش گذشت جد ان حضرت را در وقتیکه حامل نور آن حضرت بود برای اعطاي این شرف خلیفه از طرف لازم الشرف ان حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر مي تواند شد نه عکس این گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسربان شرف رسیدن خلافست چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه ان شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد ان وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئي از اجزاي پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع اصل ست منصوب بجای وي سازند پس ان منصب حاصل کردن پسر که تابع پدر ست بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسر ست بود و بسبب فرعیت ونیابت درصفات اصل و منوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت نائب و منوب هر دو باشند و بمحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بمحض امر او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول

چنین فضائل و هبیه پدر هم نسب پسر میتواند شد ممکن
ست که تعظیم پدر کنند بواسطه ثمره که ظهورش ازوی مرجو
بوده باشد و این بمثابه خدمت و محافظت و تکریم و محبت
اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبه ان بسیار
عمده و بهتر باشد و مست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت
و محفظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت
و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه اینکه
ماده ثمر دروی کامن ست به نیابت ثمر خدمت و
محافظت کرده شود ●

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل مراتب اسانست وذات ان عزیز
کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان درمرتبه
عبودیت بان سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات
مختصه ان حضرت مقرر گردیده یعنی چنانکه ان حضرت
در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان درمرتبه
عبودیت بی بدیل وفاقد المثل و العدیل ست پس ازانجاکه
مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضای کمال
عبودیت ان حضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده واین
شرف بطفیل ان حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده
خلاصه اینکه چون مسجودیت علانیه راخلاف مرضی مبارک

دیدند در پردهٔ آدم آن حضرت را مسجود کنا نیدند ● ●

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقهٔ حقیقت قلب وقلبه
بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست ومضغهٔ
قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان
کبیرست وحجر اسود بحکم قلب کعبه با اینکه درمضغهٔ قلب
انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدای داده اند سیاهی
قلب مومن بسیئات افزودن و همچنان سیاهی حجر اسود
بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث
ثابت ست سر حقیقتش ازینجامی توان در یافت قال
صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بیاضا من اللبن
فسودته خطایا بنی آدم چه ازانجا که قلب و کعبه هر دو از
یك جنس اند و حجر اسود قلب کعبه ست یعنی قلب
القلب ست یا سوید است ازانقلب لهذا از اثر قلوب اهل
معاصی حجر اسود را ظلمانیت در گرفته و نورانیت
ازوی بیرون رفته زیراکه قلوب را دریکدیگر تاثیر ها بود و
نسبت قلوب با همدیگر مانند ائنه های متقابله باشد که
انچه دریکی ازان ازصفا وکدورت و نورو ظلمت پیدا آید
انعکاس ان در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماند

که چون درحقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود وتعلقات
ان غالب تر افتاده ست نقطه سویدا ی قلب انسانی که
مرکز همان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد
بخلاف حقیقت کعبه که دران ظهور ذات بالاسما و صفات
غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین رهگذر
ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
صفات کونیه والهیه را لهذا چه حظ نفسی وچه شیطانی و
چه ملکي وچه رحمانی همه درا و موجود ست و بهمین
سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
و رحمانی و نفسی و شیطاني کما قالوا ان الخواطر اربعة
خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی
قلوب اهل القرب و الحضور من غیر واسطة و خاطر من
الملک و هو الذي یحث علی الطاعة و یرغب في الخیرات
و یحرز من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
و المخالفات و علی التکاسل من الموافقات و خاطر من النفس
و هوالذی یتقاضي الحظوظ العاجلة و یظهر الدعاوي و
خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو و اذا الشیطان عدو
للمسلم و هوالذي یدعوالی المعاصي و المناهی والمکاره پس
دراحوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن سیاهی
قلب محل تصرف و حصهٔ شیطان و جاي بودن قلب

بين دو اصبع از اصابع رحمان بخلاف قلب انسان كبير يعني
كعبه مكرمه كه مجلاي الهيه ست و ظهور صفات الهيه دران
غالب تر افتاده ست و نفس و شيطان را دران دخلي
نيست لهذا حجر اسود كه بحكم خويداے انقلب يا قلب
انقلب ست مختص آمد بصفت ملكيت زيراكه كعبه مظهر
صفت معبوديت و مقر طاعت ست پس ملكيت كه حث
و ترغيب خير و طاعت از مقتضيات وے ست اختصاصي
بان يافته ست و نيز از سبب مجانست قلب و كعبه ست
انچه مروي شده كه حجر اسود شاهد ست بر اعمال
حاجيان و طايفان و مستلمان چه شهادت هم از صفات و
خصوصيات قلب بودكما ورد لاتكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه
اثم قلبه و نيز بدانكه تخصيص سيدنا ابراهيم عليه افضل
الصلوة و التسليم با مربناي كعبه مكرمه و تطهيرش و نيز
تخصيص نبي ما عليه اكمل الصلوت و افضل التسليمات
بامرحج طواف كعبه مكرمه بنابر انست كه كعبه مكرمه بحكم
دل ست و دل موطن خاص و مكمن با اختصاص خلت و
محبت باشد پس خداوند حكيم عليم حضرت خليل وحبيب
جليل خود را بدين خصوصيت خاصه مشرف ساخته و
بدين فضل و شرف بنواخته و نيز سر مناسبت مابين
حديثين احدهما النظر الي الكعبة عبادة وثانيهما النظر الي

وجهه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله وجهه درین
شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافته‌ایم است یعنی هرگاه
حقیقت کعبه و دل از یک عالم است و بدین مناسبت هردو
قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی
کعبه عبادت است همچنان نظر بر روی علی کرم الله وجهه
که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل
است عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن
حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه
صافیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل
اثبات ذکر رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی
کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که
چون غالبا شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات
مرتضوی است رضی الله عنه لهذا دیدن ویرا که ذکر
رابطه است عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر
عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات
مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ
را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذکر الله شوند و این
طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب
بودن کعبه است وقوع آن در محل حار و بتراکم جبال بسیار
چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب بود که در حصار

استخوانها که جبال عالم صغیر هست واقع گردیده امّا وقوع قلب در وسط جبال و حرارت کمال بنا بر انست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل صعب و دشوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذه در سر زمین حرم محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط ست بچند سبب اول انکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین ظهوری گرفته ست پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را درانجا حکم امور ظاهریه بود دوم انکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب عالم ست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیراچه انچه در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سیوم انکه چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرأة القلب از قلب عالم صغیریه قلب عالم کبیر منعکس گردد بصورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات قلبیه ست در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معاین گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه ظهور رسیده ست و نیز از همین جاست که کعبه را بعضی کسان محک

اصحاب گفته اند و گفته اند که آنچه از نکوئی و بدی
در قلب انسان مخفی و مبطن می باشد بعد رسیدن
بمعبد مخفی نمی ماند بلکه کمال ظهوری واجلای میگیرد
لیکن در معنی محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
صفات مبطنه مردم بتاثیر کعبه کلامی ست طویل چنانچه
درخاتمة الکتاب بیاید چهارم انکه چون کعبه برای هدایت
قلوب است و مرجع و مرکز ست مر قلوب اهل ایمان را
و مقصد اهم از حضوری درحرم تهذیب و تصفیهٔ قلوب
و بواطن ست لهذا هر خطره قلبیه گرفتهٔ شود دربنجا و
مبدء اثارمثل امورخارجیه گردد ونیز بدانکه حکم طهر بیتی
للطائفین الخ مبتنی برقلب بودن کعبه مکرمه ست زیراکه
مراد ازطهارت دربنجا طهارت ازانجاس شرک ست یعنی
ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه
چه نجاسات مصطلحهٔ فقهیه درکعبه نبود تا حکم تطهیر
ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را درکعبه
نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و ازجنس قلب ست بسبب
انکه بتان را در قلب حکم نجاست بود که بارجاس شرک
متلطخ میگرداند حکم تطهیرکعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند
یعنی چنانکه تطهیرقلب ازالواث وارجاس آلههٔ انفسی وافاقی
لازم باشد همچنین تطهیر کعبه از معابید باطله لازم ساختند

زیراکه درخانه خدای یگانه الهه باطله را دخل دادن شرک
ست نجاست باطهارت جمع نه آید و اتفاق دوست بادشمن
نشاید اما سراینکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکرمه چرا
گذر افتاده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از
یکعالم ست و گزر الهه انفسی و افاقی در قلب برای نفی و
ابطال آلهه باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه
خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه ست و اول جزء کلمه
لااله ست تا تصور الهه باطله را برای نفی و ابطال درقلب
جا ندهد از گرفتاری انها نرهد پس اولا قلب متوجه بالهه
باطله میشود تا انها را دفع نماید بعد نفی انها رو باله
حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه
دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون دفع
موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی
محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر ایه و انی الهدایه فلما رای
الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت
افاده فرموده اند پس دخل و مرور الهه باطله در قلب
برای مرید اثبات و تحقیق و اذعان و تصدیق اله حق
باشد فان حقایق الاشیاء تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت
ندانی نور را از ظلمت تفرقه کردن نتوانی الحاصل مرور بتان
درقلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود نه از رهگذر اعزاز

و اجلال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات
معجزایات ان سرور علیه الصلوات و التسلیمات ان همه
معابید باطله نگونسار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا را ازینجا
توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده
و دخل و سرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت
نفی و ابطال الهه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر
کسی گوید که سرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم
در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی
این قسم ظهور و سرور در عهد آدم علیه السلام میبایست گویم
وقت این قسم سرور و خطور الهه باطله بقلوب اهل شعور
نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق اثبات
اله حق نباشد و هرگز دران حالت سری و کاری و اعتنای
و اعتباری از الهه باطله نبود و ازینجاست که فرموده الله کل
مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان
فطرت و معصومیت عالم بود این قسم سرور الههٔ باطله در
قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود و از جهت
فطرت و معصومیت ان عهد بوده که بیت المعمور از افلاک
بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکهٔ معصومین و قبلهٔ نوع
انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در سرور و ظهور بتان

بکعبهٔ مکرمه ان بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبهٔ نه بسبب عظمت ذاتیهٔ ویست بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه قبله عبادات حقه ست قبله عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست و وجود بیت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه انکه وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا ست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه بنهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرک سجده و عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش گمان نبردند مسلمانان که تنفر و ابای کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی وا همه مسجود الیه بودنش بخاطر در ارند ٭

فائده

بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین مشهورست بعضی گمان کنند که مکه معظمه و بیت مکرم

•که قلب عالم ست در وسط زمین و واقع شده لهذا بخطاب ناف زمین وناف عالم مخاطب آمده اما ظاهر این معنی خلاف مینماید چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا افتادی و اگر اطلاق این اسم نروی باعتبار و توعش در وسط ربع مسکون می بود دراقلیم چهارم واقع شدی حال انکه ازخط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و نیز در اقلیم دوم واقع ست نچهارم پس معنی ناف عالم وناف زمین بودن ان باشد که از بام کعبه تابیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست مملو که را بطست میان اسمان و زمین وچنانچه جنین را در رحم مادر غدا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض و برکات سماویه از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند ومجازا برمکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گویی که هرگاه کعبه قلب عالم ست چرا بوسط واقع نگردید گویم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویدا ست که قلب انسان موضوع در جانب ایسر بست نه در وسط •

فائده

در وجوه بنای کعبه بر چهار رکن وجه اول بدانکه چون اعظم کتب اسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه را بر چهار رکن نهادند تا دلیل بود برانکه این بیت برای توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافی ست یا انکه معظم ست در هرچهار
ملل یا انکه قبله دینی ست که حاوی ست هر چهار ادیان
را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان
بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه
دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم
و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام بر چهار
رکن نهاده شده وجه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین
متین بخلفای اربعه آمده که ذوات با برکات ان هرچهار
حضرات چارا خشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
نبوی علیه الصلوة و السلام ست لهذا بنای قبله اسلامیان
نیز بر چهار رکن مبتنی گردیده تا مشعر بود که این قبله
دینی ست که ترویج ان در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
گرفته ست و بنای دین متین بروی زمین بهمین چهار
رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم ازانجاکه شریعت غرای
این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم
کردن بنای قبله اش بر چهار رکن مناسب نمود گویا هر رکنی
و طرفی ازانقبله حصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است
لهذا می بینی هر چهار مصلی را بچار سوی کعبه مکرمه
محیط گردیده وجه پنجم چنانکه فضایل نوع انسان چهار ست
همچنان ابتدای کعبه بر چهار دعایم استوار ست گویا در

ابتدای کعبه بارکان اربعه اشارهٔ است لطیف بر انکه کعبه مصدر
فیض هر چهار فضایل ست یا انکه اهل این قبله احق واسبق
اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت انکه قبله بنی
آدم ست و حقیقتش باحقیقت ادم یکرنگ افتاده مشتمل
امد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه ادم بر چهار
اطراف که یمین و یسار وقدام وخلف بود وجه هفتم حقیقت
کعبه مظهر اسماء وصفات جلالی وجمالی وتنزیهی و تشبیهی ست
لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده و جه هشتم
کعبهٔ مکرمه نایب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس
چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
شده اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست یعنی ذو جهتین افتاده است
لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در ست همچنان
برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
نزد اهل طریقت قلب را دو دروازه ست یک دروازه ان که
بسمت نفس ست مسمی ست بصدر و دروازه دوم که بسمت
روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت بان دروازه
بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب
تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل انکه کعبه مکرمه را

مانند قلب دودر مقرر شده ست رویدیگی ازان هردو بعالم ناسوت ست وروی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازین جا توان دریافت وجه فراز بودن بابدوم یعنی چون ان باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود و دس داشته اند •

فائده

ودانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس منیر ست وقلب عالم کبیر که کعبه مکرمه ست بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که مربی تمام عالم ست استفاضه برکات و تجلیات حاصل آید واما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم ثوابت و سیارانند فلک هرچند بنور کواکب منورست اما زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم روشنتر ست و ازین جاست که انحضرت فرمود درحق اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وعمده تر وجهی که بتشبیه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب بانجوم ست انست که اگرچه نجوم را باهمدکر تفاوت در عظمت ونورانیت ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت وغایت بلندی باصغار برابرنمایند وجمله کواکب مانندلآلي

منظور برایک سطحهٔ مستویه بنظر درآیند و شناخت قرب و
بعد و مزیت یکی بر دیگری خیلی مشکل بود همچنین ست
حال اصحاب و اولیای عالیجناب که نظر عقلی در ادراک فرق
مراتب ایشان کفایت ننماید و شناخت ترجیح و تفضیل
یکی بر دیگری جز بعینک دور نمای حدیث و کتاب حاصل
نه اید وازین ست که او سبحانه در حدیث قدسی ارشاد فرموده
اولیائی تحت قبائی لایعرفهم سوائی فخر المتاخرین حضرت
قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا و
سیدنا میرزا مظهر جان جانان شهید رحمة الله علیه سوال کرده
شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین
محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید
عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث صمدانی
مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد
الالف الثانی رضی الله عنهما که هردو بزرگان از پیران
طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود ایقدر دانم
که این هردو ابر مطیر برسر فقیر بارند و بترشح فیض کشت
مراد فقیر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو
بسما نزد یکترست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق
سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هریکی از ایشان
بنقطهٔ نهایت وصول رسیده ست و بغایت رفعت و مرتبت

فائز گردیده خیلی دشوار وموجب دقت بسیار آنچه ضرورست همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان دارد و هر یکی را از ایشان موصل بخدا پنداَرد لهذا فرموده اند بایهم اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله باقمر و تشبیه قلوب اولیا و صلحا با کواکب دکر بیان نفس عظمت و نورانیت قبله و قلوب ست فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب و استفاضه قلوب از قبله ثابت ست کعبه مکرمه با عقیدتمندان نسبت مانند خورشید است جهانتاب و حرم محترم در رنگ حلقهٔ خطوط شعاعیه ست بحوالی ان و حصار مواقیت مانند دائرهٔ محیط ان حلقه ست که در استنارت و استضاءت از ماعدا فایق بود و بعد ازان تمام روی زمین بذلل این افتاب درگرفته شده ست لیکن چنانکه از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد فاداله مثل جواهر و آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس نگردد همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضي و مستنیر و مکتسب و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و اصفیا و دکر صالحین عباد علی قدر القابلیة و الاستعداد پس قلوب اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی پرتوی از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزه نماید و اندک لمعاني بقدر حوصله و

اعتقادات خود زداید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت
کفر که مانند زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و
نورانیت فطري آنها را بدور و مستور نموده ست ازین
اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت
قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند * شعر

* گر نه بیند بروز شپره چشم *
* چشمهٔ افتاب را چه گناه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان ست همچنان
یک قبله در تمام آن ست و چنانکه فیض افتاب در تمام
جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و
مستقبلان یکست الم تر الی ربک کیف مد الظل وازینجا
ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان وهیچ
حاجز جسماني و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرمه
و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد و بالفرض اگر
حجاب جسمانی را مقداري بمیان بود بیش از جلباب
سحاب برروی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بحوالی
بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت
ان حضرت علیه الصلوة و السلام ثابت است بلکه بظن

غالب این نوع از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور
این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید محمد بن عبد الله
بن احمد الازرقي في تاريخه قال حدثني جدي عن
مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جريج عن كثير ابن كثير
عن سعيد ابن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعيل فبينا هي على ذالك
اذ مر ركب من جرهم قافلين من الشام في الطريق السفلى
فراى الركب الطير على الماء فقال بعضهم ما كان بهذا الوادي
من ماء ولا انيس يقول ابن عباس فارسلوا جريين لهم
حتي اتيا ام اسمعيل فكلماها ثم رجعا الي ركبهما فاخبراهم
بمكانها قال فرجع الركب كلهم حتي حيوها فردت عليهم
و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعيل هو لي قالوا لها
اتأذنين لنا ان ننزل معك عليه قالت نعم يقول ابن
عباس قال ابو القاسم صلي الله عليه و سلم القي ذلک ام
اسمعيل و قد احبت الانس فنزلوا و بعثوا الى اهاليهم
فقدموا اليهم و سكنوا تحت الدوح و اعترشو عليها العرش
فكانت معهم هي و ابنها حتي ترعرع الغلام و نفسوا فيه و
اعجبهم و توفيت ام اسمعيل و طعامهم الصيد يخرجون
من الحرم و يخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ النكحوة
جارية منهم انتهي پس اگر مراد از طير حمامست كما

ودل عليه غلبة الظن درينصورت اول كاريكه مشيت حكيم
مطلق بحسب عالم اسباب ازمجاورت حمام درانمقام گرفته
ملاقي شدن قوم جرهم بود با اسمعيل و ام اسمعيل كه
بقرينه پريدن همين طيور مرور ان قوم بعد تفحص درينجا
واقع شد و استبداى بناي تمدن و ابادي درينجا از همان
وقت بظهور آمد و بعهد اخبر يعني در زمان بعثت آنسرور
عليه الصلوت و التسليمات اعظم منافع و كارها كه از حمام
صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی
غار براي دفع فتنه كفار اشرار اما كثرت وبركت نسل حمام
درينمقام پس ثمرة دعاي انحضرتست عليه الصلوة والسلام
وتيز ثمرة حسن خدمتي ست كه ازين نوع روز هجرت بوقوع
رسيده روي ابن وهب ان حمام مكه اظلت النبي صلى الله
عليه و سلم يوم فتحها فدعي لها بالبركة و روي البزار في
مسنده ان الله تبارك و تعالى امر العنكبوت فنسجت على
وجه الغار و ارسل حمامتين وحشيتين فوقعتا على وجه الغار
و ان ذلك مما صد المشركين عنه صلى الله عليه و سلم وان
حمام الحرم من نسل تلك الحمامتين ديگر وجهيكه درقيام
حمام درين مقام ست انست كه چون كعبه معظمه بلكه تمام
بلد مكه مكرمه مظهر هيبت و جلال الهي ست لهذا نسل
حمام را درانجا خلق فرمودند و مقيم ساختند تا براي

قلوب بندگان که از دبدبه و جلال انتقام هیبت زده می
باشند بدیدن حمام أنسي و دفع وحشتي پدید آید و تماشاي
این طیور نوعي تمکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت
و تماشاي حمام دافع وحشت و باعث حصول انس بود
کما هو ظاهر قد روي ابن السني في عمل الیوم و اللیلة عن
خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضي الله عنهما قال ان
علیا رضي الله عنه شکی الی النبی صلی الله علیه و سلم
الوحشة فامره ان یتخذ زوج حمام و ان یذکر الله تعالی عند
هدیره و ایضا روي ابن عدی في الکامل في ترجمة میمون
ابن موسی عن علی رضی الله عنه انه شکی الی النبي صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجین من حمام
یونسك و تصیب من مراخه و یوقظك للصلوة بتغریدها
و اتخذ دیکا یونسك و یوقظك للصلوة و قال عبادة بن
الصامت رضی الله عنه شکی رجل الی رسول الله صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال له النبی صلی الله علیه و سلم
اتخذ زوجا من حمام رواه الطبراني وجه دیگر انکه او سبحانه
نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق
دور طواف بود پس عظمت کعبه را برروي ظاهر ساخت و کمال
محبتش بدل وي انداخت و طریق ادب و طواف کردن این
بیت مکرم اموخت ازینست که جوق جوق کبوتران مانند

مردم طواف این بیت مکرم مینمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه داشته که بپاس ادب از بالای سقفش هرگز نگذرند تا بدیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند و جه دیگر آنکه هدیر کبوتران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهای شان اهل دل را مناسب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک و جد وشوق و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی و غیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق مایشاء و یختار قال اختار من الغنم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن حر بن عبد الله بن کبشة عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه النظر الی الاترج و الحمام الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو ذردان وروی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذو الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانها تلهی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیات:

الحمامة و ربما اصطيد و غاب عن وطنه عشر حجج فاكثر
ثم هو على ثبات عقله و قوة حفظه و سروعه الى وطنه حتى
يجد فرصة و يسير اليه و من عجيبه الطبيعة فيه ماحكاه
ابن قتيبه في عيون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال
لم ارشيئاقط من رجل و امرأة الوقد رأيته في الحمام رأيت
حمامة لاتريد الاذكرها و ذكر الا يريد الا انثاه الى ان يهلك
احدهما او يفقد و رأيت حمامة تتزين للذكر حين يريدها
و رأيت حمامة لهازوج و هي تمكن احدهما تعدوه و رأيت
حمامة تقمط حمامة ويقال انها تبيض غير ذلك ولكن لايكون
لذلك البيض فراخ انتهى و رأيت ذكرا يقمطذكرا و رأيت
ذكرا يقمط كل من لقي و لا يزاوج و انثى يقمطها كل من
راها من الذكور ولا تزاوج و ليس من الحيوان من يستعمل
التقبيل عند السفاد الا الانسان من الذكر و لا يجاوز الحمام
و هو عفيف في السفاد يجر ذنبه ليعفي اثرالانثي و
يجتهد في اخفائه وقد يسفد لتمام ستة اشهر و الانثي تحمل
اربعة عشريوما تبيض بيضتين يخرج من الاولى ذكر و من
الثانية انثى وبين الاولى والثانية يوم و ليلة و الذكر يجلس
على البيض و يسخنه جزءا من النهار و الانثى بقية النهار
و كذلك في الليل اذا باضت الانثى و ابت الدخول على
بيضها لامر ما ضربها الذكر واضطرها للدخول واذا اراد الذكر ان

يسفد الانثي اخرج فراخه عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان
فراخه اذا خرجت من البيض بان يضع الذكر ترابا مالحاو
يطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم فسبحان اللطيف
الخبير الذى اتى كل نفس هداها و چون دريافتي
كه بمقتضاي * شعر

* هر كسى كو دور ماند از اصل خويش *
* باز جويد روزگار وصــــل خويش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نكردنش درهيچ
وقتى و حالى و همچنين اتصاف بديگر صفات وخصوصيات
انسانى چنانكه تفصيلش گذشته ازلوازم ذاتيه نوع حمامست
پس بدانكه مخصص نمودن اين نوع از سائرانواع حيوانات
بشرف مجاورت بيت مكرم براي انست تا معلوم كنى كه
هرگاه حيوان را نيز جهت ادراک شرف مجاورت اين بيت
اتصاف بصفات انسانيه لازم افتاده ست انسان را بايد كه
براى تحصيل اين مرتبه از نوع حمام بلند تربود وخود را
متصف بصفات ملكيه كرده گوى سبقت از حيوانات ببرد
و اگر اينهم ممكن نگردد لا اقل متصف بودن انسان بصفات
انسانيه شرطست ور نه ازغلاف صورت انسانى كه مملو بحشو
صفات حيواني باشد اداى مراتب ادب اين بيت مكرم
دشوار و خارج از حيز عقل و اعتبار است *

خاتمة الكتاب

در بیان انکه شکایت طایفهٔ حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت ان چیست بدانکه شکایت اموریکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان زد عوام میشود منشاء آن جز سوء ظن محض و مغلطه بحت نبوده ست لیکن اصل علت حدوثش انست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالنفس گمراه ست وترک جمله مقتضیات نفسانیست وتشرف بحضور حضرت رحمانی لهذابادی الرائی حکم میکند که هر مرد حاج از جمله نقائص و عیوب نفسانی پاک شده ست و شائبه از بشریت دروی نمانده پس از انجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و محالست هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر در می آید خیلی تحیر و عجب می افزاید زیراچه دستورست که نظر انسان برخلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد و تعجب وتحیر دران اکثر لاحق گردد پس اینمعنی صرف بطایفهٔ حجاج مختص نبوده ست بلکه هراه برخلاف مفروض و مستبعد از فهم از هر فرقه که بوقوع اید موجب باشد حیرت و عجب

کثیر را مثلاً بسیاریه از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و فجور از قبیل زناکاری و میخواری میباشند و احدی نسبت بحال انها اعتنا ندارد و احیانا اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع و ورع بظهور آید نظر هرکس بران افتد و موجب حیرت و استعجاب کثیر کردد پس ابتنای این تعجب و تحیر در حقیقت بر مفروضات و خیالات خود بود *

جواب دوم

حج بر دو قسم ست مبرور و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت ان بود که منقلب گردد ماهیت انسان دران و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز به خواص بندگان نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون انقلابی از ان در انسان بظهور نیاید و حالش اصلاً بانقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور دور و محذور نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما مصائب و تکالیف بیش از بیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی

در ایشان پیدا میگردد راقم گوید اگر مراد از پیدا کردن سختدلی بکشیدن صعوبات انست که انسان بکشیدن صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل ان میگردد و نرمی اسایش و ناز پروردگی ازوی دور مدشود فلاباس و اگر مراد انست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی و بیرحمی در انسان میباشد این خود خلاف بداهت عقل ست چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کنه صعوبت ان خوب اگاه خواهد گردید و بر دیگری از ایذای جنس خود هرگز انرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصایبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما الغریب سوی الغریب انامی بلکه شناخت قدر عافیت هم برذوق لذت مصیبت موقوف بود *

* ببضدها تتبین الاشیاء *

سعدی گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید غرضکه دریافت قدر مصیبت زدگان را درک ذایقه مصیبت درکار است خوش گفت کسی که گفت شعر

* تندرستانرا نباشد درد ریش *

* جز بهمدردی نگویم درد خویش *

* گفتن از زنبور بی حاصل بود *

* بایکی درعمرخود ناخورده نیش *

شنیدهٔ که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند •

جواب چهارم

حجیکه بریا گزارند و بسکیکه بمحض اظهار بر مردم بجا آرند ظهور شخت دلی خواه دگر انواع مناهی از ارباب ان مستبعد نتوان داشت چه هرکه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خلجهٔ رسیده متلقی بقبول فیوض و برکات ومتاثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریارا در انجاهم نگزاشته در محل حضوری دوری داشته دیگر از و امید ظهور خیر ونکو ئیها کجا •

* هرکه اندر حضور بی بصر است •

* در اگر رفت دانکه کور تر است •

جواب پنجم

جوابیست که درعوام مشهوراست وان اینکه حق تبارک و تعالی حج را خاصه محک افریده است و چنانکه زر قلب و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هرکه بحج فایز گردد حقیقت مستورا و ظهور نماید و قوتش بمرتبهٔ فعل دراید و ظاهر تقریر این جواب منافیست عموم افاده حج را بلکه در حق بعضی مضرتش

بإثبات میرسانندکه لا یخفی اما تحقیق کلام درینمقام انستکه
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه ان باشد که از حج کردن بر بعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهای مخفیه
و انجلا درمی آید بلکه غرض انست
در بعضی بی مهران طریق ناروایا
کندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه
بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه انها ظاهر
و باهر می شود یعنی بینندگان دار فریب بان نه خورند
و سرابی را چشمه ابی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان حقیقت
نشناس رفع ان زشتی های خوبی نما را در حقیقت
فقدان و دفع خوبیها تصوریده قائل بظهور و حدوث
نکوهیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن کردند
و حج را محک عیار نابن اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
قبل حج کردن مبذر بود و بسرکت ... صفت
مندفع گردید ظاهر بینان د...
که بحقیقت صفت قبیحه ب...
حمیده سخا و حدوث قبیحه بخل و...
نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیها ست عقلا و شرعا قال

تعالي ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و همچنين شخصی
صوم و صلوة و غيره حسنات و عبادات را قبل حج کردن
بمحض سمعه و ريا وفريب بندگان خدا بجا اوردي و ببرکت
حج صفت ريا ازو دور گرديده امال مرتبه ورع و تقوي
و مراقبت احکام شرع هذا حاصل نکرده ست که التزام عبادت
بوجهی نمايد که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت
ريا مستلزم گرديد ارتفاع معلول را که التزام عبادات وحسنات
ريائيه بود اهل ظواهر ان را بظهور حقيقت اصليه و بروز ما
كان في القوة موجه ساخته حج را بدين اعتبار معبار قرار
دهند و تهمت رفع التزام حسنات بروی نهند حال انکه
حج درينجا علت نشده است مگر رفع صفت ريا و اعمال
ريائی را که فريب محض بوده بالجمله بسياري از احوال
ست که شبيه بود بفضائل و د حقيقت از فضائل نباشد
چنانچه بدانش در کتب حکمت و اخلاق بسط تمام مذکور
است و انموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصري درين جا
نقل کرده مي آيد و هذا عمل اعفا صادر شود از کسانيکه
عفيف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنياوي اعراض نمايند يا بجهت انتظار چيزي هم ازان
جنس درماهيت و زياده ازان در مقدار هم يا بسبب انکه
از احساس بعضي ازان اجناس بی نصيب بوده باشند

و ذوق آن درنیافته و از صما رشت و تجربه غافل مانده مانند
بعضی اهالی صحرا ز کوهها و بیابانها و روستائیهایی که از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا ... آنکه استماع تغافل
و ادمان عروق و اوعیه ایشان ب...
و کلالت بجاسه و ... راه یافته
و نقصان خلقتی که در مبد...
ترکیب بنیه حادث شده باشد ...
که از تداول توقع دارند مانند خوف الم و امراض که از
انواع افراط ومداومت بود یا ازجهت مانعی دگر از موانع
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت
حقیقی ازیشان متمشی نشود مانند کسانیکه مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوت یا بجهت مراد ربا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از
نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون ...
و مضاحک و انواع ملهیات ...
توقع زیاده کنند و این فعل ...
بود و سبب بذل اموال در ...
اسخیا ازیشان آن بود که بعضی بطبیعت ...
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یاکسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و ازانجا فرو گذاردن باسانی آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گرانست بر سر کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معاش و مبالغه در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل نا ستوده یا از موانع غیر محموده خیزد کو بظاهر مانا بفضائل بود اما در حقیقت از رزایل بود پس بارتفاع اینچنین علل

[illegible] و موانع غیر [illegible]
باشد یا [illegible] مگر از زوال [illegible]
از [illegible] حقا بعرصه ظهور [illegible] را علت [illegible]
پس حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل
مقتونه و موانع غیر محموده و قبایح شنایع و نگهداشتگیها را
و بعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبایح از بعضی حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات
حسنه از حج بعضی اوقات ممکن که مستلزم گردد ظهور
بعضی قبایح را تبعا چنانکه از دوائی نافع بالذات تبعا حدوث
بعضی مضرات لازم آید مثاله شخصی قبل حج کردن خوبی
اعمال شرعیه و قدر و منزلت انرا نمیدید است لهذا کاهی
تفاخر بان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفتی و
کمالی که انرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف
خوبی و قدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده و
او را بعد تفاخر بان کشیده توان گفت که حج در حق اینکس
علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق معاینه رود درینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی
را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناخت
قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را
زیرا که مادهء صفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه انکه

بلحنج کردن این صفت در وی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش
باعمال شرعیه درانزمان ازان بود که انکشاف حسن و
خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایهٔ افتخارش
نمی انگاشت *

جواب ششم

اگرچه غلبهٔ شوق مردم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله
تعالی در حالت دوری از وی زیاده باشد از حد و عداما
این غلبه شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را بمحض
اتباع امر الهی و طلبا لمرضاته سبحانه این شوق و تمنا
پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث
آن [illegible] در [illegible] سفر [illegible] تفرج غرائب
بلاد و از جنس انسانی تلاقی اقسام افراد بود خاصة بدیدن
کعبه زیاده تر شغف [illegible] داشته باشند بسبب کمال تعجب
و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات
از [illegible] پادشاه لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام
متبرک ازین طائفه هرکه بچشم ایقان و دیدهٔ بصیرتش
دیده و [illegible] و شناخته عظمت و جلالتش گردیده. و [illegible]
و اگر از شآمت نفس و قصور فهم او تعمیر سرای
تزویر را بنائی از دعوت [illegible] درآمد و در شرق و
محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی [illegible]

و ... ... من ذلك

تمت

فالحمد لله الذي بعزته وجلاله تتم الصالحات وا
سلام على نبينا محمد سيد الموجودات وآله البررة الـ
المنة لله تعالى كه اين گنجينهٔ اسرار و اين آئينهٔ
انوار كه مسمى شد
بغاية الشعور بتحقيق الحج المبرور
حسب امر جليل القدر حضرت شاهزاده صاحب [illegible]
تاج ابهت و جلالت گوهر افزاى عزت و نبالت عاليشان
[illegible] دودمان جناب معلى الالقاب شاهزاده سلطان رحيم الدين
صاحب دام اقباله وضاعف عزه وجلاله بحسن سعى مشكور وجه
وجه موفور عمدة الافاضل الحبر الكامل زبدة ارباب التحقيق
قدوة اصحاب التدقيق ذو المجد الاتم و الفضل الاعم جناب
فضائل مآب صوفي مولوي فتح علي صاحب دامت بركاته و
حسناته در دار الامارة كلكته بقالب طبع در آمده و زيب [illegible]
و زينت اختتام يافت *